

Perasa. O.

50.

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences





Davlet Sah híres

persa köllök tára, helyzetken

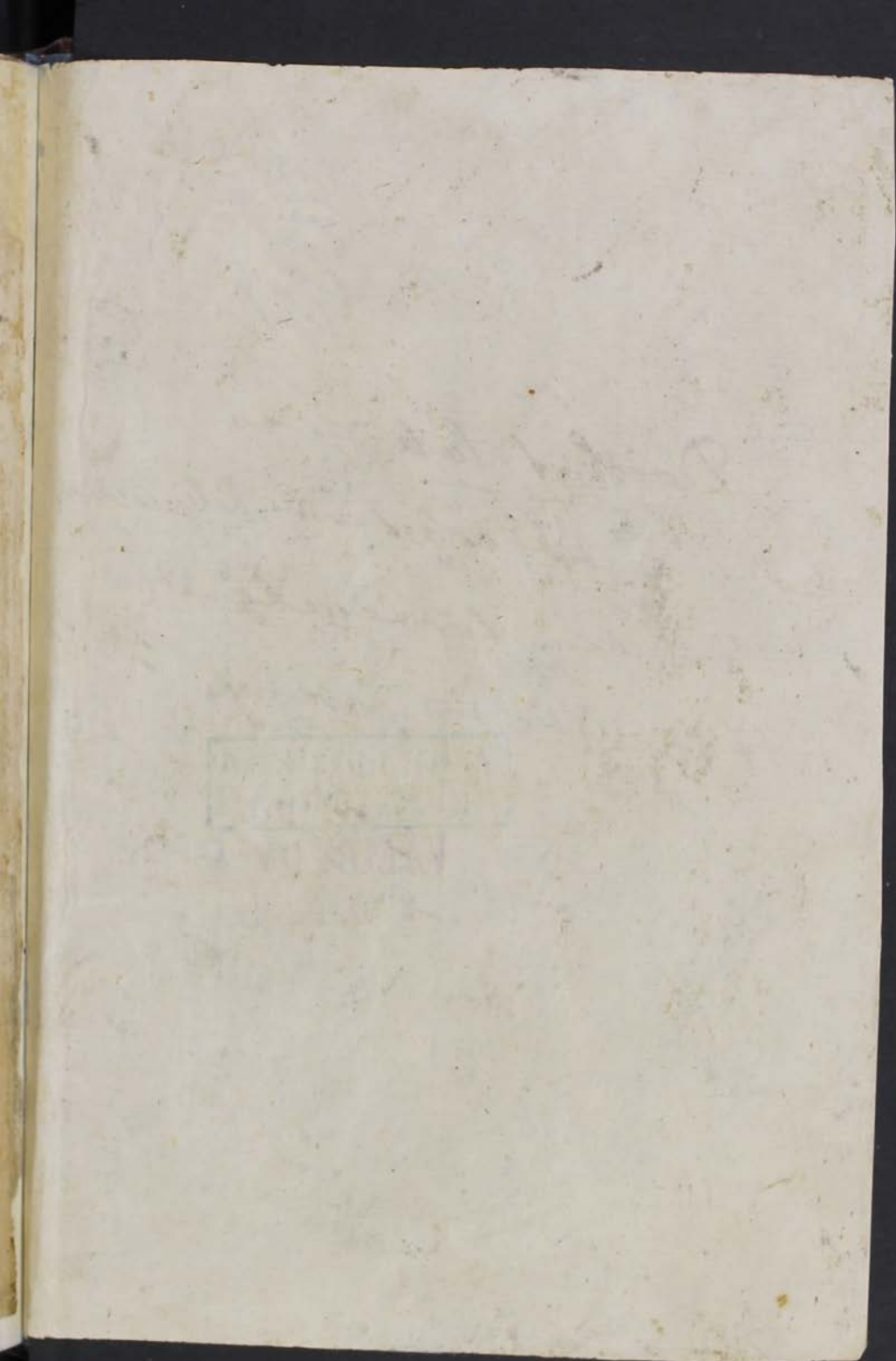
irodalom kör leücténi

979 (1571) ben írt példány.

MAGYARAKADEMIA
KÖNYVTÁRA

VÁMBÉRY Á.

BUDAPEST



بابت نفوس شفق پاشا محرمی
بافت
نظر که تقدیر صبار غالب
ببین اجدر که در عین شکر
بویک پیش ما که کون صاحب

مجموعه
مجموعه
مجموعه
مجموعه
مجموعه



مجموعه محرمی

پس از آنکه این کتاب را
در کتابخانه خود نگاه
دارد و در هر وقت که
بخواهد آن را ببیند
می تواند آن را از
کتابخانه خود بیرون
آورد و در هر وقت که
بخواهد آن را ببیند
می تواند آن را از
کتابخانه خود بیرون
آورد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
السلامة
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
السلامة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِشَيْئَيْنِ

تمجیدی که شایسته بلند پروازی اندیشه بیاحت در فضای کبریای آن طیران
توانمند و تجمیدی که پیر سرخ تاق عقول انسانی بزروه عروت و عظمت آن بال
نیار و کثرت حضرت با رفعت واجب الوجودی را سزاوارت جل شانزه عظم کبریا
که از خواص آبابی هفتگانه علوی و آسمانی است چهارگانه سفلی بود اید پیکار
بجز وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کائنات بحسب استعداد و تقاضای
عملی و مرتب لایق مرتب و ممتد گردانید **شعر** فنی کل شیئی له آیه
تدل علی انه واحد و از هر دو فطرت نوع ان ترا از جمله اجناس موجودات
و کائنات تعدیل مزاج مشرف و متزلف و فرموده تاج کرامت و تشریف تمام
و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و نقلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً بزم تا که میون و فرقی مایون انسان ایشان نمود

نشسته با هم مناظره و مفاخره در آن روز در باب **فیضت** و کرم و تو الکتری و بین
 و چشم و شکوه خود بحث تو گفت و گو میکنند و در هر دو اتفاق کرد که از اعشی کرد
 منصف و فاضل است میان ایشان حکم باشد اعشی روی بجز غلطه کرد و درین آیات
 بزرگوارند **شعر** کینک من ورده افزه **نه** و دارک من داره انزه **نه** و شوکب الفس من
 ثوب **نه** و اسک من اسم **نه** ابنه **نه** و کینما الصدر اولی **به** **نه** و افکاره بالعلماء **شبه**
 حظه درم شده از مجلس بیرون رفت و احف فرم شد و اعشی را در کن رکزفته
 بوسه بر روی او داد و در اثنای آن حال اعشی گفت ای امیر اگر در پزیری
 نصیحتی کنم گفت بگو گفت زینار در مجاپس بنماخت خود سخن بگویی و مناظره کنی
 که این شیوه طریق بزرگان نیست **نظم** اگر مشک خالص نداری کوی
 که با چار مشهور کرد و بوی **احف** گفت پس هزار که سفدت بخشیدم که در نظر خصم
 حمایت من کردی و هزار شتر دیکت دادم برین نصیحت که از کج شایگان بهتر است بجز
 من و در روز سه هزار که سفند و هزار شتر تسلیم اعشی نمود و اعشی و اتباع و وزیر
 او بالهداری در دیار عرب مشهور شدند و انوزی درین باب میگوید **شعر**
 جراتشهر مجرد مغافرت کنم **نه** ز شاعری چه بر آید جریر و اعشی را **حکایت**
 کنند که اصمعی گفت روزی بقیله بنی اسپ رسیدم و بنجانهای اولاد طلحه بن جبراسی

آنکه از امرای بنی اسپید بر او نزول کردم مرا ضیاعی که رسم بزرگان باشد خوانند
 اطرا رسن ابرار را بر ابدل خوش آمد گفتیم لا بدست مدیجی حبت این قوم گفتن و این
 سر پیش از مدح آن جماعت انشا کردم **شعر** اجناب طهره طابوا بالتدی مجنا
 اذ طیب المجد والعلیا محمدتم فامم قاصر عن یومهم شرفنا و یومهم حاسد عن فضلم
 صغیرم کبیر فی افتاء علی من تلق ثقل لاقیت سپیدم و آن عزیزان سه روز از کوه
 با سه نفر غلام چو بان بمن همراه کردند بعد از آن در مجلس بارون الرشید ذکر
 فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم میکردم بارون گفت چه اباید که این چنین قوی
 فاضل از درگاه من عاقل باشد فی الحال بجنور ایشان مثال فرستاد و آن
 قوم را تربیت فرمود تا قطع و مراسم و مرتبه و امارت یافتند و هر گاه که مراد بر
 گفتندی ما بزرگی از تو بگو سفندی چند باغ خویزه ایم صاحب کتاب ترجمان البلاغه
 آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلاء بر وزیر کار سلطان سوسو و غزنوی
 از کریمان کرمان بود و وزیر بی باک استقلال بوده شیل الدوله که یکی از اکابر شعرا
 و فضیلت با و ازه ساحت و کرم آن وزیر مکرم از پیشا پور عزیمت کرمان نمود
 و مدح و وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش اینست **شعر** دوع العیش یربع عرض العلاء
 الی ابن العلاء الانعلاء صاحب سعید گفت این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

چهل بیت زیاده است و بر بنامی را فرمود تا بدهد زرتیستم شاعر کرده و غیره
 که هر بیت را از ابیات تو در بهره زرتیستی پاییده او در فرود از من جمله بهره زرتیستی
 و اگر بنا بر ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طایفه شعرا بصدور رسیده زیاده ازین
 ایراد شود موجب اطاعت و این فرقه همیشه نزد سلاطین روزگار محترم و مقبول
 بوده اند از شعرای عجم اوستاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صلاکت بکلید و
 مشا و هزار درم نقره انعام فرمود و امیر عنصری را سلطان جمال الدین ملک منبسط
 نیمی مجلس بر بخشید اما درین روزگار پایۀ قدر این فرقه شکست یافته و منزلت یافته
 بسبب آنکه نامایان وی اوستخافان مدعی این شغل شده اند هر جا که شکی در منزلت
 و هر سو که نظر کنی لطیفی و ظریفی و مناظریت اما شعر از شیر و بهت را از ردیف میداشتند
 ع مرچبه بسیار شود خوار شود و کان غلط بوده اند که مراد از شعر نظم است و بس بر پایه
 که در جواب این جمله ابکار اسپر است و در درون این حجره مخدرات انگار بچکان
 ساده دل ساده نظر جهت ساده رویان زنجی میزنند و حکیم فاضل او حدالدین انوری
 از رنج و غصه این طایفه این بیت گفته **تقصیم** شعر در بغیس خویشم بر نیست
 نال من زخمت شرکاست **و** ما داور و و کلمه مندی را تقطعه از سخنان شیخ آذری
 بر طرف کنیم و این جماعت نیز هر آنچه دانند و توانند معذور داریم **شعر**

اگر چه شاعران از روی اشارت و ترکیب با سواد و بزم سخن مست و اولی با با و بعضی در بیان
تزیین چشم ساقی نیز پیوسته و زبان سخن ایشان که نظم و دامن از کلمه صورت فرست
بر غواص دریای کالند که در بحر حقیقت انکدشت و مینای یکسان که در اشارت این
در ای شاعری چه در کت **حسب حال مولف و سبب تحریر این مثنوی** است
این سواد نورانی و مصور این صور پر معانی اقل عباد الله تک الفنی دولت شاه
بن علاء الدوله بن نجفیه الفارسی السمرقندی ختم الله له باطنی بر رای جهان آسای
از باب دین و دولت و اصحاب فضل و ملت متعرض میگردد اند که این بنده روزگار
شباب و ایام فضل و اکتساب در جهالت و بطالت بسر بردم و در پست روز
زندگانی که سرمایه سعاد و جاودانیت بما لایق تلف کردم چون از روی سحر است
و مراقبت برو زمانه حیات نظر نمودم دیدم که کاروان عمر که انایه در تیره کراهی
پنجاه مرحله قطع نموده بود از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین مولانا عبد الرحمن
جای این رباعی مناسب حال و حسب مآل خود یافتیم **شعر** تا بودم ده بسی زبون افتاد
تا پست و سی زره بدون افتاده در جهل و معی و اده جهل سال با و در پنجه پنجم کون افتاد
با خود اندیشم که کم که از دفتر دین و دانش که قدرت مجرب کالالت حرفی نماند
و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عرقت شده را چه عوض

و این سود ای دل سو و راجه غرض احد بلکه زخم شمشیر تشویر فرودم و ساعی بنده است
 بسر بروم دیدم که برده است که شمشیر تیر تیر میست در مهلت نرونگار شامخیزی وقت
 از تخلصهای شیخ با اخلص آذنی علیه الرحمه بیادم آمد **شعر** آذنی عزبنا ز کس
 غفلت بگذشت آنچه باقیست متو غافل و فرست در یاب **ع** کی عمر فرست کس برویدن
 گرفته است **ع** آفر مصلحت آن دیدم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگ لاف قابل
 جروح شود **مصراع** دست بجاری زخم که غصه سرا بید علم را پایا بکنند و مایه ارحم بندانم
 آنا دیدم که کشت بده آن دوس بود بجا بده روزگار نقش **ع** المعلم فی الصغر کالمش
 فی الجرح اگر چه طفل را سم آنا قرین پنجام و اگر چه طریقت و شاه راه سلوک حقیقت و اصلان
 و وظیفه کمالان است **نظم** سما جان کنی خون نوری پنجه سال از قال تزاره نمای کمال
 من کراه که بعد از تضحیح و اتمام پنجاه بقال نرسیده باشم بحال رسیدن بحال باشد قصه
 و غصه ملازمت درگاه سلاطین راجه گویم اگر چه این طریق شمار و دثار آبا و اجداد این
 مستندت امانت را در مراسم این خدمت نامؤدب دیدم پای ازان کردار
 شیخ در کشیدم **شعر** تکیه بر جای بزرگان توان زد بکزان **ع** کمر اسپاب بکرا
 همه آماده کنی عاقبت سودا در فکر این زیاده بود دماغ ضعیف مرا خواب در برود
 وقت متخلفه بدین رباعی ترنم نمود **رباعی** در هر مرانه جاه و مالی حاصل

و تعلم چنانکه در عهد تنالی حاصل **مردان در مردان زده اند** هر چه **است**
 چون نامزدان خواب در دنیا حاصل **آخر از حضرت** و اندوه و پشیمانی بر او بود
 او بار مجاد گشتم و بگوشت رتبهائی مستکن نشستم از بطالت نکالت بر خاطر منگوشد
 باقی عقل این نداد داد **شعر** عاقل منشین ورق میزاش **و** رونویسی قلمی **تبارش**
 چون کوز معانی ظهور نمود و اسپستم که قلم اثر دمای آن کج بود با قلم دو زبان کیل
 شده کفتم ای مفتاح کوزدانش تو مشورت میکنم که بسجی بنان من و بیان تو کدام
 رقت قلم بصدا ای چسبیر با من کوفت **شعر** که هر چه زکان کشتنی گفته اند
 برو بوم و دانش هر رفتند **اندک علماء و دین داد** آثار و اخبار داده اند و ابو اقبص
 انبیا بر رخ خلق خدا کشده اند **شیخ عطار** که مرقد او لاهور یا چین انوار مسطر یاد در
 تذکره الاولیاء یزید چنان بوده و مؤرخان دانند در تواریخ و مقامات سلاطین مجلد ما
 ساخته اند و کتا بها پر داخته مجتهدین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه
 بایستی است فضلا در ان کار جهد نموده و یاد کاری کد داشته اند **تظم**
 آنچه مجهول مانده در عالم **ذکر تاریخ** و قصه **شعر** است **حجت** آنکه علماء با وجود کمال فضل
 باین افسانه محقر قلم ریخته نکرده اند و سرعت فرود نیارده و دیگر از اوقات **ست**
 نکرده بلکه بیضاعت آن نداشته اند **انقصه تاریخ** و تذکره و حالات این طایفه را

هیچ آفریده از فضلا ضبط نموده اگر لطفی برود بر صواب درین ایوب امید آید
 خدا گزیر و هم صواب و صلح خواهد بود این شکسته چون از خازن کنجینه امین این
 رموز اصف نمودم در اینستیم که این صید از قید صیادان این ضاعت چسبیده است و
 این در بروی ارباب طلب بسته و از آن پر شکسته بسته در مدت العریدة و از آن
 خوشه که از فرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دو این استخوان
 ماضی و اشعار منقدمین و مشافین و از رسایل مستزقه و کتب بیرون غیر ذلک تالیف
 و مقامات و حالات شعری که در کرد و این و اشعار ایشان در اقلیم بدو نوشته
 مع نمودم از عهد اسلام الی یوم نذا و بتقریب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شرفها
 نامدار بر روزگار آن طایفه بوده اند درین تذکره بجمع آوردم و از منشیات اکابر
 و لطایف اعظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه تو ایستم بقدر لیس و الا سکان درین
 تذکره بیاورسانیدم و چون این عروس حقایق از حجب و غیب روی نمود تا مل نمودم
 که در حمایت شبتان کدام صاحب دل تواند بود و قدر این محضر بصفت که دامن
 طهارت آن آلوده حیانت نیست کدام معصوم خواهد داشت و این در معانی قابل
 کدام گوش است بیدم ساخت که **مصع** قدر زر زر که شناسد قدر جوهر عمری
 از رموز علم دولت یقینم شد که این خدمت جوهر رینی را شاید پسته نیست که او

محمود فضل برونیت ابو منینظم و بنیای جمل از نسبت و جلالت او منتهی است
تاریخ دولت ایران در زمان دولت حضرت امیرالمؤمنین اعنی امیرالمؤمنین
 الاعظم و المؤمنین الاعمال الانجم تهاصب رایت العمد الذی والنصفه و اکرم امیر الامرا
 و الحکام و الی و لایة الانام ذی المقار و اکثر ما خرج کلمات الا و الی و الادا و
 معین العلماء و مرسل القضاة فزون بعبار طبع الیسلم عارف معارف بیزان ذین
 مستقیم **شعر** بحق مالک رقاب کلک و شمیرت نظام الملته و الدین علی شیره
 زین الله سرایر العر بوجده و افاض علی العالمین معدله و جوده بزرگ که مجموع
 اکابر آفاق است و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش عرض کرم
 و مروت و همت کیمیا خالصتیش عین زانف و شفقت است ارباب فضل ماسه
 مینیش مبقری معین و اصحاب علت فاقه را دار الشفاء کرمش مغزی مبین است
 عازت کل اگر چه ظاهر اشعار اوست اما بحقیقت عازت دل نیز همیشه و کلام است
 ایزد و سپیجان و تعالی درین هر دو طریقتش ثابت قدم در احوال دم دارد که شیره اول
 سبب سموری بنامه و شفقت بر عباد و طریقتش ثانی محض اخصاص و رشاد و مهارت جمیش
 و یرانی ملک را سمور ساخت و ساقی کرمش مجوران بی پیسم را مسرور کرد و انبند
 لموانت الکتاب **شعر** در زمانش چون زویرانی فی خانه انترط جده ازین و سوا سر سودا میکند
 ذمیر

پاکیزی که بکوه ابرار معانی قناعت نمود و عیسی صفت ارباب لایسین طپست هر چه بود
 و نیز او یا و کار اوست و **النایات الصالحات** مؤلفش روزگار از خود دعای دولت
 این ابر صاحب مرت بر ذمه هر فرض است **شعر** رعیت شما با دولتش و ناد
 بسیت مسلمان آباد با د خدایت همه چیز شایسته دادا جو از دی و دانش
 دین و داد از فضلت خراسان فرخنده لوم شرف بر در از خاک یونان و روم
 ترا افضل رسمت و دانش طریق همین کن که توفیق بادت رفیق امر او از جهان نام
 نیکت و بس بجز نام نیکنانند ز کس ترا خیر و احسان و نیکی و نام به نام تو جان
 و ایسلام رجاء و ائق بلکه یقین صادق است که تخته حقیق این فیض که تحقیق بر
 شبه بکان جوهریت و عرض نور سار جنب شتری در نظر خداوندی مردود نگردد
 پای علمی نزد سلیمان برودن عیبت و لیکن سزست از موری **بیان این کتاب**
و تعیین طبقات و ابواب در اسم آوردن مقامات و حالات شرف امری متعذر است
 چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بوده و از جهت تمیز لغات که بود
 و دور حال بحالی دامری با مری مبدل میگردد و اسامی اکثری ازین جماعت در سر
 خفست از آنها که اسامی ایشان در تواریخ و رسایل مذکور است و ذکر ایشان در
 میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل و درین علم ما هر بوده اند و بنسبت

سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات هفت گانه افلاک هفت
 طبقه قسمت نمودیم و در هر طبقه ذکر کتب فاضله نموده شد و مقدمات و خاتمه برین
 کتاب افزودیم که مقدمه تذکره و ذکر شهر ای عرب باشد با بعضی نواید و خاتمه
 ذکر حالات فضلا و شعر اگر امر و زجهان بذات کشف لایف ایشان آراسته است
 مقرر نمودیم امید که فاضلان چون برین جوأت صاحب و قوف شوند ذیل عفو و
 اصلاح برهنوأت این کینه پوشند و در تزیین نکوشند **شعر** که در بر کواکب
 نیزست و درخت بلذت در بلغ است : قبا که حریرت و کبر پر نیان ، بنیانا
 عشوش بود در میان **مقدمه در ذکر شعر ای عرب و درین محل ذکر ده فصل**
لبیبید ، فرزدوق ، و عییل فرزاعی ، ابن الرومی ، متنبی ، ابو العلاء مخاری
جریری ، معین الدین طنظرانی ، ابو الفتح البستی ، العاصمی **طبقات** هشتگانه
طبقت **مجموعه** ، اسپتاد درودکی ، عضایری رازی ، اسدی طوسی ،
 ابو الفرج منوچهر پندار رازی ، اسپتاد عضری ، عسجدی ، بیاضی ، سمرقندی
 مسعود سلمان ، فرزدوسی ، فرخی ، نظامی عروضی ، حکیم ناصر خسرو ، عمیق بخاری
 قطران آجلی ، نصیحی جرجانی ، فرزاری ، ابو العلاء کنوی ، ملک عاد و زونی
طبقه شانی حکیم ازرق ، عبدالواسع جلی ، ابو المظفر رازی

افضل الدين خاقاني حکيم اتوري رشيد و بلو اظا ادیب صابر محتري غزنوي
 حکيم سبائي حکيم بوزني، غلبي کشير و لاني، سپهر حسن غزنوي، نويسر کاتب
 سبئي نيشابوري روحاني سمرقندي، ظهير ناريان، مجير بافاني، بوهري
 اثير الدين انبکي سيف الدين اسزنگي **طبقة ثلث**
 سيد ذو الفقار جمال الدين عبدالرزاق، کمال الدين اسماعيل، رفيع لسانی
 شرف الدين شغزده، سيد بروی، شمس طبسي، امامي بروی، فريد اجول، اشراوا
 رکن الدين قباني، جلد سکر، پور بهاي جامي، عبدالقادر تايي **طبقة رابع**
 شيخ عطار، مولانا ياروم، شيخ سعدي، شيخ اودودي، شيخ خواني
 خواجہ عام تيريزي، پور جا جرمي، پورچين اسفرايني، امير حسيني، فخر ناکتي
 ابن نضوح الفارسي، جلال جعفر زاناني، حکيم نزار ي، راج الدين قري، مکن
 صابئي، امير شير و دهلوي، افواجي کرمان، مير، کرمان **طبقة پنجم**
 خواجہ عارف قيس کرمان، سلطان ساوجي، مولانا مظفر بروی، حسن مشکم
 ناصر بخاري، امير مین الدين فرودي، امير محمود ابن مین، عبید زاکاني
 جلال بن عضد، مولانا حسين کاشي، مولانا جلال طبیب، خواجہ حافظ شيرازي
 ابن عافه اساني، شرف راوی، مولانا لطف الله نيشابوري، شيخ کچک تيريزي

طبقة سادى

شيخ كمال نجدى، خواجہ عبدالملک سمرقندى، طبقة سادى

سيد نور الدين نعت اللغات، مولانا ميمون جوهرى، امير قاسم انوارى

بساطى سمرقندى، خواجہ عصمت الله بخارى، ابو اسحق اطير شيرازى، برزق

سمرقندى، خواجہ رستم خوريانى، بدر شيروانى، مولانا شرف يزدى

مولانا على ارزو، مولانا كاتى، مولانا على شهاب ترشيزى، شيخ آزرى

مولانا پير سى نيشابورى، مولانا بيگى پسيك، كمال غياث فارسى، مولانا نيشابورى

خيالى بخارى، بابا سوداين، طباط جابرى، طبقة سادى

امير شامى بزو ارى، مولانا حسن سليمى، ابن حسام خوشى، مولانا عارفى

هروى، مولانا حسونى، مولانا يوسف اميرى، خواجہ اوحد پستونى، امير

امين الدين نولا بادي، قاسم تونى، مولانا صاحب بلخى، خواجہ منصور رزاقى

مولانا طوسى، سيد شرف الدين رضا، مولانا طوطى ترشيزى، مولانا قفارى

نيشابورى، طاهر بخارى، ولي قلندر، امير يادكار پيك، خواجہ محمود بر سپه

دستگيره، اكابر افاضل، كريم جمال، روزگار بجليه، فضل و كمال ايشان

آرا پشته است، داند تانلى، نضايلىم، مولانا عبد الرحمن جامى، امير نظام الدين شير

امير شيخ احمد سبلى، امير حسن على جلایر، خواجہ شهاب الدين عبد الله مروارى

مقدمه

ابو الفتح سلطان حسین میرزا را که در سده هفتم هجری در تبرک
 شعر او فضلا ای عرب استند نیست که آنکه فصاحت و بلاغت حق الهی است و
 اهل عجم درین قسم منابع عرب اند بر تخصیص در علم بر بیع شعر که اعراب را ازین فن مهیا
 کاست و شعرای عرب که پیش از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دو اوین و ذکر
 ایشان در آنقالیم مشهور گشته و میان فضلا مذکور کرده بسیارند این ذکر در اصل از
 سخنان و ذکر و تاریخ ایشان نیکند و یکبار نیز از آن در گذشته نقل این کتاب
 و چون این تذکره خاصه شعرا عجم است از ذکر اعراب چندان فایده متصور بود بزرگ
 ده فاضل از جمله شعرا ای عرب که مشر را لیه بوده از حقیقت نوزدهم چنانکه است
 اسلامی آنجماعت در مقدمه تجریر پوست علماء را اتفاق کرده اند که اول
 کسی که شعر گفت آدم صنی است و سبب آن بود که چون بزمان حضرت رب العالمین
 آن مظهر پاک در عالم خاک هبوط فرمود خلقت این زمان فانی بچشمش مانوش بود
 و در عالم بندامت و ماتم میگردید و در بنا ظلمت کو یان و جو یان منور کریم می بود و بعد
 از خلقت عنقران پدیدار زنی و بعد از آن بقدم اولاد کرام مبتل شد در آن حال
 تا پیش مظلوم را تا پیش گشت و آدم را با زوال غایت و ندامت تمانز شده و در دست
 دنیا و مرثیه فرزند شه گشت به شیخ علی میگوید رحمت است در کتاب آداب العرب

والغرض این قصیده را بر زمین منوالی بیانی مینویسد باید قال امیرالمؤمنین حسین
تبت علی علیها الصلوة والسلام کان انی بالکرم فی الجامح او قوم رجل من اهل الشام
نقال امیرالمؤمنین انی اسئلك ان اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال وما کان
قال لما نزل من السماء فی الارض فرأيتها وسعتها وهو اما قتل قاپیل باپیل ^{اشهر}
تعبیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مع تبرح بغير کل ذی لون طعم و قتل بشقة
وجه الملیح فواسع علی باپیل ای قیقل قد تضمن الصریح وجا وزنا عد و لیس یعنی لعین
لا یوت تقصریح فاجاب ابلیس علیه اللعن فرغ عن البلاد و ساکنها فنی فی الخلد صا قباک
القیح او کنت بها و روجک فی قیما و قلبک من اوی الدنیامیج فام تبک من کیدی
وکری الی ان قائمک التشن الربیح فلو لارحمه الجبار اضی کیفک من جان الخلد تیج
و پیشتر از روزگار اسلام غلام و حکما شعر گفته اند اما آنچه حالا مشهورست شنبها شمرای
اسلامت قال رسول الله صلی الله علیه و آله از یوا مجا یکم بزرگ علی ابن ابی طالب علیه السلام
هر چند نسبت شعر بجنرت شاه ولایت کردن محض بی ادبیت آما چون آن حضرت را
برین فن التفاتی بوده و دیوان مبارک آن حضرت علیه السلام متعارف و مشهورست
مشمول بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایب
و جهت ترک و تمیز از اشعار آن حضرت که آن جوهریت ما خود از معدن ولایت و نبوت

و قیصر و لغزندی درین مختصر ایراد میشود و در این باب اولاً حدیثی است و ترجمان آن این است که
 انقضیة حضرت که کوشش و منبع جمع ضایق و علوم است و این مماثلت را در مختصر
 رسالت استخوان میشود **شعر** الا خدا وعد بوس مرتین : وضع اصل الطبیح تحت نوب
 و کجک خان شطرنج خذ ما : و ادراجها جلال الدر جبین : فمذا اسم من متوی و قلی
 وقت جمیع من فی الحافین **وقال ابی القاسم** صینت بیا قسم الله لی ، فوضع امری
 الی خالق ، لقد احسن الله فی ماضی ، کذا کک کچسن فی باقی **وقال ابیضا**
 رضیا قسمه الجبارینا ، لنا علم و للاعدای الی ، فان المال یفنی عنقریب
 فان العلم باق الی الابد **ذکر شیوای شعر الجبر و سراسر اینها** از کما بشعر
 رخصه ای عرب بوده مکنان بر تقدیم او متر و معترف اند و پیشتر از سبب حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم شعر ادراسم جان بوده که جهت دعوی از در بیت **الطرام**
 اشعار آ و یختندی لبید این قصیده که مطلع آن **ابیت شعر** الا کل شی ما نخل ^{طل} الله
 و کل نعیم لامحاله ذایل : از در خانه کجبر زادنا الله کشر نایا و یکت و مدتی آ و یخیزد
 که کسی را از فضلی عرب مجال جواب آن قصیده بوده چون آیات سوره اقرانبول
 کرد حضرت ختی پناه فرمود تا آن آیات را مقابل قصیده لبیدیا و یختند لبید را بجز
 آیات سوره اقرانبول نمود معترف شد که این سخن مخلوق نیست بلکه

سین حضرت خاتم است جل و علا فی المانی از نجابت نبر انود و نهین انعام شرف
شهر در آنجا مقام را نول منبر بچ کردید او را آنچه سین نزه و نوحا می اورا بر جواب
بجو شترای که در رخصت داده و امر از القیس را بچو میکند که پیشوای شترای شترگان
است محمد بن ادربس التانی کوی **شش** و لولا الشعر للعلماء و یری الکلت
العوام اشرف من لبسید **و کرمک الفضل** **فردق** از کبار
تابعین و از فضلی عربت و دیوان او در عراق بود جزا که امری میدارند
و شهرت تمام دارد و اندراج خاندان طیبین و طهرین است که نیکد کسالی عبد
الملک بن مروان کج آمد و حضرت امام زین العابدین بن علی علیهما الصلوٰة و السلام
نیز در آن سال کج آید بودند روز طواف عبد الملک دید که مردم پیشین سلام
و اکرام میکنند راه خالی میسازند و گوچه میدهند عبد الملک پرسید که این چه
کس است که مردم بدین نهج تعظیم او میکنند فردق رحمة الله حاضر بود و در بدیه
تقصیده در منقبت حضرت امام عبد السلام و فضیلت خاندان مبارکش اشک
و این ابیات از جمله آن قصیده است **شعر** هذا الذی تروى البطحی و طانه
و ایت المرزفة الحلی و الحرام هذا ابن فاطمة و لمن کت حامله تجده انبیاء الله قد تم
فلیس ترک من جذه الصابره العرب لیرف انکرت و العجم مؤمنان بر نزدیکی

آن فرزند گزیده و بنده و بنده الملک بود و تیسر شد و او را در کعبه من ساخته تا غلبه الملک
 زنده بود و در ذوق در زندان بود بعد از وفات عبدالملک بسون و لید پسر
 باطلاق او اشتهار کرد **دیگر و عیال بن فرخ اعی رحمته فضل و**
 بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار
 نازون الرشید از دیار عرب بیخه آمد و نازون او را محترم داشتی و همراه
 حضرت امام الجن و الانس علی ابن موسی الرضا علیه السلام پسر اسان آمد و حضرت
 امام علیه السلام با شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجا بود و اسحق بن را بویه الحظلی
 مهار شتر می کشید و در آن سفر عیال را مرثیه ایست در حق حضرت امام موسی ^{الکلی}
 علیه السلام شبی آن مرثیه را بخندمت حضرت امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین
 بیت رسید **نظم** فقیر بعباد لیسر ز کتیه **فضمها الرحمن للعسفات**
 امام فرمود که یک بیت دیگر من بگویم و بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تودرت
 شود و این بیت امام فرمود **شعر** و قبر بطوس الما مصیبت **توفد الا حشا**
 منه اطرافات **و عیال گفت** یا امام پتی و حشت انگیزت و این قبر که خواهد بود
 حضرت امام فرمودند که آن قبر من خواهد بود و ویرن باشد که قبر من ^{مقصد} رطوس
 شیخه اجداد عظام من شود و عیال بگریست و امام نیز در گریه شد و عیال صاب

دیوان این است ششمین برقصای لطیف و دیوان او مشهور است و نحو او
 بعد از سپه‌نمی قزوینی که صاحب کتاب تاریخ کبیریه است اشعار او را در تاریخ
 بایرادی آورد **ذکر ملک الفاضل ابن الرومی رحمه** او را ادیب ترک
 نیز میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شامت و در سن
 بودی و دیوان اشعار او در دیار عرب مشهور است و شیخ الیریس بوعلی پسینا
 اعلی الله در حجت معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح حمی نوید قال
 ادیب التکر **شعر** اذا ما اکلنا بقله و کثیره و متاعه اذ نوق حصر ش
 تن امیر المومنین مکانب، تنک القلابا و الفرائش المنقش **ذکر سلطان**
الافاضل مستنسی کینت او ابو الحسین است و در روزگار عباد الدوله
 بن حمدان بوده است و طایفه شعر است فضلی و بلاغی زیاده از تصور داشته
 رشید و طواطمینر باید که در اقباس و مهارت و ذقایق و متانت جمیع شعرای
 اسلامی عیال میتنی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر و فضلا
 دیوان او را عزیز و مکرم میدانند و او را محمد بن اکل حمدان که سلطان دیار ترک
 بوده اند بسیار است و از ایشان صلوات کرانای بسیار یافتند و عظیم القدر بوده
 گویند که ابو المنظر بن یاقوت پسر از غزرج دیلمه حاکم اصفهان و فارس بود و او

مردی نزل بود و او را بود و اصل کبریم نغمه داشت در مدح او قصیده گفتند و او را وصله
 چنانکه تمیز است فیثقت بیرون کند او را مظهر با جامه های فاخر مطلقا و کلاه زرد اندود
 از جانب اصفهان بیرون آمد میستی **ذو الجوا** این قطعه در بدیهه اش کرد **شعر**
 لا یشرف النزل بان یکشی من العقی تا جا و دیبا جا و بل نجابه
 من تنب **بقره الودیاج** و التاج **ذکر ملک الفضلا ابو العلاء معری**
 معزه از جمله بلاد شام است در جو ارحص و ابو العلاء از انجمنات فضلی کامل
 و بلاغتی شامل داشتند و او را در علم معانی بیان تصنیف است و دیوان او
 در دیار عرب نظم مشهورست و او را الصایم با کده عباسی اعزاز و اکرام نمودند
 و مرپی او بودی و در مدایح خاندان عباس ابو العلاء را قصایدت **حکایت**
 گفتند که ابوسعید رپستی شاکر د ابو العلاء بوده و ابوسعید از اعیان و اکابر شورا
 و فضیلت و در نهایت حال ابو العلاء تا پینا شد و او را ابو العلاء میضربان
 سبب کو بندرگاه که ابو العلاء قصیده جهت خلیفه اش کردی ابوسعید رپستی
 تقایر او شده او را مجلس خلیفه آوردی و دار الخلافه را در و از با جان بلند
 بودی که علمد اران علم بر انجا خم ناکرده آوردندی که در خم شدن عم تفال بمنیزه
 و هرگاه ابوسعید رپستی ابو العلاء بر و از رسایندی گفتی ایما الاپستادو

و او را
 در مدح
 از جانب
 بیرون
 کلاه
 از جانب
 من تنب
 معزه
 و بلاغتی
 در دیار
 و مرپی
 گفتند
 و فضیلت
 سبب
 تقایر
 بودی
 و هرگاه

جلیو المصطفیٰ پست نم کردی و خلیفه و ارکان دولت ختم شد **عزیز بن ابی العلاء**
 گفتن احسن من شکر و صفت و معجزی این قطعه زرنا پختن بی خود و نکوست اهل
 روزگار خود برموده **شعر** ابو العلاء ابن سلیمان **عکس** قه و اک
 اچا نام **انک** لوا بصرت بذا لوری **لم** ییری اپانک انسانا، الا انما
 الدنيا و ابنا و احد **و** بذ الیالی کلها آخوات، فلا یطلبین من عدم یوم و یوم
 خلاف الذی مرت بر النوات، و قال من راعه سبب و ما لوجب، فلا تمانون
 حولا لاری عجب الدهر کالدهر و الایام و احد **و** الناس کالناس و الدنیا فلعلها
و کرمک **العزیز** **عزیز** **رحم** **الله** کنیت او ابو منصور و نام او
 پس ناست و بصری نیز است اما در بعد از بودی مردی ذو فنون بوده و در انواع
 علوم مشرک است بر تخصیص در علم معانی بدیع شعر که درین علوم پسر اسرورد
 خود بوده و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبت و بزرگواری او را کثرت
 مقامات کواهی دهنده است **حکایت** کنند که **عزیز** کتاب مقامات را تصنیف
 کرد و نزد المقتدر خلیفه برد و خلیفه او را نوازش نمود و او را بالشعب
 داشتی و پو پسته محاسن خود را کنیدی و اقربا و فرزندان دایما او را از ان منح
 کردند و تا غایتی که دست او را در فریطه دو خنندی روزی خلیفه گفت که اگر حکومت

ولایتی خواهی پیش نامبند و نثار شود هر چه که در این ایام در ممالک پهن و تنگ این
 و حکومت ده تا مرا بر پیش من خوانند بدان واقعه را با حکم داشتند بر او برین خوانند
 کز از نه خلیفه این لطیف را پسند فرمود و او را امراعات نمود و او را است این
 گفت من الدین بقوه و شمله و مشرب بر ما کوزا و تکرار نقل لاین الدین اولو
 من اوردم و لو ادخلوا من العبد انظر **و ذکر شیخ البلیل ابو الفتح** **مجتبی**
 از اکابر فضلاء روزگار است در زمان دولت سلطان محمود بن پس بکلیکین بود
 و دو لسان است اشعار فارسی را بنایت متین و مصنوع میگوید و ایراد اشعار
 او در جریده شرای فارسی زبان خواهد آمد و این مطلع این قصیده است **شهر**
 زیاده المرء فی الدین نقصان و رجب غیر محض الخیر خسران و این قصیده تزیین
 بهشتاد بیت عزت مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعرا
 بر الدین جاجرمی این قصیده را ترجمه فارسی نمود و آن نیز بجا یکماه خود خواهد آمد
 و هم ابو الفتح گوید **نظم** نصحتم یا ملوک الارض لانهوا کب المکارم بالایه
 و الجوده و انفقوا ابیضکم و الخرفی شرف لاینتهی باختلاف الپض و السود
 بذاذ خایر محمود قد انتت اولاییات لباتی ذکر محمود و شیخ ابو الفتح را اشعار
 محتار بریاست و در میان مردم شهرتی و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او

مشته از آنکه سخن او از در معارف و توحید است و ملک الفضل غا و زور
در تاریخ رحمت او گوید **سید** شیخ عالیقدر عبدالدین ابوالمنعم همگوار
مقتدای اهل فضل و پسر در اهل کلام **ش** چارصد باسی جز از تاریخ احمد در گذشت
دره شوال رحلت کرد تا دار السلام **ذکر ملک العلماء معین الدین طهرانی**
از اکا بر علماء بوده در روزگار شپس الکفاهه فواجه نظام الملک در مدرس
نظامیه بغداد مدرس بوده لاشک فن شعر از ادنی مراتب اوست و او را اشعار
عربی بسیارست مشتمل بر صنایع و بدایع و از انجمله قصیده مضمون ترویج میگوید
در بیخ فواجب نظام الملک تجانیس و و ذوق فیتین و بیار صنایع در آن قصیده
بکار برده چون در مقدمه شعر ای عرب اظناب زرفته این قصیده را من اوله
الی آخره ایراد میشود در آخر تذکره انشاء الله و تعالی معین الدین ابوالنضرب
احمد بن عبدالرزاق الطنطران عینیها اسم و کنیتش و القاب **بلغات شعری**
فارسی زبانان حوادث آباد عالم مقامیت منقبت که بر حادش بر نوعی بگردد
وقوی و زمانی پر پیدا آید و لغت و زبانی ظهور کند **شعر** نشاهد در هر سلسله
فریبنده و لیک **ش** نیست معلوم که کا و کس کیش دارا بود **ش** طوفانات و حوادث
و انقلابات و قتل عام همه باعث آنست که بتبدیل احوال شود و علماء و فضلا بزبان

فارسی شعر نیافتند و نیز که اسامی شعر اندر دیده اند اما در این خواه اینها که
اول کسی که بزبان فارسی شعر گفت بهرام کور بود و سبب آن بود که او را مجبور
بود که او را دلارام جنگی نام بوده و آن منظور در نظر عینیه و نکته دان و راست
طبع و موزون بوده و بهرام بدو عاشق بود و آن کسی نیز که را دیدم همراه اشباح
و قماش بر روی روزی بهرام بی حضور دلارام در پیشه بشتره شیری در سبخت
و آن شیر را دو گوش گرفت و بر لب و از غایت قنای بران دلاوری بزبان
بهرام گفت که **مصراع** منم آن بر میان و منم آن شیر یله **مصراع** سخن که از بهرام
واقع شدی دلارام مناسب آن بگفتی بهرام گفت جواب این سخن من چو داری
دلارام مناسب آن بگفت **ع** نام بهرام ترا و پدرت بوجه **ع** پادشاه و را
طرز این سخن مذاق خوش آمد بچکار این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا
کردند تا از یک بیت زیاده نگفتندی اما ابوی هر خاتونی گوید که بعد غصه **ع**
دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خاقین است بالکل ویران نشده بود و گنای
آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است **شعر**
شیر را بکیمان **ع** نوشته بدی **ع** جمان را بدید ار تو شه بدی **ع** بس برین
تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفتند اند اما چون ملک اکاسره و عجم

بنت عرب استخوان آن قوم مبارک بترین اسلام و طاهر کردن شریعت
ایک نوشتنیده اند پیشاید که سن ششصد و یکصد و هشتاد و یک باشد یا از جهت تراست قرآن
بیشتر مجهول شده باشد در زمان پنجاهمین و خلفا که حکام و یار عرب بوده اند
و شعر و انش و امثله بزبان عرب بوده خواه نظام الملک در سیر الملوک حکایت
کنند که از زمان خلفای عباسی تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله
و من کثیر از درگاه سلاطین عبری می نوشتند و بنامی از درگاه سلاطین
امثله نوشتن عیب بودی چون بوقت وزارت عمید الملک ابو نصر کندزی
رسید که وزیر الب ارسلان بن جعفر پیک سلجوقی بود از کم بضاعتی فرمود تا
آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله از دو این سلاطین بنامی
نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که بر وزیر کار خلفای عباسی
امیر فراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود که شخصی کتابی آورد و بخدمت پیش
او نهاد پرسید که این چه کتابت گفت این قصه و احوال و عذرات و خوب
حکایتی است که حکایات او ششیر و آن جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن
خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پنجم ما را ازین نوع کتاب در کتابت
و این کتاب تالیف مغان است و پیش ما مردود است فرمود آن کتاب

در کتب انداختند و محکم کرد که در علم روز او هر چنان از کتابت استماع و معانی
 کتابی باشد چهار برابر شود از این جهت در روز کتابت آل سیران استماع علم
 ندیده اند و اگر اینجا باشد که گفته اند در این مکرده اند **صکایت** گفته که
 بنیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلقای بنی عباس خروج کرد او بود پسری
 داشت که جگ و او را بغایت دوست میداشت روز عید آن کودک باکو دکان جوز
 می باخت و امیر سمرقند رسید و بتاشی فرزند ساعتی بایستاد و فرزندش جوز پنداشت
 و گفت جوز بگو افتاد و یکی پرده حجت امیر زاده نامید شد پس از لحظه بطریق
 ریح القهقرا بجانب کو غلطان شد امیر زاده مسرور گشت و از بغایت استماع
 بر زبانش گشت که **مصراع** غلطان غلطان می دو تامل کو **عقوب** را ازین
 کلام بمذاق خوش آمدند ما و وزیر را حاضر کردند که این جنس شعر خواهد بود و ابود
 عجل و عجب الکف با تفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصراع را نوعی از
 سجع یا قفیه مصراع دیگر بتقطیع موافق آن برین مصراع افزودند و یک بیت دیگر
 موافق آن ضم ساختند و او پیتی نام کردند چند گاه دو پیتی میگفتند تا فضلا لفظ او پیتی
 مانیکیو نیرند گفتند که این چهار مصراع را با هم نیز میشاید گفتن و هجده گاه انالی
 بر با هم مشغول می بودند خوشش خوش با ضحاک سخن وری مشغول شدند **مصراع**

کلی بر کلیه چیزها که از این است...
در این کتاب که درین علم بسیار است...
نشوده نام این واجب نمود که بعد از این است...
اپستارودوک چه استاد ابو الحسن رودکی در روزگار آل سامان
نیز مجلس امیر نصر بن احمد سامانی بوده و چه تخلص رودکی بدانجست است که
رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بر بطور اعظم نیکو ساختی و بعضی گویند
که رودکی موضوعات از افعال بنهار او رودکی از انجاست فی الجمله طبع کریم و ذوق
مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلید و دمنه را در قید
نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلوات گرانمایه است چنانچه اپستارودکی
شرح آن انعام در قصاید خود میگوید و خواهد آمد استوفی در تاریخ کریمه که
که امیر نصر بن احمد سامانی را چون ملک خراسان مسلم شد و بدار الملک برآورد
بادشاه و هوای باعتدال آن شهر جنت مثال امیر را طایم طبع افتاد و بهار سرسبز
و تنویر کوپستان بادغیس و فغان پر نعمت حوالی شهر شاد به میکرد امیر را
دار الملک بنهارا که تختگاه اصلی آن خاندان است از خاطر محوشد امرای دولت
وارکان حضرت را چون وطن نالوف و مسکن و صیقل و عقار از قدیم الایام

طبقت اول

در بخارا بود و همانکه در ملک است بهر محل می شده نه و هیچ چله ای در قیصریه که در بخارا
 الامر است بجانزده است و در دگر و در فزایله که در بخارا در مجلس الامر بهر وقت بخارا
 تجویس کند و مال بسیار است و در قبول کرد و در مجوزی امیر را در مجلس شهاب ذکر
 نعیم بخارا و هوای ملک جنت آسار بزبان گذشت استناد در دگر بدید این است
 نظم کرد و عرض نمود **شعر** بادجوی مولیان آید می بوی یار مهربان آید می
 ای بخارا دیر باش و شادزی میرزوت میمان آید می میراست و بخارا آسان
 مادی سوی آسمان آید می ریک آمو و در شتیبای او زیر پر با چون پر نیان آید می
 آکب چون و شکر فیهای او و خنک مارا تا میان آید می میرسرت و بخارا آسان
 سر و سوی بوستان آید می و این قصیده است طویل و ایراد مجموع آرا این کلمات
 شکل نیارده گویند امیر را این قصیده جان بخاطر ملایم افتاد که موزه در پای نکرده
 سوار شده و عزمیت بخارا نمود عتلا را این حالت بر خاطر عجب مینماید که این نظم است
 از صنایع و بدایع و مناسبت عاری چه اگر درین روز کار سخنوری مثل این نوع سخن را
 مجلس سلاطین و امراء عرض کند مستوجب انکار ممکن شود اما میثاید که چون
 استناد در علم ادوار و موسیقی و توفیق تمام بوده تولی و تصنیف ساخته باشد
 و با هنک و افغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل تسبول افتاده باشد لکن

بیتاد را انکار نشاید که در هر روز این سخن بگردد و او را در هر روز با علم و نصیحت و
و از آنست که شعر قصاید و مثنوی را یکی میگوید و اسپست لاجوردی عظیم الشان و منقول
خاص و عالم بوده **نقش** که چون رود کی در گذشت و دولتیت علامت و تکرار
که داشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعه او میسر باید شعر
در داد و چسب تا که مراد در روزگار **بی آلت** و سلاح بز در راه کاروان
چون دولتت نمود مرا محنتی فزود **بی کن** ای شگفت بود دست کردان
آیا امیر ابو الخوارس نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی پادشاهی عادل نرسند
هنر پرور بوده ما و برادر الهرو فراسا نزد اسپتخلص ساخت و سی سال بعد از او
و نشر ایادی و قهر عادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان خود بسعادت
شهادت اسپتسادیافت در سپه ثلث و ثلثا و استاد و عنصری در نقد اسلام
آن خاندان مبارک گوید این رباعی را **رباعی** نکپس بو ذنر زال سامان نیکو
دایم بامارت فراسان مشهور **اسمعیل** و احمدی و نصری بام **دو نوح** و دو
عبد الملک و ده منصور **ذکر** **عصا پیری رازی** **رحمه الله** از اکا بشرع
و در روزگار دولت سلطان محمود بن پس بگتین بوده از ولایت ری بجز خدمت
سلطان متوجه نرین شده باشم ای دار الملک بشاعره و معارضه مشغول شد

در شرح سلطان قضیه انشا که در مطلع آن قصیده اینست **قصیدت**
 اگر مراد بجای انزوی است و چنانکه در بیان کمال
 سخن آن کس که بنام خورشید فرزند
 و درین قصیده اغراقی است که سلطان محمود عضایری را صلوات آن اغراق
 هفت بره در بخشید که از چهار صد هزار درهم معلوم بوده و اینست آن اغراق
 صواب کرد که پدید آنکه در دو جهان **یکانه** این دو داد در بی نظیر و همان
 و که در هر دو بخشید و او در **امید** بنده منادی باینده متعال
 و عضایری را توفیق کامل در فن شاعری است خصوصاً در صنعت اغراق
 و اشتقاق و فضلا و شعر او را درین دو صنعت مسلم میدانند اما آثار و کتاب
 سلطان مبین الدوله ابوالقاسم محمود امارت برمانند آفتاب روشن تر است
 پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدلی **کمال** در ششده علمدار اموت
 داشتی و با فقر اوصالی و زمانه در مقام خدمت **نگار** میگردد لاجرم مجنون شریف
 عاقبت او محمود است **حکایت** در تاج الفتح چنین آورده اند که سلطان
 محمود مملکت چین و غزنین را بستن ساخت او را ذوق آن شد که از دار اطفال
 بلقی مشرف گردانند منصور ثعالی را بر سالت حجت تعیین لقب برار الحظافه

توسعه یافتند و منصف و کرم و ابرو داشتند این همه در دارالافتاء و در مجلس
شاه ۱۹۱۹ در منصف را این صورت را با صلح خلیفه رسانیدند که در سلطان
پادشاه است بزرگ منش و با شوکت و در اعلاء اعلام دین پی میگوشت در این
مزار تکیه بسجی او پدید شده و چندین مزار کفار مخا ذیل بشرف اسلام
مشرف شده اند نشاید چنین پادشاه مجاهد غازی را از لقبی محروم کردن خلیفه
از سخن منصور متامل شد که این شخص بنده زاده است او را لقبی سلاطین بگو
توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیت بزرگ و پر شوکت مباد از او قصدی و
عصیان در وجود آید با اکابر بغداد ازین امر مشورت کرد اتفاق کردند که او را
لقبی باید نوشت که احتمال میخورد داشته باشد نوشتند که سلطان بین الدوله
ولی امیر المؤمنین و ولی در لغت هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را
بس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون مشورت از دار الخلافه بدین
لقب صادر شد او منصور کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت که
سلطان از رغبت زبیرکی و کیات احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال
صد هزار درم بحضرت خلافت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمودی که سی سال بر
کفایت بخت تعظیم شرح خاندان بهترین کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

و در کار کینه دل بنیده باشند و اکنون بصدور دردم بپوشی میزد خلیفه که شرف و شایسته
 و نیت است لکن بکجوف بید و بسد مزایه در هم نغز و میشد و مضایقه کند کمال بل مردق باشد
 و چون رسول سلطان مال و مکتوبت برابر اطللا فریضا بنده اکابر و فضلا بعض خلیفه
 که مقصود محمود از فریدن بکجوف الحاق العینت در لقب کردی امیر المومنین والی
 امیر المومنین شود مظنه طرف دوم بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و یکاست
 سلطان تعجب نمود و با القاب والی سالار در حق سلطان اشک و مناشیر از
 دار اطللا فریضا در میشد و وفات سلطان محمود در شهر سپه عشرين و اربعه ماه بوده
 و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال در ایران و هند و پسند و زایل
 سلطنت کرد **ذکر اسپتاد اسدی طوسی رحمه** از جمله متقدمان
 شعراست طبع مپتتیم داشته و فردوسی شاکرد اوست و در روزگار سلطان
 محمود اسپتاد فرقه شعرای فراسانت اسدی را بکرات تکلیف نظم شایسته
 کرده اند اسپتاد عفا فرات و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالاد دیوان او متعارف
 نیست اما در مجموعها سخن او مسطورت و مناظر ما بغایت نیکو گفته و از نظر
 کلام او معلوم میشود که مرد فاضل بوده و فردوسی را اویم بنظم شایسته اشارت
 میکرد میگویند که این کار بدست تو درست خواهد شد **تعلیل است** که چون نزدی

از عزمین خراب کرده بطور آنکه در اطراف هر یک از آنها در آنجا که از مدتی که از آنجا
رو طاقان مزاجت کرده از طرف آنکه در آنجا در آنجا که از مدتی که از آنجا
اسدی را طلب کرده و گفت ای اسپتاد وقت رحیل در آنجا پدید از نظم شما
قبلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کس را توت آن نباشد که باقی را
بقیید نظم در آورد اسپتاد گفت ای فرزندانم بمانید که اگر حیات باشد بعد
از تو من این شغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای اسپتاد تو پیری شکل
پرست تو این کار کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش فرود
پرون رفت و آن شب و روز تا نماز دیگر چهار هزار پست باقی شانس را در آن
و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را ملاحظه کرد و بر زمین
ات داد فرین کرد و آن نظم از اول اسپتای است بر عجم در آنجا فرود آمد و آن
مغیره بن شعبه بر سالت نزد دژ در دین شهریار و چون سعد بن وقاص بلوک
عجم و ختم کتاب شانس و فضلا بر آنکه آنجا که نظم فردوسی آفر شده و بنظم اسدی
رپسیده ظاهر معلوم میتوان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را
نوشتم و درین روزگار اشعار مناظره را کم میکویند **مناظره**
ششون از جهت گفتی رشب و روز بهم سرگذشتی که فراموش کند شدت و غم

هر دو را خواست جدا از زینت پیشی فضل **۱** در میان رفت فراوان سخن از بخت و
 گفت شب فضل شب از روز نفعی نباشد **۲** روز را با زینت کرد و خداوند بزم
 نژاد پخته آن ز پرستنده و از عابد روز **۳** مساجد و عبادت شب رات فزون قدریم
 قوم را سوی مناجات شب بر دلگیم **۴** مه شب کت جدا لوط ز سپید او پستم
 قرچه رخ شب کرد محمد بدو نیم **۵** سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم
 هر موی باشد و سی روز ز بنمان شب **۶** هفت روز ماه هنر است زین فضل و شیم
 است در روز اوقات که نیست **۷** در مقام همه شب نفسی بود او ام
 منم آن شاه که تخت زمیت او انج **۸** در سپهر او همه انجم و سپیاره خدم
 آسمان از تو بود همچو یکی فرش بود **۹** در من آرا پسته بر فرش یکی بلغ ارم
 هر سپر ماه عاب را عدد از ماهت **۱۰** در سپر ماه منت از پر جریل رقم
 بر رخ ماه من آنگار در ستیت پرید **۱۱** بر رخ سپهره غورشید تو آنگار ششم
 راست غورشید تو چند انکه بای بود **۱۲** کم بای برود ماه من از کیف بکم
 روز کین از شب بشنید شده آشفته **۱۳** خامشی کن چه در آبی بسخی نامحکم
 روز را عیب لطیفه کلنی کایز خوش **۱۴** روز را پیش زینت کرد پستایش بقلم
 من باصل از خود چه تم تو بجنس از ان **۱۵** من جو تا بان ضو نام تو جو تا ریک فتم

در این مقام زمین خوب نمایانتر از آنست که دیده خلق زمین از فراز آید ز تو نم
مرکز اکبر اسلام و ترا کوه کعبه **۵** در این جا در شمالی و ترا جامه نم
تو پیکر الهی خشن و بخت از چه گهی **۵** حبشی را از سپید صفتی اگر نیست صفت
سپید و خیل و بخوم تو که باشند که پاک **۵** بگریزند جو خورشید من افزایست
خلق الموت بچنان که چه حیات از پی اوست **۵** بر زموتت بهر حال حیات آفرینم
کز ماه تو شناسنده و سال عسری **۵** ز انقام همه داننده و سال غم
ماه تو از ضوء خورشید من افزای نور **۵** و ز پی خدمت خورشید که بد پشت
کز خورشید سبکتر برود پیکریت **۵** پیک چه بود که سپیدتر بند از شاه
وز فریضه سه غارت بر روزه و شب **۵** زان غارت تو کم آید که زمین پستی کم
در بقول نشوی راضی و خواهی که بود **۵** در میان حکم و عدل خداوند حکم
یا بسند اگر بکنی رسته عادل را **۵** یا رضاده بر پسر الوزرا کان
راد بونصر خلیل احمد که نصرت وجود **۵** افسر جاه و جلالت و سپهر ملک نم
ذکر اسپتاد ابو الفرج پیغمبری رحمة الله اسپتاد ابو الفرج در زمان
حکومت امیر ابو علی پیچو ز طهور ریافته و مداح آن خاندان است مردی بنا به
مستشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل پیچو را تمام و اکرام پی پایان برده است

شده در علم شعر بغایت باهرو صیاحیب فن است بنا بر نسخه درین علم نفیس تالیف
 دارد و ملک الشعراء حضرتی شاکر و دوست و اوستیاتی الاصل است و در بعضی
 مجموعها او را غزلی نویسنده است و بعد از او ابو الفرج بلخی نیز بوده افضل للشعراء
 دیوان او متعارف است اما در مجموعها اشعار او را نوشته دیدم و اکابر در
 رسایل خود اشعار اسپستاد ابو الفرج با سپستشادی آورده و این قطعه را میفرمایند
 عشاقی مغز است درین دور خسر می **خ** خاص از برای محنت و ریخت آدمی
 چند آنکه در عالم صورت بر آیدیم **غ** غمخواره آدم و پجباره آدمی
 هر کس بقدر غمیش گرفتار محنت است **ک** کس را نمانده اند برات مسلمی **ک**
حکایت کنند که امیر علی پسر چور را پیش از حکومت آل پسلکین با این
 منازعت افتاد و در آن فتنه فراسان خواب شد و عاقبت امیر بوعلی برت
 سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی فراسان با سپستقلال و انفراد بدت
 تصرف سلطان محمود افتاد و آل پسر چور را تا ابو الفرج را میفرموده اند که
 جو آل پسلکین میکنند در محاربت این ایشان اشعار دارد و چون آل پسر
 مشاغل شدند سلطنت فراسان بر آل پسلکین قرار گرفت سلطان محمود
 از اسپستاد ابو الفرج در خشم بود فرات تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید و خشم

ابو اسحاق تر با تها و عنصری برده و عنصری را تقبیح کرده است و گفته شده در کتب مشهوره از سلسله
درخواست کرد سلطان از او بخواهد که در کتب خود او را در مال او بنام او بپسنداند
بنشیند داشت و عنصری اموال کرمانجا به او اسپستند داشت و ابو الفتح بنام او کرد
و از روی حقوق اسپستادی و سخاوت نصف اموال را به او بخشید و ابو الفتح بنام او
عنصری را دعا کرد و اسپستاد در مدح شاکر و قصاید دارد و **مغز الفاضل**
مشیر شمس کلمه مشیر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده از لوا
بلخ است اما در غزنین بودی و او را از جمله شومای سلطان محمود شمرده اند شاعر
ملایم کوی متین سخن است و او شاکر اسپستاد ابو الفتح پسری است و از اقوال
ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فصاحت و دیوان او در ایران ^{مینی}
معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب جاه بوده و بهشت کلمه از آن مشهور شده
و جمیع اموال او را بسبب شوم و شاعری حاصل شده و اسپستاد عنصری اشعار او را
معتقد است و مرپی او بوده و او را در مدح اسپستاد عنصری قصاید غزالت از آنکه
قصیده میگوید و خطاب بشمع میکند بر طریق لغز و تخلص مدح اسپستاد عنصری مینویسد
چند بیت از آن قصیده ایراد میکرد **نظم** ای نهاده بر میان فرق جان خویشین
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده به تن **شکر** کر ز کوی چو اید انگر دی پر لب

و زنده عاشق بود که در کوهی زنده بختین **کوه کوهی آسمانی و لیکن آسمان تبتت موسم**
 و شفق آری و لیکن **سخت شوق کنگ** **بیرس درین بختین داری و پوشیده هر کس**
 پنهان درین توتن پوشی می در **پرس** **کز میری آتش اندر توتن زنده شوی**
 کوشی بیمار خوشتر کردی از کردن **دش** **تا می خندی هم کری داین بس نادرت**
 هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بزشتین **دشکنی جون نوها رو پشمری بی مهرگان**
 بگری بی دیکان و باز خندی بی **دش** **تو مرمانی بعین من ترا با نام می**
 دشمن خویشیم و هر دو پسته **انجین** **خویشتن سوزیم ما هر دو برای دو پستان**
 دو پستان در راختند و ما تو **اندر** **هر دو کریانیم و هر دو زرد هر دو در کدانه**
 هر دو سوزانیم و هر دو فرد **هر دو تین** **آنچه من در دل نهادم بر سپر سوزیم می**
آنچه تو بر سپر نهادی در دم دارد **طن** **روی تو چون شنبلیله تر شکفته با مداد**
 وان من چون شنبلیله ناشکفته **چمن** **از فراق روی تو کشته عدوی آفتاب**
 در فراق تو شب تاری شد **پستم متن** **من دگر یاران خود را از مودم خاص و نام**
 ز طلبکاری زیک تنی و فنا **اندر** **راز دارن تویی ای شمع و یار من تویی**
نگار من تویی من آن تو تو آن من **نوبی تابی مبر و من می خوانم بمهر**
 بر شش ماه روز دیوان ابو القاسم **چین** **اوستا و اوستا دان زمانه عضری**

عشره روز در آن روز بیست و پنج روز
نصف از آن شعر او هم نامزدین هم پس
این کلمه ن در یک فن و اولی بسیار فن
که چه باشد چون مهیلا آب آواز برهنه
تاسمی بویی تو اشعارش می بویی سمن
ادو کواهی عدلت **ذکر ملک پند اری رازی** رحمه الله شاعر مجد الدوله
ابوطالب بن فخر الدوله دیلمی بوده سخن متین و طبعی قادر داشته لبه زبان
سخنوری میکند عری و فارسی و دیلمی او از قنتان ری است حاجا اسمعیل بن
عباد که کریم جهان بوده هرچی پندار است و خواجه طبریز الدین فارابی در فضیلت
خود و پستایش پنداری این بیت میفرماید **شعر** در نهان خواجه طبعم
تباش بنکر، تا ز هر زاویه عرضند دم پنداری، و این قطعه پنداری فرمایند **قطعه**
از نرگ حذر کردن دور روز روایت **۵** روزی که قضا باشد و روزی که قضا
روزی که قضا باشد کوشش نبرد سود **۵** روزی که قضا نیست در هر که روایت
اما این قطعه بسیار مشهورست و بر بسیاری از اکابر اطلاق میکنند و لیکن تکبیر
در چند نسخه بنام پنداری دیده ام و او راست در مذمت که خدای بزبان دیلمی

مرا که سید زن کنیز کش از در دل ملاک کبابی **عزیمک** پرچم بزرگ پر ز خانی طوطی کبابی
 خجای زن خجای زن که خنجر بکند **روزی** چو پیش تو رویه بود چو ز خانه دیکه **و** کسک
الد محمد المله و له بعد از وفات پسر **مقدمه** سال در عراق عجم و عوسان و بیلم سلطنت کرد
 میان او و سلطان محمود تنافع بوده و مادر محمد الدوله سپیده دختر ابودن دلیلی
 صاحب اختیار مملکت لبر بود بنیابت او سلطنت میکرد چون محمد الدوله طفل بود
 گویند که سلطان محمود از مادر محمد الدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که
 حضرت حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و دولت بر تارک مایون من نهاد و پیشتر
 اهل ایران و مند و ترک مطیع و متفاد من شدند تو نیز زن زنت را روان ساز
 تا در رکاب من باشد و باج و خراج قبول کن و کرد و دوزخ را قیل جنگی بدیارت تو قسم
 تا خاک ری را بنوعین نقل کنند سپیده رسول را اکرام کرد و در جواب سلطان
 نوشت که سلطان محمود مردی غازی و صاحب دولتی و اکثر ایران زمین و مند
 او را مسلم است اما تا شوهرم **فخر** الدوله در حیات بود مدت دوازده سال از **تخت**
 و خصومت سلطان محمود اندیشه ناک بودم اکنون تا شوهرم بجو رحمت ایزدی وصل
 شده آن اندیشه در دم بر طرف و از خاطر محوست چو اگر سلطان محمود پادشاه بزرگ
 صاحب ناموس است لشکر بر سر پرزنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند **متر** را

که من نیز بنکست فرام که دو اگر نظر فرمایند به این بیت
و اگر او را باشد تا در این قیامت فراخند گشت که پیرانی هبست کرده فتح نامها با
جنگ و غریبید **ع** چه فرودی بود که زنی کم بود **ع** میدانم که سلطان من و معانی
و فاضل است مرکز بر چنین کاری اقدام نخواهد نمود و من در عری این عصره با
آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده چون رسول سلطان پندام برین
منوال رسانید سلطان بر عقل و یک است پشیده آفرین کرد و گفت ما میخواستیم
که شعبده بازی کنی کنسیم اما این زن را فرود و پیش بینی زیاد از مردان است
و تا پشیده را حیات بود و سلطان محمود قصد مملکت فرود کرد و قبل از آنکه
در شهر رپسته بجم بوده **و ذکر ملک الکلام اتاد ابو الفتح حسین بن محمد غنصری**
مناقب و سزای او از هر من الشمس است و سر آمد روز کالدولت سلطان
محمود بوده و او را و رای شاعری فضایل است و بعضی او را حکیم نواشته اند
چنین گویند که در رکاب سلطان میمن الدوله محمود همواره چهار صد شاعر متعین
ملازم بودند و پیش او مقدم طایفه شاعران استاد غنصری بوده و مملکتان بر
شاکردی او مقرر و معترف بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب شاعری
بانبری ضم بوده و پوخته مقامات و غزوات و فتوح سلطان را در آن قصیده

بظلم آورده تا آخر سلطان محمود اسپستان و عنصری را مثال نیکو الشعرایی در قلم رو
 ز خود از زبان او داشت و حکم فرمود که در لطافت ممالک و بیگانه شاعری و خوش گوئی باشد
 سخن نزد او اسپستان برده و حضرت را در تالار اسپستان نشست و ثعین آن شعر کرده و حضرت
 اعلیٰ عرضه دارد و همه روز مجلس اسپستان عنصری شعر را مقصدی معین بوده و او را
 جامی و مالی عظیم بدین جهت جمع شده فردوسی را علیه الرحمه در نظم شان به تحسین
 بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود می آید و این قصیده اسپستان عنصری گوید
 در صفت سوال و جواب در مدح امیر نصر بن پس بنگین برادر سلطان محمود **سوال و جواب**

- سوالی کزان لب پیراب : دوش کردم مرا به اد جواب :
- گفتمش چه بشتب نباید دید : گفت پیدایش بود مهتاب :
- گفتم از شب خضاب روزگن : گفت بر رخ ز خون کمن تو خضاب :
- گفتم آن زلف سخت خوشبویست : گفت زیر اگر مت عنسیر ناب :
- گفتم آتش بران رخسار زخوت : گفت آنکو دل تو کرد کباب :
- گفتم از روی تو نسایم روی : گفت کس روی تا بد از محراب :
- گفتم اندر عذاب عشق تو ام : گفت عاشق نکو بود لعذاب :
- گفتم از چیت روی راحت من : گفت مردم ز روی خسرو شاب :



گفتم آن که میرنصه ناصحنه دیدی گفت آن مالک فلویب رتقا
 گفتم از راه کفایت و او بیست گفتم
 گفتم آگاهی از فضایل بود گفتم
 گفتم او در زمانه سیس بیاید گفتم پاپسته تر از عمر شبانه
 گفتم اندر جهان چو او دیدی گفتم ن و نوحه اندام کتاب
 گفتم اندر کفش چه کوی تو گفتم دریا بجای جوی پسر
 گفتم او لفظ شاعران شود گفتم پاسخ دهر بزر و شتاب
 گفتم آرزوه را بزدش چیست گفتم جاود جلالت و ایجاب
 گفتم از تیرا چه دان تو گفتم همراه صاعقه است و شتاب
 گفتم آن تیغ چیست دشمن چه گفتم این آتش است و آن کینیا
 گفتم از علم او برون جایست گفتم اگرست ضلیح است و وفا
 گفتم اعدای او دروغ زنند گفتم همچون سپیلم کذاب
 گفتم آفاق را بزد ندیم گفتم کس خود خطا دید بهر آفتاب
 گفتم آن که شریف ترست گفتم داد ستش ایزد و مایه
 گفتم او ملک را کجا دارد گفتم زیر یکین وزیر را کجا

گفتند از شرح ابوزینا سلیمان **نه** گفتند چه این گفتند اولاً اینست
 گفته اند از چینه خوام از این **نه** گفتند عرد در از و در این شب
 در احوالات است و درین قدر کماست کینم چه دیوان است و عنصری
 قریب سی هزار پست است مجموع آن اشعار حشونی و مقطعات است
 و مولد است و عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین و قاف
 است و عنصری در شهر سپند اعدی و ثلثین و اربعه ایز بوده در زمان او
 سلطان مسعود بن محمود غزنوی اما سلطان مسعود بیه متر سلطان محمود
 و سلطان محمد بن محمود برادر سلطان مسعود بعد از سلطان محمود میان برادران
 منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که فراسان و عراق و جزجنا
 و مضافات آن سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را سلطان
 مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک کند محمد ابا کرد و سلطان
 مسعود بخصومت برادرش که بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید
 و در ثانی الحال مود و بن مسعود بر عم فرج کرد و از نقصان پدر عم و فرزند
 او را کشت و صبح اقبال آل سپسگین بشام او را بمبدل کشت و در آن
 خصوصت آل سلجوق ظهور کردند و فراسان و عراق را سخر ساختند و سلطان

سر بر سره مروان بن ابی سفيان و تدبير کرده اما **شما** بخش که خواهر سليمان
 بکتاب باشد **کتاب الشعر الجاهلي** در اصطلاح است
 انقضای در امتین و ملایم میگویند از جمله شاکردان اسپند و عسری بوده و همو
 ملازم رکاب سلطان محمود بودی دیوان عسجدی متعارف نیت اما سخن او در
 مجموعاً و رسائل فضلا مسطور و مذکور است **رباعی** از شرب بدم لاف
 مشرب تو بره و ز عشق جان پیم غیب تو بره در دل بوی پس شراب و بر لب تو
 زین تو بر نادرست یارب تو بر **ذکر انتحار الکلام مسعود سعد سلمان**
 جرجانیت دیوان او در دیار بجم و طبرستان و دارالمزشرقی دارد در زمان
 دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده مروی اهل فضل بوده است اشعار
 عربی بسیار دارد و در آفر حال ترک مداحی سبلاطین و امرانوده قصاید در معاریف
 و توحید دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او راسته
 چنانکه فلکی سخن او را ذکر میکنند و فلکی راست این قطعه که در منبقت خود میگوید
 و ذکر سخن مسعود میکنند **شعر** که این طرز سخن در شعاعی مسعود را بودی
 بجان صد آفرین کردی روان مسعود شاکش و مسعود راست این قطعه **نظم**
 چون بدیدم بدیده تختیس که جهان منزل ناست کنون

زاده مروان بن محمد **مختار** را **زوی در بدو فتح قبا** است که **پس از آن**
 چون **حریف** **منصف** **بنو** **و دعوات** **کنون** **ول** **فکر** **است** **بعد** **از** **انکه**
 در **این** **سپ** **زیات** **کنون** **طی** **چهار** **من** **ز** **بیت** **آزه** **شکر** **نیز** **ان** **در** **ست** **قبا**
کنون **وز** **عقا** **قیر** **خان** **تو** **بر** **نوش** **داری** **صدق** **فوات** **کنون** **و** **بین** **زمان**
جهان **خدیو** **خدای** **مان** **حضرت** **خدا** **ست** **کنون** **لج** **خوش** **نوی** **نوع**
بیل **باغ** **مصطفات** **کنون** **ت** **جامه** **د** **تقب** **بر** **من** **جون** **فزون** **شد** **فرد**
بجاست **کنون** **سر** **آزاده** **و** **تن** **آزاد** **بچ** **کز** **پشم** **و** **نبه** **را** **ست** **کنون**
مدتی **خدمت** **شنا** **کردم** **ز** **بت** **خدمت** **دعاست** **کنون** **اما** **آ** **شکر** **المعالی** **قبا**
بن **دشگیر** **والی** **چو** **جان** **و** **دار** **المرز** **و** **طبر** **پستان** **و** **کیلان** **بوده** **پادشاه** **دانه**
و **عالم** **و** **عادل** **و** **فاضل** **بوده** **است** **حکما** **و** **علم** **را** **مؤ** **قد** **داشتی** **و** **اشعار** **عربی** **و** **فنا**
بیا **رکنفت** **است** **و** **حکیم** **سپ** **را** **ست** **در** **ین** **باب** **که** **این** **سپت** **دلال** **ت** **بر**
فضل **قا** **بو** **پس** **میکند** **نظم** **فقه** **عز** **آن** **لیک** **در** **جهن** **جاه** **مجموع** **قا** **بوس**
دشگیر **مباش** **میان** **او** **و** **فخر** **الدوله** **دلی** **حضور** **افتاد** **فخر** **الدوله** **اورا**
از **چو** **جان** **افرا** **ج** **کرد** **و** **قا** **بو** **پس** **بر** **نیش** **بور** **آمد** **النجا** **با** **یسر** **بو** **علی** **سجود**
حاجب **آ** **در** **دک** **والی** **فرا** **سان** **بودند** **از** **قبل** **ف** **بن** **منصور** **سامانی** **و** **مدت** **سنت** **ال**

خوانده است
 کتاب است
 بود و
 سخن از
 پدید آمدن
 در باب
 حد سلطان
 در روز
 است نشان
 در معارف
 را و راست
 فو میگوید
 را بودی
 طه
 کنون

در ... سر و عذار ...
 در حضرت بر روی و در مدت عجب از ...
 نام ابو سهل حلوانی که در آن چنین انقضی القضا ...
 روزگار بوده و در مدایح امیر قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون ...
 وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد
 و در آن حین بدست خاصکان وسیع فرزندانش منوچهر در قلعه خاشاک که از
 اعمال بسطام است شهید شده سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بجا
 متکبر و بدخو بوده و بیشتر اکابر بردست او هلاک شدند و او را در نین خون
 حوص تمام بوده ارکان دولت متفرق شدند و منوچهر را بر و پسر و آن آوردند
 که عاقبت او را گرفته مجوس ساخت و در اشای حبس بقتل او رضا داد و کوبیدار
 وقتی که منوچهر قابوس را بعبد الله جازه بان سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان
 مجوس پانزده در راه قلعه امیر قابوس از عبد الله سوال کرد که آخوشتم را
 چه برین داشت که بر آن از من بر آن نوید عبد الله گفت ای امیر مردم
 بیار میکشتی ازین جهت ترا مجوس پس کردیم قابوس گفت خلاف اینست من
 مردم کشته می کشتم که برین بلا گرفتار شدم اگر مردم بیار کشتی اول ترا کشتی که

اول از بالای کرسی جز زمین آواز **سکه** که دست سخن بگرفت و بر کرسی
نخستین زبیری دیگر میزد تا بیک **نظم** در ششم ستر تن هم برانند
قولیت که جلگی برانند هر چه که لا پچی بعدی فردوسی از روی **سکه**
انصاف آنت که مثل قصاید از وی قصاید خاقانی را توان گفت بانگ
کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجہ چپر و راتوان
گفت بلکه زیبا تر اما مثل و اوصاف سخن وری فردوسی کدام قاضی شتر گوید و کرا
یارا باشد منتهی آن بود که شخصی این سخن را مسلم ندانسته باشد و گوید شیخ نظامی
را درین باب بد پضات درین سخن مضایقه نیست شیخ نظامی بزرگ بود
و سخن او بلند و متین و پر معانیست اما از راه انصاف تا کمال در هر دو شیوه
کلیس و میبزرگ بوده حکم بر اوستی کو بیاور اما اسم فردوسی حسین بن اسحق بن
شرف شاه است و در بعضی اوقات ابن شرفش تخلص میکنند از دقایق طوس بود
و گویند از تزیین رزانت من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن میغره که او را اسم
خراسان میگفتند و در رد پستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی
نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنت و الهیة نظامی
الرادای ابتدا ای حال فردوسی آنت که عامل طوس بر دوری و پیدادی میکند

محمود بن نصری را فرموده بود که تاریخ بکرم را میوه در آنم آورده و بنصری را گفت
کثرت اشغال بها تنها میکند و میتوان بود که طبعش بر نظم شاهانه قادر نبوده باشد
و چنگل را در آن روزگار نیافته باشد که ایلت ایراکا در دست ترا باشد البته
فردوسی را پر سپید که توانی نظم شاهانه گفتن فردوسی گفت بلی از شاه است تعالی
استاد عنصری فرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوان فراسانی آمد
بیا روش طبع و بر سخن قدرت و گمان بنده آشت که از عهد نظم تاریخ عجم بیرون
تواند آمد سلطان گفت او را بگوی تا در مع من چند پتی بگوید عنصری فردوسی را
مدح سلطان اشرت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت در برهیم
داین بیت از انجمن است **شعر** جو کو دک لب از شیر مادر لبشت
ز کوره محمود کو بی نخت سلطان را این بیت بغایت خوش آمد و فردوسی را
فرمود تا بر نظم شاهانه قیام نماید گویند که او را در سرا بویستان خاص فرمود
تا چو سکن دادند و شاه بر وجه معاش مقرر کردند مدت چهار سال خط
غزین بنظم کتاب شاهانه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل کرد که وطن
رود و بنظم شاهانه مشغول باشد مدت چهار سال دیگر بطول مسکن بود و با
بغزین رجوع کرد و چهاره انک شاهانه بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید

و مقبول نظر کینیا خلاصیت ^{بطلان شرط و ملازمت بر طریق اول بکار مشغول بود}
 و سلطان او را که حکما به نوازشتی و تفقیدی فرمودی و مرپی او پیش الکن
 خواجه احمد بن حسن میبندی بود و در مع او کشتی و التیفات بایاز که از جمله خاصان
 سلطان بود نمیکند بایاز از این معنی تافت شد و از روی معادات در مجلس
 برض سلطان رسانید که فردوسی را فضیلت سلطان محمود در دین و مذمب
 بغایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه دشمن ترا از رقصه بوده
 خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد و روزی او را طلب فرمود
 از روی عتاب با او گفت تو قمر مطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای فیلان
 هلاک کنند تا جمیع قرا سطر را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان
 افتاد که من قمر مطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم بر من افترا کرده اند
 سلطان گفت که جهت آن بزرگ این بدعت همه از طوس بوده اند اما من
 ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذمب رجوع نمایی فردوسی بعد از آن از سلطان
 مرسان شد و سلطان نیز در حق او بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم کتابت
 با تمام پوست و مو را طبع آن بود که در حق او سلطان اچنان بزرگ بهنمای آورد
 شش تری می چسپس خاص و اقطع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود اولاً

بجای کتابت شایسته شصت و نه روز در این مقام را در این روز بگذرانید و دست نهما بپوشید و بپوشید
و بجام در آمد و پست سزایان درم از جرة عامی جدا و پست مزار درم مصلحت بود
و پست مزار درم باقی را بستخان قسمت نموده خود را در شهر مخفی ساخت و بعد
از آن بجیکه کتاب شاهنامه را از کتاب دار سلطان بدست آورد و چند بیت
در جو سلطان بدایجی الحاق کرد که این ابیات از آنجمله است **شعر**
ای شاه محمود کشور کشی • زمین گرفتاری تیرس از خدای • بسی سال بر دم
بشده نامه برنج • که شاه مجتهد مرا تلج و کج • اگر شاه را شاد بودی پدید
بپسر بر نادی مرا تلج نر • جو اندر تبارش زندگی بود • نیارت نام نرنگان
شود • باقی ابیات شهرتی عظیم دارد نوشتن تمام حاجت بنوه فردوسی بد
چهار ماه در غنبرین متواری بود و بعد از آن مخفی مبرات آمد در خانه ابوالکاسم
که مصاحب او بود و صحیف چند گاه بپسر برد آفر رسولان سلطان متخص فردوسی
بپرسیدند و در شهر منادی میکردند فردوسی مشقت تمام خود را بطوس رسانید
و در آن جایز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را و مدعی کرد و عازم کسپتند
شد و در آن حین اسنهد برجانی از قبل متو چهر بن قبا بو پس که حاکم کسپتند

بوده بر فوجها آفرید و در دستهای آنها را از عالمی که در او فردوسی ایستاد
 سلطان ایلیک در شصت و هفتاد سال پادشاهی کرد که از شاهان مومنان است او اجابت
 کرد و دیگر باره در طوس آمد و چندی بر وی سپیدی شد و در وطن ممالک متواری
 می بود وقتی سلطان در سمرقند نامه بملک دلی می نوشت روی بخواب چسبید
 کرد که اگر جواب ندهد بر دق مراد ما آید تیر چست خواج چسب از شاهان این
 پست بر خواند **شتر** اگر جز بگام من آید جواب من و کر زو میدان انرا **سب**
 سلطان از وقتی پیداشد و کوفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او
 چست خواج چسب چون محل و تقریب یافت بعرض سلطان رسانید که فردوسی
 پیرد عاج و سپید شده در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت
 شفقت در باره او دوازده شتر را اینل بار کرده جهت انعام فردوسی **بویک**
 فرستاد و رسیدن شتران نیل بر روز دوازده روز با همان بود و پیرون رفتن
 جنازه فردوسی بدو روز از زمان همان وفات فردوسی در شهر کپینه احدی
 عشر و اربعه بار بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباس طوطی الیوم مقبره
 شریف او همین است و زوار را بران مقبره التجارست جنین که نیکو کشید **الباقی**
 که کافی بر فردوسی نماز کند که او صبح بخوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در

فردوسی ایستاد
 سلطان ایلیک
 در شصت و هفتاد سال
 پادشاهی کرد
 که از شاهان مومنان
 است او اجابت
 کرد و دیگر باره
 در طوس آمد
 و چندی بر وی
 سپیدی شد
 و در وطن ممالک
 متواری می بود
 وقتی سلطان
 در سمرقند نامه
 بملک دلی می
 نوشت روی
 بخواب چسبید
 کرد که اگر
 جواب ندهد
 بر دق مراد
 ما آید تیر
 چست خواج
 چسب از شاهان
 این پست
 بر خواند
شتر اگر
 جز بگام
 من آید
 جواب
 من و کر
 زو میدان
 انرا **سب**
 سلطان
 از وقتی
 پیداشد
 و کوفت
 در حق
 فردوسی
 جفا و کم
 عنایتی
 کردم
 آیا احوال
 او چست
 خواج
 چسب
 چون
 محل و
 تقریب
 یافت
 بعرض
 سلطان
 رسانید
 که
 فردوسی
 پیرد
 عاج و
 سپید
 شده
 در
 طوس
 متواری
 بوده
 سلطان
 از
 غایت
 عنایت
 شفقت
 در
 باره
 او
 دوازده
 شتر
 را
 اینل
 بار
 کرده
 جهت
 انعام
 فردوسی
بویک
 فرستاد
 و
 رسیدن
 شتران
 نیل
 بر
 روز
 دوازده
 روز
 با
 همان
 بود
 و
 پیرون
 رفتن
 جنازه
 فردوسی
 بدو
 روز
 از
 زمان
 همان
 وفات
 فردوسی
 در
 شهر
 کپینه
 احدی
 عشر
 و
 اربعه
 بار
 بوده
 و
 قبر
 او
 در
 شهر
 طوس
 است
 بجنب
 مزار
 عباس
 طوطی
 الیوم
 مقبره
 شریف
 او
 همین
 است
 و
 زوار
 را
 بران
 مقبره
 التجارست
 جنین
 که
 نیکو
 کشید
الباقی
 که
 کافی
 بر
 فردوسی
 نماز
 کند
 که
 او
 صبح
 بخوس
 گفته
 آن
 شب
 در
 خواب
 دید
 که
 فردوسی
 را
 در

هر دو نافع سخن را سهل متذکر میگویند و فرقی با وج امیر کبیر ابوالمظفر
 بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود دالی بلخ بوده
 در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر این قصیده اورات **نظم**
 تا پرند نیلگون بر روی پوشند مژگان **:** پریشان هفت رنگ اندر سپهر آرد کوهستان
 خاک را چون ناف آهوشک **:** پدید آید پدید را چون پر طوطی برک دروید پیشتر
 دوش وقت نیم شب بوی بهار آرد **:** جندآباد شمال و مشرق خا بوی بهار
 باد کوی مشک سوده دارد اندر استین **:** باغ کوی لبستان جلوه دارد در کن
 سپهرن لولوی پشفا دارد اندر **:** ارغوان لعل بدخشان دارد اندر کوشا
 تا بر آید جامهای پسر **:** کل بر شعل کل
 باغ بوتلمون لباس شمع بوقلمون **:** آب مروارید رنگ ابر مروارید بار
 راست پنداری که خلعتهای رنگین **:** با عنای پرنگار از دانهای شهر بار
 داغگاه شهریار اکنون جهان فرم **:** کاندرو از غمی خیسره بماند روزگار
 سبزه اندر سبزه پینی چون سپهر **:** خمیر اندر خمیر پینی چون حصار اندر حصار
 هر یکی خمیر است فخر عاشقی با دوست **:** هر یکی کپسره است شادان یاری از دیوار
 بزن با بانک چنگ و مطربان لغوی **:** خمیرا با بانک نوش و ساقیان میکار

است بران یک
 گوید چه خبر
 و از غم
 تا بجز جان
 در شکست
 موم و طلای
 در باد
 ندر حکم
 نشانی
 این امیر
 یک است
 جوانی
 غمی
 پیغمبر
 راه این

محبت را بشستم هنوز بنده و عقل بر برای و لایق از طبع مثل امیر معزی
 درم بود او شهرتت امیر معزی و لغتت ملک الشرازمی بود در کلا ملک شاه آن
 بود که شهباید سلطان و ارکان دولت بهت رویت بلال عید بر بام قصر
 آمدند و باشکال تمام شکل بلال مرینی میشد تا اکا برو اعیان جمله از دیدن ما
 عاجز میشدند تا کاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک
 تمام و کمال با کار نمود و از غایت بخت و سپسور با میر معزی مثال داد که
 درین محل شهری بعرض رساند مطابق این حال اسپتاد معزی بدید انچه
 و ماه نور را چه ارتش پند مطلق بیان نمود و آن رباعی اینست **رباعی**
 ای ماه گمان شهر یاری کوینی **۱** یا ابروی آن طسرفه نکاری کوینی
 نعلی زده از زریاری کوینی **۲** در کوشش سپهر کوشاری کوینی
سلطان این رباعی را بپسند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی
 نهاد تا بد آنجا که سلطان رسالت روم بدو فرمود و گویند که جهل قطار شتر
 قاش باصفتان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و ممتد اولت و خاتمان
 معتقد است و منکر رشید و طواط و امیر معزی این قصیده مضموع را نیکو
 گفته که بیشتر شعر این قصیده را تتبع کرده اند **بذه القصیده**

ای تازاه جز از بزرگ کل نامار نو بر بر **ع** نیز در او بود تراخان زن فردوس بر
د احوط هر خاتونی میگوید در کتاب مناجات الشکر که این قصیده را
تقریباً صد کس از نصیحت جواب گفته اند مشتمل است بر معنی هجده اسم
نکفته اند ابوطاهر میگوید که ظن من آنست که این قصیده را امیر معزی
حکم ترازا پستاد معزی گفته و این مطلع در وصف فرمان امیر معزی گوید
تا با در خان حله برون کرد ز کلزار **ع** ابر آمد و چرخه قصب بر سپهر
السلطان ملک شاه ولی عهد امیر ابوالشجاع الب ارسلان و خلاصه در همان
سلجوقی بوده روزگار دولت او چون عروسی بود آرا پسته و خلایق در قیامتی
که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی یومنا هذا در بیج عهد نشان مذکورند
گویند که در همین شهر یعنی قطیف بنام سلطان جلال الدین ملک خوانده اند
و از عنایات آبی در حق سلطان ملک شاه یکی آن بوده که وزیر میخواست
دنیا و آخرت نظام الملک بدو ارزانی داشته که بعلم و عدل خیرات مثل او
وزیری نشان نداده اند و سلطان در آن فرد دولت و عز خود بر خواج نظام الملک
متغیر شده مگر آن خاتون که هم بزرگ سلطان بوده بترتیب ابوالقاسم تاج
الملک فارسی مشغول شده از سلطان از برای او وزارت پستند و کمال

چهار ماه تاج الملک بود استخوتی و وزارت کرد و خواجهمصاحب را مصلحت داد
 و تکل میگردید تا در وقت از پیش نهادی در حد و دینا و تملک فواید را
 ایشان را در رساییدند و در وقت وفات این قطع سلطان در پستان **ع**
 پیل سال با وصاف تو ای شاه جوان **د** زنگ سپتم از چهره آفاق سپتر دم
 طغرای نگو نامی و منشور سعادت **د** پیش ملک الملک بتوسیع تو بر دم
 چون شد ز قضا مدت عمر تو دوش **د** در حدتها و نوبیک زخم بر دم
 بکده اشتم آن خدمت دیرینه بزرگ **د** او را بجز او بجز او ندر سپردم
 و در آل خواجبه نظام الملک بر سلطان مبارک نیامد و نگاه سلطان در
 اشای آن حال در حوالی بعد از سعادت خواجهمجمل روز بجز او رحمت
 حق پیوست و امیر الفضلا معوی این رباعی حسب الحال انش کرد در
 ناسف روزگار نظام الملک و خدمت تاج الملک و زیر و آن رباعی **انت**
 نشناخت ملک سعادت اخضر خویش **د** در منقبت وزیر خدمت کز خویش
 بکماشت بلای تاج بر لشکر خویش **د** تا در سپهر تاج کرد تاج سپهر خویش
 و هم او گوید درین حال **تقطعه** رفت در یکم بفر دوس برین دستور بر
 شاه بر نادر پی او رفت تمامه ذکر **د** ای درینا این چنین شای وزیر کی بچنان

تبریزه انبیا و عجز سلطان کنیز و کمان و فلک فی شوره پسته از شین و تمان
و از بعا به ذکر **مقبول الملوک** **تک می خرد می خرد می خرد** **مرد اهل**
فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله شکر دان امیر معزیت و در
علم ماهر بوده و داپستان ولیسه و رامین بنظم آورده و گویند آن دانش
شیخ بزرگوار نظامی کجی نظم کرده قبل از خیمه و کتاب چهار مقاله از نصیحت
و وصیت و آن نسخه ابیت بغایت معین در آداب معاشرت و حکمت علی
و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک و این پت از داپستان ولیسه و رامین نظامی
عرضی آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد **شعر**
از آن گویند ارتش را گمان کیسه که از آمل برو انداخت او تیر
و حقیقت این حال آنست که ارتش برادر زاده طهورت است ما قالم را
قسمت کرده اند و آن دیوار بیت که حالا اثر و طلال آن باقیست اند
حدود آمل تا اسپورد و مر و آن طرف چون تاحود و فرغانه و خجندی کشد و
ارتش از عم الناس کرده تا یکی تیر پر تباب در قسمت ملک او مذاقیه کنند
و عم یک تیر پر تباب برود داده و حکایتی را مجوف کرده از سپیاب ادویه
پر کرده و قوت داده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته

و حرارت آفتاب آنرا جذب کرد ، از حد خود آبل بر روی سپهر برداشته
 تو از این صورت را نوشته اند و این حالت از غفل دور بینانید که تیزی
 مستعل جعل هر حله رود اما شیخ بزرگوار آذری علیه الرحمه در جواهر الکام
 میگوید که شیخ رئیس ابوعلی سینا این صورت را منکریت و میگوید که
 از حکمت دوریت ثناویل آنست که ذی باشد در یک فرسنگی مرد آسمان
 همچنانکه دهیت در سمرقند شیراز نام و در خوارزم دهیت بعد از نام
ذکر حکیم ناصر چپرو رحمة الله علیه اصل او از اصفهان است
 و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند مؤلفه و عارف بود و بعضی
 بر وطن میکنند که طبعی و دهری بوده غریب و ملت تناسخ داشته اند
 همه حال مرد حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حبه میکند چه او را در
 آداب بحث با علما و حکما بحث و برهان بوده و در اول حال از اصفهان
 بگیلان و رسته مدار افتاد و مدتی با علما آن دیار بحث کرد قصد او کردند
 بطرف فراسان که بحیث و در اثنای عیبت بجان فراسان بصحبت شیخ
 مشایخ ابوالحسن فرغانی قدس سره رسیده و شیخ را از روی کرامت احوال
 او معلوم شده بود با صاحب کفایت که نزد مردی حجتی برین شکل بجا نماند خواهد رسید

اورا از واکرام بنامید اگر امتیاز از علوم این بر سر آلی در میان آورد
گوید شیخ ما در دهقان و امانیت و آن سخن را پس من آرید و چون حکیم
ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ عمل نموده اورا بخدمت شیخ
بردند و شیخ اورا اعزاء و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار من
خوام که ازین قیل و قال درگذرم و بنیاه باطل حال آورم شیخ تبسمی کرد که
ای ساده دل بچاره تو با من چگونه صحبتی توان کرد چه اگر سالکات که ابر
عقل ناقص مانده من اول روز که قدم در درجه مردان نهادم سه طلاق باین
برگوشه این مکاره بسته ام حکیم گفت که چگونه شیخ را معلوم شده که عقل ناقص
است بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل
انبیاست و لیری دران میدان کن اما عقل ناقص عقل تو بود پس بیست
که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل برین آن قصیده که دوش گفتند و
پیدا شده که گوهر کن فکان عقل است غلط کرده که آن گوهر عشق است و فی
الحال مطلع آن قصیده را شیخ بر زبان مبارک گذرانید برین منزل
بالای منت طاق متر پس دو گوهرند که کاینات و هر چه در دست بزرگوار
حکیم چون این گرامت از شیخ بدیده مهوت شد چه این قصیده را هم دران

نظم کرده بود و هیچ آفریده را بر این جمال اطلاق نبود اعتقاد و اخاص او
 نسبت بشیخ در جهه جمال یافت و چون در خدمت شیخ روزگار گذرانید
 بهر بیاضت و نصیبه باطن مشتمل شد اما شیخ او را اجازه بسفر داد و او بجا
 فراسان آمد و از علوم غریبه و تسبیح سخن گفت علماء فراسان قصد او بر خواست
 و در آن حین قاضی القضاة فراسان ابو سهل صلحی که امام و بزرگ بود در نیشابور
 بودی حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی چون امتحانات بسیار میکنی سخن تو
 بلند و ارفع است جنین مشاهده میکنم که علمای ظاهری فراسان قصد تو در این صلا
 است که ازین دیار سفر کنی حکیم از نیشابور فرزند نمود و بجانب بلخ افتاد آنجا
 نیز منواری بود تا در آن حال کوهستان برخشان افتاد و این قصیده در شکایت
 اهل فراسان گوید **مشغولی** بنام تو ای تدبیر **ز** اهل فراسان میگوید که
 چو کردم که از من ریمده شدند همه خویش و پیکان در چهره **م** مقوم بفرمان پیغمبر
 زانجا زگنم ترانی نظیر **ب** اامت رسانید پیغام تو **م** محمد رسول بشر و نذیر
 کلمات بر پیغمبرت نادرید **م** که جبرئیل آن مبارک صیغه **م** مقوم بجز و برک و جیت
 کلمات ز بردارم **م** و این قصیده **م** این طویل که اعتقاد خود بیان میکند
 چون مطلع قصیده بر خاطر مبارک شیخ ابو الپس **م** قدس سپهره که شسته چندیت

و واجب بود از باقی مقصد نوشتن **تظلم** بر رودگان که باید قید پسند و در قلم
که هر چند که چه باوصاف که سرزند **ب**ین باطن در پشت مغلی کشاده بال
بی پر بنام شیبانه علوی همی پر بند **ب**ستند و نیستند و بنامند و سبک
هم با تواند و با تو بیک خانه اندرند **ب**ی دانشان اگر چه نکوش کند نشان
آفرید بر آن سپهر مدورند **و** بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند بیت
در نکوشش اهل روزگار میگوید **شعر** کوئی مرا که جوهر دیوان ز آتش
دیوان این زمانه هم از کل محمزند **ب** جز آدمی زاده از آدم درین جهان
اینها از آدمند چرا جلگی حسرند **ب** دعوی کنند آنکه برایم زاده اند
چون نیک بنمکی همه شاکرند **ب** در بزمگاه مالک طوق زمانه اند
این ابلهان که در طلب عوض کوثرند **ب** خویشی کجا بود که در اینجا برادران
از بهر لغت همه خصم برادرند **ب** و دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت
باشد مجموع حکمت و موعظه و سخنان حکم و متین دارد و کتاب روشنائی نام
در نظم و کلام الحاقی در نثر از مؤلفان است و دست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار
سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ الریس ابوعلی سینا است همین گویند
که هر دو با هم صحبت داشته اند اما سخن عوام است در پیچ تاریخ و نسخه پذیرام

و قریب است بیکم تا سیر در دره مکان است که از اعمال برخاسته است
 مردم که در پستلی را بیکم بنا کرده اند و اعتقاد و توفیق است بعضی او را
 سلطان می نوبستند و بعضی شاه گویند است پیادت داشته و آن
 سخنان که میگویند که چندگاه در طاقی نشسته و بوی طعام زنده بوده
 سخن عوام است و اعتباری ندارد و این ضعیف این حال را از شاه
 سعید شنیده شاه سلطان محمد برخشانی سوال کردم فرمود که اصلی ندارد
 وفات حکیم در شهر پسنه احدی و ثلثین و اربعه بوده رحمه الله
و ذکر ملک الشعراء عمیق بخاری رحمه الله از شبرای بزرگ است
 در زمان سلطان پسنه بوده و قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است
 که در دو بحر توان خواند و اسپند در شهید الدین و طوطی سخن او را
 در حد ایق السحر پستشاد می آورد و معتقد است و حمید بن عمیق پسنه
 که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را جو میکند برین نهج که **قطعه**
 دوش در خواب دیدم آدم را دست حوا گرفته اند دست
 گفتش سوزنی پیره لت گفت حوا بیه طلاق ارست و عمیق
 را در شیوه مرثیه گفتن ید پسنه است ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید

که چون ماه ملک دختر سلطان پیچر از کتک رفت در برابر سلطان محمود بود و
سلطان پیچر بسیار از وفات او دلنگ شد غمگین را از بجای طلب کرد
تا مرثیه خاتون گوید عمیق پرونا پنا و جاجره بود از قضیه مطول استعفا
خواسته بود این ابیات گفت و این واقعه در فصل چهارم بود **شعر**
هنکام آنکه کل و مد از صحن بوستان رفت آن کل شکفته در خاک شد
هنکام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب مانده ز کس آن تازگشت
و عمیق این مرثیه را نیکو گفته ولیکن این تذکره متعلق ایراد آن نبود اما
مناقب و آثار سلطان پیچر از من الشمس است پادشاهی بود و صاحب دست
مبارک پی در پیش دوست و عادل پسریت فرشته صورت هفتاد و شش
سال عمر یافت شصت سال با استقلال سلطنت ایران و توران کرد پست
سال بنیابت پدر و برادران و جمل سال با نژاد و اما صاحب تاریخ آل
سلجوق گوید که من در رادکان در ملازمت سلطان بودم و معاینه دیدم که غنچه
بر سایه بان سلطان آستینان کرده بود و پهنه نماده چون وقت رحلت از آن
منزل رسیده سلطان فراتنی را متعهد آستینان گذاشت تا آن وقت که آن
کعبه شک پیچر پرورد و پیرانند که پریشانی کعبه شک را روانداشت لاجرم ذکر خیر او

مانده و خواهد ماند **ششمین** عدنان کن عدنان کزو لایتنه دل در پیغمبری ز دنیا
از شترانی بزرگ که در روزگار سلطان پیچیده بوده اند و مدح سلطان گفته اند
و تزیینت و صلا یافته اند ادیب صابریست و رشید و طوطا و عبد الواح
و فرید کاتب و انوری و ملک عاد زوزنی و سپید حسن غزنوی و مهستی
که مجرب بر سلطان و نظیرین روزگار بوده نقلت که ششی در مجلس سلطان بود
چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا میکرد و برقی می بارید مهستی
این رباعی بدیده نظم کرده بعرض رسانید **رباعی** شام خلقت اب سعادت
زین کرده از جلا پیشروان ترا تحسین کرده تا در حرکت سمن زین لغت
بر کل نهند پای زمین پسین کرده سلطان را این رباعی در محل قبول ملایم
طبع افتاد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد مولانا می فاضل ابو
سلیمان زکریای کونی در کتاب صورت اقلیم می آورد که سلطان پیچیده او را
مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریت که زعم شیعه
آست که حضرت امام محمد مهدی علیه السلام ازان غار خروج خواهد کرد و هر چه
بعد از ادای سنت اسپسی ابلق را با زین طلا بر در غار مترصد نگاه دارند
و گویند یا امام پسیم الله چون سلطان این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید

کهنه سلطان اسپه درید بندهی در پیا و پیا نظیر پای بران مرکب نهاد
و گفت این لب بدیت من امانت است هرگاه **اما** خروج کنه تسلیم کنم
کویند که این صورت بر سلطان مبارک نیاید و این بنی عجمی هر چند از **مصر**
طبع سلطان خوشش نمود اما بسندیده نبود در آخر دولت و جرم معاش و ادرا
علم و مواجب زما در برابرت و آن نیز سبب زوال دولت او شد و غزاه
بر و خروج کردند مدتی مقید و محبوب پس بود و اکثر ولایات و مملکت فراسان
و ماوراءالنهر و اقلین بلکه اکثر معجوره عالم در آن غوغا خواب شد و اسپر
خاقانی درین وقایع میفرماید **شعر** آن مصر مملکت که تو دیدی فریاد شد
دان نیل مکرمت که تو دیدی پسر اب شد **ک** کردن پسر محمد کیسی با دوا
محت قرین پسر نالک رقاب شد **اما** محمد کیسی پیشا بوری تلمیذ غزالی است و
سر آمد علماء روزگار خود بوده و غزاه او را در شکنجه و عتاب هلاک کردند و سلطان
بعد از آنکه از قید غزاه در قلعه ترند خلاص یافت پر و زوتوش شده بود
در دو از دم سبغ الشانی پسنه احدی و خمین و خشمایه در مرو بجزار رحمت حق
بل و علا پوت و در وقت وفات این تطفه نظم کرد **نظم**
بزم خیمت جهان گیر و کر ز قلمه کتای **ک** جهان مسخر من شد چون مسخر را

بسین قلاع گنشارم بیک نوزاد **۱۰** بسین صاف شکسته بیک فشرودن پلای
 جو مکره تاخستن آوردن هیچ صود نشد **۱۱** بقا بقا بی خرابیت و ملک ملک خدای
دوازدهم **شکر اقطران بن منصور آجلی** **۱۲** از جمله اسپندان شتر است
 و انوری شاکرد او بوده و تردیت آید در بلج بوده است و دیوان او
 مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد بن قیاج
 که در روزگار سلطان سپهر و الی بلج بوده است در شبیدی سرفندی و روحی
 ولوای و شپس سیکش و عدنانی و پسر خنماز و اکثر شتر ای بلج و ماوراءالنهر
 شاکردان قطران بوده اند و در آفر عمر قطران لبراق انقاد و آبجاق است
 کرد در علم شتر ما هر صاحب تصنیف است رشید و طوطی میکوید که من
 در روزگار خود قطران مادر شغری سپلم میدارم و باقی را شاع میدانم
 از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکله مثل مربع و محیس و ذو
 قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده است و این ترکیب ذو قافیتین او است **۱۳**
 یافت زمین در یاد که بار ابر که هر بار **۱۴** بلغ و بتان یافت دیگر ز ابر که هر بار باران
 چون ز باریدنش مردم این زمین نام **۱۵** بر زمین که هر ز چشم خویش که هر بار باران
 بلغ نبش از بروی پسند و بهر غیر **۱۶** ابر بفرود روی بر لاله کلن ز نار **۱۷**

یا سمن گشت از مو ایزد چمن جویر با ز باران **•** باغ لکنه و تو اندر چون لبت طراز
 چون بطرف جوی بنام بیکل خود روی روی **•** جلای باغ مشرق میوزان کنایه جوی
 برده از مرجان بگونه لاله عثمان سبقت **•** برده از مطرب بدستان به بلخ شکونی
 پسته از باقوت و لبند لاله کنار رنگ **•** یافت از کافور و عنبر خیزی شب نوی
 از اسپیم لاله کل گشت چون فرزند طغان **•** در دم زلف بت من مست چون شش کوی
 چشم من چون چشمه آموی گشت از جراد **•** تن بخون چون در میان چشمه آموی کوی
 کوثر که در سپهر از عشق او هر ماه ماه **•** خون دل مرثب کند از حنم من پراه
 ای بخون برتبان کابل و کشته میسر **•** مردم از لبس کوری در عهد باهنام خیز
 ست مردم را شب شبیکه موی و روی تو **•** موی را شب دان مرام و موی را شبیکه
 لاله رخ یافته قسم از تو هنگام بهار **•** آبی از من یافته زدی بباه تیرتیر
 غزاه تو عاشقا ز ادل برود بر جگر **•** همچو خیسرو بر جگر دوزد بر خیم تیرتیر
 بوالحلیل آن زو یکینی در شده موجود **•** صغیر آن گشت از نعل و عود
ذکر الفصح الضحیٰ فصیحی چرمانی رحمة الله علیه از جمله ملازمان امیر
 عنصر المعالی کی کاوس بن اسپ گند بن قابوس است و قصه و امتی و عذر انظم
 آورده و بسیار خوب گفته و من در تخی چند ازان دیدم ایزد در موس باقی بودم

و بیست و هفت روز از پنجایا و دوازدهم تا بیست و هفتم و او در آن در ایستادن
 بیان حال خود کرده و فرمود که ایام دولت خاندان ملک قابوس میکند و بیست
 و هفت روز است میگوید **شعر** چه فرخ وجودی که از منش **بمیرد** پیاپی دل نمیشد
 آما امیر کی کاوس نیره امیر قابوس است مردی اهل فضل بوده و کت قابوس
 نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن مسعود
 بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا کرد اینده و در روز
 کیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را موس غزادر دل افتاد
 همراه امیر ابوالسواد کرد و الی کعبه و برده بود بجزای که چستان رفت و
 آنجا سعادت شهادت اسپتسادیافت در حالتی که زخم دار شده بود
 نزدیک بزرگ شده این قطع میگوید **قطع** کیسکا و سالی عاجز کرد با بابل
 آنک سزگن کاجل از بام درآمد **روزت** بنام ذکر آمد همب **حال** شب
 زود در آمد جو نماز ذکر آمد **ذکر افتخار** **الابرار فرخاوی** رحمه فرخار
 موضعیت در بستان فوق طالقان و در میان کاشغر و خطای ولایت است
 فرخار نام غالباً فرخاری که شعر اوصاف آن و خوبان آنجا کرده اند فرخار ترک
 چنانکه خواجهمسلان گوید **شعر** بت فرخار ندیم بدین چسپن و جمال

ترک بلچین نشینیم برین بشیود **شکر** معلوم است که این فرخاری از کلام
فرخا ز بوده بهر تقدیر شاعری اسپستان است و این قطعه در باب سب او است
اسپی دارم که هرگز ایزد **ش** فایز ازو نیافریده تا روز
ز عشق جوهر شب **ش** از غم من ماه خوشه چیدن گفتند که جو نمائند ازین غم
میخواهد تمهیت گزیند **ش** پوشیده پلاس و بارگاه **ش** میخواستند و نشینند
ذکر فاضل معنوی ابو العلامی کجوی رحمه اورا اسپتاد شعر آملی است
و در روزگار شروانشاه کبیر جمال الدین و الدین منوچهر ملک الشعرا ای ملک
شروان و مضامین آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و قاف
و فکلی شروانی هر دو شکر او بوده اند و خواجهد آمد سپستونی در تبلیغ
گزیده می آورد که ابو العلامی دختر خویش بجاقانی داد فکلی را طبع و ادای
است و بود چون دست نداد و بچند میخواست که سفر کند اسپتاد جهت رضا
او میست هر از در هم بدو بخشید و گوشت ای فرزند این بهای بیجا کینز که ترکیب
است که همه بهتر از دختر ابو العلامی فکلی بدان راضی و خشنود شد و چون خاقان
جاه و شهرت یافت نمودت کرد و با اسپتاد انقیاد میکند و ابو العلامی این
ابیات در جو خاقانی میگوید برین لفظ که **شکر** تو ای افضل الدین اگر راست است

تقریر کرد پسندیدند و از آنجا که در غرض از آن بوده است که از میان اینها کسی را برگزیند
کرد و بنام بهرامشاه پیراهن خسته را انتخاب کرد و از آنجا که در آن وقت در آن
کتاب آمده و شیخ العارین سالی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از حدیقه
که فلک همچو بارگاه هستی **د** شاه بهرامشاه شایسته **ت** خواجر شید وزیر
در تاریخ خود می آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و
بهرامشاه با او در کنار آب باران مصاف داد و با وجود آنکه دولت فیل
جنکی داشت از علاء الدین منزم شد و شب در شتر پیس پانیا بجزایر دهنقان
مردی برد و گفت چه طعام داری مرد دهنقان فیطری بود و نیز لب جوی پیشک آورد
چون تناول کرد با ستراحت مشغول شد و از دهنقان پوشش خواست و دهنقان
گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل کای هیچ نذر ارم اگر اجازت فرمای
بر تو پوشتم سلطان گفت ای بر بخت نامش هر گفتمی حالا سبک باش و پیش
چون آن شب دهنقان از سیرت و صورت سلطان فهم کرد که او سلطان است
باید او را از سلطان سوال کرد که بعزت و جلال خدای که تو سلطان نیستی سلطان
گفت بلی میستم دهنقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاد و گفت ای
مخدوم جهانیان با وجود این تنور و شجاعت و لشکر جرار و فیضان جنکی چه افتاد

خود می آورد که طغیان از او قوت سلطنت گرفته بودی اطبا و حکمای روزگار
 بسیار جهد نمودند و معالجه کردند و نیز سفید نیامد حکیم از رقی کتاب الفیضه و تنقیح
 تصنیف کرد هر گاه که سلطان در آن کتاب و تصویر و اشکال آن نظر کردی
 قوت تنوانی در حرکت آمدی و بدین و پسیده از رقی صاحب جاه و نیز مجلس
 خاص بود صاحب کتاب چهار مقام گوید که روزی سلطان طغانش از نزد
 می یافت و چند آنکه سشش میخواست سر یک می آمد سلطان ازین صورت
 متغیر شد اسپتاد از رقی در بدیه این رباعی بگفت **رباعی** که شاه پیشش
 خواست سر یک زخم افتاد تا ظن بزی که جنتین داد و بیا و سشش چون نکته
 حشمت حضرت شاه از بهت شاه روی بر خاک نهاد اما سلطان طغانش
 پادشاه نیکو صورت پاک سیرت بوده مقرر سلطنت او در نیشابور بوده است
 چهار رباعی و نظری در نیشابور ساخته بنام نکارتان و امر و آن موضع از
 محلات نیشابور است و طلال آن قصر را تل طغانش و میگویند و سلطان طغانش
 در اوان جوانی با برابیم نیال مصاف داد و بدست او اسپیر شد و آن
 سیاه کور باطن جهان پین او را آسیب رسانید و او از حضرت چشم خود این بیت
 میکند **شعر** تا دست تصاف چشم مرا میل کشید و فریاد ز عالم جوانی بر خاک

حکم لکنین که حال او بینه بدین اشخاص همبراهیم مثال را بگشت و چون این
 پست بشنید بگریست و گفت ای کاش میسر شدی . من یک چشم خود برین
 جوان جهان نادیده دادمی و بیک چشم تنعت کردمی بسطی نشد
 از حال خود در خواست کرد که او را ملول نکند ارد و نزد میان غمخس کوی جلیق
 خوش خوی با او مصاحب سازد و طغر لکنین التماس او را مبذول داشت
ذکر سلطان الفضل عبد الواسع جبلی رحمو اصل و منش او دلا
 غیبتان است و در روزگار سلطان پیسج بوده است طبعی قادر داشته
 و اشعار مشکله بسیار میگوید و در اول حال از جبال غرچستان بدار الملک
 هراة افتاده از اینجا بزمین رفت و بخدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود
 که سلطان غزنین و از آل پسگنکین بوده است مشغول شد و مدت چهار
 سال مدایج همت او گفته چون سلطان پیسج بمرد و تقویت بهرام شاه که خوا
 زاده پدرش بود لشکر بفرستید عبد الواسع این تصدیقه در برج سلطان
 میگوید **تصدیه** زعمون کامل چسپرو ز عدل شامل سلطان شاه تندر و بگنک
 کور و مور کشتند در کستان . یکی نمی تراش بین دوم همچو ابر طفل . سه دیگ پوس
 مینم چهارم محرم ثعبان . خداوند جهان پیسج که همواره چهار آلت **بلو** در رایت و رانی **چسپ**

در این کتاب
 در این کتاب

بجان عیب برینت که از تو زنده **دم** در تو کر **بهر** نام مستی شروران
 سخا قنیت من لولبت بر نهادم **!** بجای تو بسپارم ز کردم کوی **!** ترا هم پر
 خوانده ام او پستادم **!** بر احست من نداری که حالا **!** ترا دختر مال و شرت بدم
 من چند کوی که گفستی نخبنا **!** که اینان نخبنا نباشد بیدم **!** بگفتم بگفتم
 نگفتم نگفتم **!** بکا دم بکا دم نکا دم نکا دم **!** اما ملک منو چهر مرغ و دوتا
 سلاطین شروران بوده است شرار دوست داشتنی و علما و فضلا پیش او
 محترم بودندی صیت کرم و بندگی او در آفاق منتشر شد و شعری اطراف
 بجد متش مایل شدند و در عهد او چید شاعر بزرگ در شروران اجتمع
 داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی و ابوالعلا و فلکی و خاقانی و سپید
 ذوالفقار و شاهنور و فاضل و هر قاضی سعادت پنهان وی رحمه الله علیه
 نظام التواریخ می آورد که ملوک شروران از نسل بهرام جوین اند و بهرام
 بچند پشت بارد شیر با بجان میرسد **دگر ملک عماد زوزنی رحمت**
 بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شمش کرد سید چمن غزنوی بوده
 مدتی مدیر شاعری کرد و روزی در حالت پسیاحت بطوس افتاد او را
 ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله پیدا شد و وسیله تو است صحبت اما

رتق این قطعه را انظم کرده و بزرگوارترین **میرزا محمد تقی** خود را در پیش میگانم
 که این کس جهان از کجی شد از غوغای شیطان و رسوای نوا خالی خود
 کفناجب دارم که میدان وی پرستی **عبد علم غزالی** بعد علم **عسکری** امام
 چون چشم بر ملک افتاد از روی فرات دریافت که صاحب کمال و بدرک
 گفت ای یار نیکو حصال جنین که شعر و منظر و سپهرت ز پسات چرا
 بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عار نداری که فردای تبت
 ترا از فرست شعری **تبعهم الغاؤن** شمارند ملک را این سخن موثر است او
 دردی در دلش پیدا شد و بدست غزالی تو بر کرد بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق
 مشغول گشت و درخواست کرد که املاک و جهاتی که میراث یافته بود وقف علما
 و زاهدان کند منع فرمودش که در این آرزو مگرد که رعوتی از این چپسات دل
 تو پیدا میشود که ماجی بدو کوشش نشود پس امام را گفت حکم این جهات را
 گفت پس آن مرد هر که خواهد قبول کند ملک همین کرد **در مفرح الملک حکیم**
از رقی رحمة الله بسیار فاضل بوده و او را حکیم می نویسند از
 مروت ظهور او در زمان دولت سلطان طغان شاه سلجوقی بوده گویند که
 بند باد در پندیات و حکمت علمی از مضنات ادست فخر بنا گیتی در تاریخ

طبع شده ثانی

که از عسکری بگریختند و در آن وقت که سلطان و بقایا از کفنه پیل برادر او و یکی
 برادر نیز بر پیل و دهقان کشت او داد که بن مجرای با المیزیل و دهقان که ششم تا سوم فارغ
 نوشتند و تسمی کرد و گفت رنج اینست که از آن رو کرد آن است و در آن وقت
 هندی و پستان رفت و علاء الدین غوری بن را بعد از قتل و غارت کرد که در آن
 واد و بهرات مراجعت نمود سلطان بهرام شاه از هند باز کردید و برادر علاء
 الدین را بر کار و نشانده کرد محلات غزنین گردانید و شعر اگر در عصر بهرام شاه بود
 شیخ سنایی و پسید حسن و عثمان مختاری و علی فتی و محمود و راقی که بنید که
 بهرام شاه بکرات کشتی که لقمه لذیذ تر از فیطیر دهقان در مدت عمر خود ام
 و با سایش تر از جل کاه و پوششی نیافتند و فات بهرام شاه در شهر سپه
 ثلث و اربعین و خمسه **ذکر ملک الفضلا ابو المفاخر رازی رحمه الله**
 در روزگار دولت سلطان نینا الدین محمد بن ملک شاه بوده است و دانشمند
 کامل و ادیبی فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از
 استادان میدانند و رای شعر و شاعری او را انواع فضایل است
 و اشعار او بیشتر بر طریق نغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در
 مناقب سلطان ابن و الانس ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه السلام و الث

چند قصیده دارد جمله موضوع و متین اما آنچه شریفی در او اکثر فضلا در است
آن اقدام نموده اند **رابع** بال مرصع بسوخته مرغ طبع بدین
اشک زینجا بر رخ یوسف گل پرین و اکا بر مطلقا درین باب گفت این
غالب در صفت طلوع نیز اعظم بدین سپیاتی گفته باشند و بعضی صفت غروب
آفتاب نیز گفته اند و جواب اکا بر مرین قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد
دشمن ابوالمناذر رازی را نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام بوده و ابو
خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه در
ولایت ری بوقت عزیمت ما نذران نزول کرد لشکر بیان در مزارع امانی ری
چهار پایان گذاشتند و بی رحمی و بی ضبطی میگرداند ابوالمناذر این قطعه سلطان
فرستاد و سلطان لشکر یا نزار جز و منع کلی فرمود و آن قطعه اینست **قطعه**
ای خسروی که سای پس حکم تو بر فلک برتر ز طاق و طاهر کیوان نشسته است
لطفت با پستین کرم پاک میکند کردی که بر حیض دوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافدت در ملک چین بر تبه خاقان نشسته است
شاه سپاه تو که جو مو اند و چون مرغ بر کرد و دخل و دانه و جتان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالمت تا بر امید و عده باران نشسته است

اما ملک معظم سلطان عیاش الدین ابوالفتح محمد بن ملک شاه پادشاه تونق
 شوید دین دار سعادتمند بود میان او و برادرش بر کبارتی خصمت حضور
 افتاد و بر کبارتی در آن چین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت
 و او زده سال بعد و داد و تعظیم علماء و زکا رکذ را نیند و درین وقت
 و مذہب صلب بوده و هر جا بد مذہبی نشان دادندی در اسپتیمصال او کشید
 و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع و قمع ملاحظه
 کوشید و شاه دژ را فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را فرود آورد و بر کاردی
 نشاند و در بازار و محلات اصنفان بگردانید و آفریناری زارش هلاک کرد
 و مسلمانان او را درین کار دعای خیر کردند جنین کونید که عبد الملک ملحد علم
 رن نیگود اپستی بوقتی که سلطان قلع را محاصره داشت بسطان نوشت که درین
 هفت عظمت و شوکت من در اصنفان برتسب شود که در وصف بکنند و خوا
 و عوام بر من جمع آیند و نامور من باشند بعد از یک هفته که گرفتار شد و آنجا که
 ذکر رفت لشرش آوردند سلطان بدو گفت ای بد بخت حکم تو باری کار کرد
 عبد الملک گفت ای سلطان آنچه من گفته بودم ظاهر شد اما بر طریق نصیحت زبر
 طریق حکومت و شوکت سلطان تهنی کرد و گفت ای بد بخت انشا الله که حکم

مخزنان از هوا الموت نیز بین کانه کانه که آید بر سوگند نیامد که اگر خدا خواهد
باشد و عمر امان دهد با خدا و نماند تو همان کنم که بگو بد بخت که سلام استخوان را بر
امان نداد و سلطان در گرفت و الاسطان بالکل ملاحظه را پیشش همان
می ساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحظه قوت و شوکت گرفتند و فنا
آن ملاعین تار و زکار ملاکو خان مسلمان میر سپید بس شو که در زمان سلطان
محمد بوده اند ابو المعالی خمس و ابو الفاخر و میخک و شبلی الدوله بوده اند
ذکر سلطان الافاضل افضل الدین خاقانی بمقرب و نام او افضل الدین
ابراهیم بن علی شش و اینست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را بر
شده و در علم بنا نظره در شعر استاد و در جاه مشا را الیه بوده جنانک
استادان ماهر و او گفته اند و در قصیده که آنرا صغیر الضمیر نام کرده
این بیت میگوید **شعر** ز دیوان ازل منشور کا دل در میان آمد
امیری جگر دادند و سلطانی بن خاقانی : برای حجت معنی بر آیی پی بر آید
ز پشت آرز صفت علی بنار شردانی : و در آن حال او را در ذوق فقر شوکت
نفس و صفای باطن دامن گیر شده از خاقان کپیر منوچهر انار است بر
از ملازمت و خدمت استعفا خواست که بخدمت فرود آمد و ملوک مشغول شود

در خاقان کبر چون دل بسته صحبت او بود اجازت عدلت بنید از تا آن
 وقت که بن اجازت خاقان از شهر روان کرخت و بر پهلان آمد که تاشگان
 شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را پند کرده
 در قلعو شاه دروان مدت هفت ماه مقید و مجبور پس بود از غایت ملالت
 و دلپستی در قید قلعو این قصیده میگوید و حالات ترسایان و لغت و اصلا
 ایشان بیان میکند و چند بیت از آن قصیده اینست **نظم**
 فلک کز روترت از خط ترسا **۱** مراد اردو پلسل را بب آسا
 بس از تعلیم دین هفت مردان **۲** بس از تبدیل وحی از هفت قرآ
 بس از میقات و سعی و عمره **۳** بس از قربان و تعظیم معلما **۴** مراد از
 بعد پنج سال اسلام **۵** نزدیک چون صلیبم بند بر پاه **۶** روم ز نار بندم زین حکم
 روم ناقوس بوسم زین تسدا **۷** و کر قیصر سکا لده زایر زردشت **۸** کلم نزنه
 رسوم زند و استا **۹** بمر کین فرعیسی بر بندم **۱۰** راعاف جانلیق ناشکیبا
 و چون این قصیده موقوف بشهر است زیاده ازین بقلم نیامد و خاقانی بعد
 از حبس دیگر بلا زمت مشغول نشد و درو طلب و امن گیر او شده مشرب
 فقر دریافت بزم بیت چ از شهر روان بیرون آمد و بهر ای متوفی التوفیق

جمال الدین موصلی که کزیم جهان در میان کرده بود و سمرقند از پیشش گرفت
و این قصیده را در راه که میگوید درین قصیده جمله مطلع بکار دارد که
این مطلع از آن قصیده است **نظم** سرحد بادیه است روان باش بهر شفا
تربایق روح کن زسوم معطرش **و** در آخر این قصیده را بهیچ جمال موصلی می
کند و جاه او را بیان میکنند بدین طریق که **شعر** سلطان دل و خلیفه
هم خوانش از آنکه **سلطان** پدر نوشت و خلیفه برادرش **ساجد**
تاریخ بناکت میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب و مکرم بودی
و در اول حال حقایقی تخلص داشت و خاقان کپور او را منصب خاقانی از او
داشت از لطیف خاقانی یکی آنست که نوبتی این بیت را بنخاقان فرستاد
و شقی ده که در برم کیسره **یا** و شاقی که در برش کیرم **و** شقی مویسنه
والتی را که بید دو شاقی چهره امردست چون خاقان این بیت مطالعه
کرد حکم گشتن خاقانی فرمود و چون این حکم بنخاقانی رسید فی الحال از روی
فراست دریافت و کسی را بگرفت و بال برگند و نزد خاقان فرستاد که
کنه از من نیست از کس است که با و شاقی را یا و شاقی ساخت خاقان از
یافت و با خاقانی دلخوش گردانید که آنست که خاقان از خاقانی ریخته که

چو امر دور اطلب بجز و سها، تقوی در بهجت من اعظم کرده و خاقانی باو شایسته
 طلبیده که هر دور اطلب نکند باشد سمت بزرگان آن روزگار حسین بوده
 و لطیف طبع شعر او فضلا برین مشابره و اکنون اگر شاعری از ممدوح خود
 دو فرودار شایسته طلب کند حقیر نه انزو و منت دانند که تخفیف تصدیح میکند و حاصل
 زبان خود اثیر الدین اخیسکی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان
 بارز و می مشاعره خاقانی آمهنگ ملک شروان کرد و در راه بخدمت
 سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پسر و ارسلان او را تهنیت
 فرمود و او اثر همواره معارض خاقانی بوده و سخن خود را پد سخن خاقانی مقدم
 میدارد و این غزل را خاقانی نزد اثیر فرستاد **غزل**
 خود خریطه کش خامه بنان منت : سخن جنبیه بر خاطر و بیان منت :
 بگردگار که دور زمان پرید آورد : که دور دور منت و زمان زمان منت :
 مزمزم که یوسف هدم فقط سال سخن : که میزبان که پسته دلان زبان منت :
 بشرق و غرب رود نام ضمیرم از آنکه : که تو ز فکلی یک رایگان منت :
 ز شاد خایان هر ابلهی نترسم از آنکه : هنوز در عدت آنکه همقران منت :
 منم بوجی معانی پیبر شعرا : که من سخن امروز در بیان منت :



قرین که صاحب شرح منی اگر در روز ^{منست}
 و اثر این غزل را بواجب در پستانا ذکر ^{منست}
 خوینیه دار روان خاطر روان ^{منست} کشیده زمین من این دین ^{منست}
 از آنکه شپس روح القدس عنان ^{منست} کما را پستی جان جو بجز پر در شد ^{منست}
 که در ولایت معنی که ای کان ^{منست} من ارسلان ششم ملک تن عم زمین ^{منست}
 جهان قیصر و خان صدیک جهان ^{منست} کان من نکش دست و بازوی شیر ^{منست}
 که تیر مرغی یک اندازی از کان ^{منست} زمین قرین وجودم سینه بود گفتن ^{منست}
 من زود عدت آنکه هم تو ان ^{منست} زمان زمان سخن کپس تر فرد ^{منست}
 محال باشد و گفتن زمان زمان ^{منست} و کر زبان خود میسراید این معنی ^{منست}
 بکلم عقل بکل میکنم که آن ^{منست} و میان اثر الدین دختانی معارض ^{منست}
 بیارت سرد و فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده اند وفات خاقانی در شهر ^{منست}
 تبریز بوده در شهر سپه اثنین و ثمانین و حنمایه و در سپهر خاب تبریز ^{منست}
 و مرقد او ایوم مشهور و مقررت و تبرطیر فریابی و شاه منصور بن محمد ^{منست}
 اشتری نیش بوری هر دو در پهلوی خاقانیت اما سلطان میث الدین ارسلان ^{منست}
 بن طغرل پادشاهی طبرستان طبع و معاش بود شعر او دست داشتی و هو ^{منست}

بگشود او از راه مشرف غلبه نمودی و در جهت تاریخ آن بچونق آورده که لیله
 عید سلطان در همه آن سواد شد بجز عمیدگاه و من در آن عید حاضر بودم
 و در پیش پیر رای که موکب سلطان میگذاشت حساب کردم هفت هزار سوار کمان
 و اطلس پوشش و دیبا پوش شتر دم که همراه سلطان بجیدگاه رفتند و
 در عهد او جامه ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان با یوز و سپک شکاری
 ذوق تمام داشت که نیک که چهار صد یوز داشت مجموع با قلاده نر و چل نر
 و او مدوح اثیر الدین اچسکی است و این قصیده اثیر در حق او گوید که مطلعش
 ایست **نظم** بفرخت را بیت حق بر تافت دست باطل **یا** ابراهیم
 ثانی شاه ارسلان طغرل **یا** و کمال الدین اسمعیلی و خواجہ سلمان مرد و جواب
 این قصیده گفت اند کمال اسمعیلی گوید **شعر** ای در محیط عشقت سپهر کشته
 نقطه اول **یا** وی از نسوع رویت خوش گشته مرکز کل **یا** و خواجہ سلمان گوید
 ز چرخ بند زلفت زد حلقه بر در دل **یا** فیل خیال نکالت در دیده ساخت منزل **یا** و از
 شعر ای بزرگ که در دور سلطان ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر فارابی و
 اثیر الدین اچسکی و چمر سنی **یا** و کمال الدین بخوانی و شاه منور نیش بوری
 و ذوالفقار شیروانی و سپید عمر الدین علویست رحمة الله علیهم **ذکر ملک الفضلا**

وتمتع الشرا او عبدالدين انورى رحمه الله از حضرت سخن ورنه نضیات او
الطهر من الشمس است از شترای روزگار کم کسی در دانشندى و انوار نضیات
متمای او بوده است و اصل او از اهور دست از قریه که آفراننده کونیه
بجانب منته و آن سحر اداشت خاوران میگویند در اول حال انوری
خاوری تخلص میکرد و استاد او غارہ التماس بنود که اتوری تخلص کند و انوری
در مد رپس منصوریه طوس به تحصیل علوم مشغول می بوده همینکه رسم است
فناکت و افلاس طلب علم بدو عاید شد و بخرج الیوم مشرومانند در اثنای این
حال موکب پیغمبری بنواهی را دوکان نزول نمود انوری بر در پشتم
بود دید که مردی محتشم وار با اسب و غلام و سواره تمام میکند روپرسید که
این کیفیت گفتند شاعریت انوری گفت پس جان الله پای علم من برین طبعی
و من چنین مشکوک و شبیه شاعری برین بستی و از چنین محتشم بعوت جلال
دو الجلال که من بعد الیوم که شاعری دون مراتب مست مشغول خواهم شد
و آن شب بنام سلطان پیغمبر این قصیده گفت **شعر** کردل و دست کردو
کاش باشد دل دوست خدا ایگان باشد و علی الصبح قصد درگاه سلطان بخ
کرد و آن قصیده را کذرا نید و سلطان بنایت سخن شناس بود و در کلام

او دانست که دانش از زمین است سلطان را بنایت سپتخت افشا
 از و سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آموه انوری زمین
 خدمت بویپ داد و گفت **نظم** جو آستان توام در جهان پناختی
 سرما بجز این در حاله کای نیست سلطان مشا هره و اور ارش فرمود در آن
 سفر تا مر و ملازم رکاب مایون بود و در آن حین چند قصیده عسرش کرد
 مثل این که **تفسیر** با ز این چه جوانی و جاست جهان را وین حال که نو
 کشت زمین را و زمان را و این قصیده ایست مشکل و محتاج لبش و دنیا
 این قصیده را خوش گفته و انوری در علم بخوم پسر آمد روزگار خود بوده
 و در بخوم نسخه چیده تالیف دارد مفید جنین کوسید که از خاک خاوران چها
 بزرگ حاصل خاسته اند که بخم ایشان بنوده چنانکه درین باب گفته اند
 مناسب صیت کردان شد بخاک خاوران اما شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
 خواجہ چون بوعلی شادان وزیر ناما عالمی چون اسعد مہر زہر شری بری
 صوفی صافی جو سلطان طریقت بو سعید شاعر قادر جو مشهور خراسان انوری
 بوعلی شادان خاورانی وزیر طغزل بوده است مرد خیر و مستدین و عاقل
 و مدبر و کاروان بوده است خواجہ نظام الملک در اول حال ملازم او تو

و گویند توتیاش و ندانوست و خواججه بر علی بن ابراهیم اسپتاد است
 بجهت پیری و ضعف خواججه نظام الملک را بجای خود بود وزارت الب اسلمان
 بن جعفر نیک لقب کرد و هرگاه الب اسلمان از خواججه نظام الملک کتبی
 و کاری نیکو دیدی بروج خواججه ابوعلی دعای خیر کردی اما استاد اسعد
 از فحول علماء بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملک شاه با امام حجره الاسلام
 ابو محمد غزالی مناظره کرد و علماء فراسان تقویت اسپتاد اسعد کردند
 و در مجلس سلطان محمد اول سوالی که از امام کرد آن بود که گفت تو مذنب
 بر حنیفم داری یا شافعی غزالی در جواب گفت من در عقاید مذنب
 بر مان دارم و در شریعات مذنب قرآن را بر حنیفم بر من خطی دارد و نه
 شافعی براتی اسپتاد اسعد گفت که این سخن خطاست غزالی گفت ای
 پیجاره اگر تو از علم الیقین شرم میداپستی نمیگفتی که من خطایم کیم در قید خطا
 مانده و معذوری و اگر موت پیری و مقدمی تو بودی با تو مناظره کردمی و
 راه تحقیق تو نمودمی **حکایت** کشته کرد روزگار انوری بعد سلطان
 سپهر جهان اتفاق افتاد که هفت کوبک بسیار در برج میزان اجتماع
 نمودند و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشیاء قدیم آباد بر کنند و شهر را

حواله حواله امام غزالی
 با علمای زمان خود

خطی است
 نت یافتیم از کتابت
 ما نظار از دست کتبت

خواب کند عوام الناس از این حکم متهم و ترسناک شدند چه بجا رفت او
 اعتقاد داشتند و سر دایها کنند و روز قرآن در آنجا خوانده میدادند اتفاقاً در آن
 شب که انوری حکم کرده بود شخصی از روی امتحان جاعی بر پسر سزاه مر و بر
 از وقت چندان بادی بود که چراغ را بشناخت صبح سلطان پسر انوری را
 طلب کرده با او عتاب کرد که چرا حکم چنین غلط میکنی انوری معذرت آفاند
 کرد که آثار قرانات فجاهه نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقاً در آن
 سال چندانی بادی بود که فرمهای مزاع مرو پاک کنند و تمامی فرمها تا بهای
 دیگر در صحرا بماند انوری از این تشویر بگریخت و بیخ افتاد و مدت مدید در
 بیخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی آنکه آزاری از بلینان نیافتد
 همانا که جو مردم بیخ گفتند و آن مردم برو پیرون آمدند و مگر بر پسر او
 کرده میخواستند که از شهرش پیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین لواهی
 که فاضل روزگار خود بوده حامی انوری شد و او را ازان بلیه خلاص کرد
 و او سوگند نامزدان باب میگوید که مطلع آن امینت **شعر**
 ای مسلمانان فغان از جو رنج چیزی ما و ز نفاق تیرو جیر ماه و یک مشتری
 و درین قصیده میگوید این بیت **نظم** بر زمین مغفیری کردی کلاه آن در گذشت

بگذرد بر طیبسانم نیز در مصحح بر نی **و** قدید که تیب کوید این قطعه در حق
انوری **شعر** گفت انوری که از محبت بادامی تحت **و** بر این شود عمارت و
که نیز بر پرسی **و** در روز حکم او نوزیدت هیچ با **و** یا مرسل الزیاع
تو دان **و** انوری **و** وفات او حدالدین انوری در پنج بوده در شهر سپه
سبع و اربعین و جسمایه و قبر او در پنج در جنب مزار سلطان محمد حضرت است
قدس **سپهره** **ذکر** **سپید** **الشعر** او **سپید** **القلم** **الشعر** **و** **طرا** **و** **هوشید**
بن محمد بن عبد الحلیل کاتب است بزرگ و فاضل و ادیب و ذوق نون بوده
و بزرگواری و فضل او ممکن متر و معترف شده اند و ظهور او در روزگار
التس بن محمد غوارز شاه بوده است اصل او از پنج است اما در خطه غوارزم
مسکن داشته و در روزگار خود اسپتا و فرقه اشعرا و نصی بوده و همواره
شعرا ی اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او نموده اند و با پیاف
علم شعر و علوم و دیگر مشغول می بوده اند و او را و رای طور شاعری جاه و مآ
عظمی دست داده مرو نیزه زبان و قصیح بوده است و بر سخن شعرا ی اطراف
ایراد گزستی و بیشتر شعر ابابا و خوش بوده اند و اکثر او را جوهای رکیک گفته
از غایت چسب و او ازین افترا یات میر است و در فضل او هیچ سخن نیست

و او مرد حقیر الجبش و نیز زبان بوده است از اجمت او را و طوا لقت
 داده اند و طوا لقت حکایت که او را فرشته نوک می نامند گویند روزی در
 خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه اتغر رشید در آن
 مجلس بود مناظره و بحث و نیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی
 برین خوردی بحث بچند و اندازه میکند دو اتی پیش او نهاده بود خوارزم
 شاه از روی نظرافت گفت دو ات را بردارید تا معلوم شود که در پیش تو
 کیت و او را و قر و محترم داشتی و با خام و اکرام بی نهایت مستقیم
 می ساختند او را در مدایج خوارزمشاه قصاید عز است و از انجا است این
 قصیده **شعر** شانا بر پایگاه تو کیوان نیر سپید در مساحت تو کیند
 کردان نیر سپید جای رسیده بمعالی و مرتبت کابنجا بجد فکرت است
 جز امر تو مشرق و مغرب نیرود جو حکم تو بتازی دهنان نیرسد یک لحظه نیست
 در همه آفاق خافتین کابنجا ز بارگاه تو فرمان نیرسد و تو یاد ازین جهان
 که فرود نهند را از تو سهره بجز نوا یب و مان نیر سپید جمال در تنم و ارباب
 فضل را بی صد هزار عصفه لب نان نیر سپید جا بل بسپند انرو عالم برین
 جوید یکجمله راه و بدر بان نیرسد آزرده شد بجز درم جان عالمان

دین غاری از کز اف برکت نیغیر سپید
دین حوص مرده ریگ پین یان غیر سپید
آسیب حادثه بدل و جان غیر سپید
دست بلا بر شیش و کریان غیر سپید
در حق من کرامت و احسان غیر سپید
در کرد من فصاحت سبحان غیر سپید
گر شخص من بنجاک فراسان غیر سپید
در علم چه بقوت بر مان غیر سپید
که بگذرد ز روزه بقر بان غیر سپید
پیت است و اکثر آن مصنوع در صرع و ذوقایتین و غیر ذلک و قصیده
میگوید که تمامی آن مرصع و بعضی ابیات آن ترصیع مع التجنیش است و
دعوی کرده که پیش از من هیچ آفریده قصیده که تمامی آن مرصع بوده باشد
نکفته خواه بهر پی و خواه بفارسی و اینست مطلع آن قصیده و این قصیده
قریب هفتاد بیت است مجموع مرصع **قصیده** ای منور بتو بخوم جمال
وی مقرر بتو رسوم کمال حضرت تو معول دولت مساحت تو مقبل اقبال

در پیشتر در آن وقت که بعد از آنکه ایالت ایشترخ از شاه تارا زمان سلطان
 بن ایل ارسلان بی استر و حیات بوده و سلطنت شاه را آرزوی صحت رشید
 در سراقه گفتند که پرومخی است گفت او را بحضور من رسانید رشید را
 در محضه نشاند و بحضور او برودن چون چشم او بر سلطان افتاد دید به این
 رباعی اش کرد **رباعی** جدت ورق زمانه از ظلمت عدل پدرت
 شکستگی کرد در دست **ای** بر تو قبای سلطنت آمده حجت **ان** تا چه کنی
 که نوبت دولت است **اما** خواه از شاه انزب بن قطب الدین محمد بن ششکین
 که از ساقی غلامزاده سلطان ملک شاه سلجوق و مال و مال خوارزم در زمان
 ملک شاه بطشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتگین مهر طشت داران
 بود سلطان او را بکومت خوارزم فرستاد مرد متدین بوده و دلد او قطب
 الدین محمد مرتبه خوارزم شاه یافت علماء را احترام نمودی و انزب پسر او است
 و در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان پیغمبر جای و تقریب تمام یافت
 و هر سال نوبتی آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بجز خوارزم مراجعت نمودی
 اصحاب اعراض حسودی کردند و سلطان را با او بدکاران ساختند از مرد و بخت
 و در خوارزم آغاز عصیان کرد و اسپینلای تمام یافت و همواره با کفایت

تاریخ کردی و غیره بسیار یافتی تا منتهی او بدان در هر پشید که لشکر
از سلطان پسر میگردید و بدو می پویند سلطان با لفظ و ره لشکر رخ
اتر بخوارزم کشید و انوری در آن سفر ملازم بود چون بناهی هزار اسف کشید
و قلعه هزار اسف را محاصره کردند انوری این رباعی گفت و بتیبری
پوشته در قلعه انداختند و رباعی اینست ای شاه جهان ملک جهان جزای
وز دولت و اقبال جهان کب تر است **۱** امروز بیک حله هزار اسف کیر
فردا خوارزم و صد هزار اسف تر است **۲** رشید و طوطا در قلعه بود در ملاز
اتر این رباعی در جواب گفته در منقبت اتر بجوض فرستاد برین مثال
که خصم تو ای شاه شود رسیم کرد **۳** یکم ز هزار اسف تو انز برد
و سلطان از و طوطا در خشم شد و سوگند خورد که اگر و طوطا بدست من افتد
اورا هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید
گفته بود که **تظم** اتر غازی بتخت ملک بر آمد **۴** دولت سلجوق آل او کبر
و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون مدت محاصره امنه اید پیدا کرد اتر
قوت مقاومت نداشت بپش از قلعه بگریخت و قلعه هزار اسف بدست
سلطان فتح شد و رشید پنهان شد بنادی و تخصص حاضرش کرد و سلطان

نزدیکی که بهفت پاره اشک کند بطراط شفاعت کند پیش منجیب الدین برنج
 کباب که منشی دیوان سلطان بود فرستاد تا کنگه او از سلطان در خوا
 سنجب الدین سلطان عرض داشت که وطواط مرغی است بسیار خورد و ضعیف
 او را هفت پاره می توان کرد ای سلطان عالم بفرمای که او را بر و پاره کند
 سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط در گذشت و گفت بیای تا بدو
 پاره اش نیز نیکم که آنرا نیز طاقت ندارد و وطواط بتر در رفت و مدتی در تر
 می بود تا آتیه از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سلطان سپهر پد
 اگر بلاد فراسا را مسخر ساخت و رشید از ترسد قصد ملازمت التمز کرد
 و در جوشان بجای که التمز پوست و مدتی مصاحب التمز بوده ناگاه التمز
 در خرم دره جوشان بجا در گذشت در شهر سپهر اهدی و خمین و خمسه
 و رشید در سر تا بوقت التمز میکسیت و این رباعی میخواند **با بی**
 شان فلک از سپهر است میل زید **پیش تو بطوع بندگی می ورزید**
 صاحب نظری بجاست تا از کرد **تا آن همه سلطنت بدین می ارزید**
 وفات رشید در خوارزم در سپهر نشان و خمین و خمسه بود و عمراء
 گویند نود و هفت سال بوده و قبر او در جرجانی خوارزم است و او را علم

مجان بیان تصانیف نیز خوبست و کتاب جدا این السحر از مضفات اوست
که در صنایع علم شعر کتابی از آن مفید تر نخواهد داشت اندر ترجمه حمد کلبه
حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام او نوشته و بیاید
نیکو نوشته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتاب و اپستیفان و ترسل تصنیف دارد
رحمة الله علیه **ذکر ملک الفاضل ادیب صابر رحمه الله** دانشمندی نام
و ادیبی فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد دولت سلطان مجاز
از ترجمه و افتاد و اصل او از بخارا است اما در فراسان نشو و نماست
معارض رشید و طوطا است تا صدی که یکدیگر را اناجی رلیکه گفتند اند
و ایراد آن بجزایات درین کتاب از حومت دور نموده و گویند خاقانی
معتقد صابر و منکر و طوطا است و انوری نیز صابر را در شاعری پسندید
و الحق صابر بنیادت خوشگوی بوده است و سخن او صاف و روان است
و طبایع نزدیکتر و مرپی ادیب صابر پسند اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن
حسین بن قدامه موسولیت که او را از تعظیم و قدر رئیس فراسان می نوشته اند
و سلطان سپنج سید را برادر خوانده و مسکن سپید نیشابور بوده و ضلع
و عتار و احتشام او در فراسان بی نهایت بوده است و او بیاید پسندید

کرم و مدبر و صاحب تدای بوده است و این سوگند نامه را صاحب زبیر

بسیار از شما خوانده و اینست از آن قصیده **شعر**

تم مبر را پسیرت و دل بعبق فدی : همی بکوشش من آمد ز لفظ عشق نری

دل فدی شد و چشم ندید روی خلاص : خلاص نیت اسیران عشق را بیدی

من و تو نیم نکار که عشق و فوی را : ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی

طامنت ازین عشق عشق بر مجنون : عزامت ازین چسپن حسن بر لیلی

ازان قبل که غسل را احداث بست : خدای عهده چیل در غسل بنا و شفی

و در تنهیت آنکه پسید ابو جهمز را برادر خطاب نموده قصیده میگوید و این

پیت ازان قصیده است **نظم** اگر چه بهترین خلق عالم را پسیر شد

بزرگی را پدیر شد تا برادر خواند سلطاننش **حکایت** گفته که صابر نزد

سلطان سپنج و ارکان دولت او محترم بودی و چون الترمذی خوارزمشاه

با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم

فرستاد تا دایم متخص حالات و منی باشد الترمذی شخصی فدایی را در پست

تا روز جمع سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت و بیات

آن شخص را بعینه بر کاغذی نوشت و بر دفر پستاد آن شخص را یافت و دست

و ادیب در خوارزم بود و آنسر جزایرت که ادیب خجین کاری کرده ادیب را
دست و پا بسته در تپوچون سرق ساخت و کان دنگ فی شهر پاسبان
و اربعین و خمسمایه ذکر ملک الکلام عثمان مختاری رحمه الله عزوجل
است و از آنرا شیخ سنایت و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود
شاعر دارالملک غزنین بوده است و خوش گویت و طبع قادر داشته چنانچه
شیخ سنایی چند قصیده میگوید و گفته و مطلع یک قصیده اینست **شعر**
نبود پیش و خوششید و در بار باری نیز **تا** که بود لعل از خاطر مختاری نیز
و مختاری این قصیده را نیکو گفته در معرکه سلطان ابراهیم و مطلعش **نیت**
مسلمانان و ای دارم که شایع میشود **نش** در اقدوم بدان دردی که پدید آید **نش**
و بیار از اکابر این قصیده را جواب گفتند اندامانایز پیاپی این قصیده
نگفته باشند و جواب افضل الدین خاتانی مر این قصیده را در زبیرات
و حکمت و اینست مطلع آن **قصیده** مرادل پیر تعلیم است و من لعل زبان دان **نش**
دم تسلیم سپهر و سر زانود **نش** و امیر خسرو دهلوی در جواب این قصیده
داو سخنوری میدهد و درین روزگار طبع و قناده و خاطر نقاد و جوهری بازان سخن و **نش**
مولانا عبد الرحمن جامی بایل جواب این قصیده شده و المعنی ختایق و معارف

و حکمت بر این معنی در شیوه نظم آورده که در چیز و صفت نیکند و بعضی اکابر و ائمه
 مسلمانان را درین امر متبحر نموده اند ظاهر ابدان لطافت و اوقتشه اما سلطان
 ابراهیم بن مسعود مو و دود بن محمود پسر بکنگین پادشاه دین دار موید موفق
 بوده که نیند از ولایت یضیی داشت هفتاد و شش سال عمریانت و مدت
 شصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت سلطنت یکجخت جهت بنای کوشک
 و منظر و اساس بر زمین نینداخت و قریب چهار صد خانقاه و در باط و
 مدارس و پیاچید در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری چنین میگوید که
 سلطان ابراهیم شبها کرد محملات عزیزین کردیدی و پیوه زنان و محتاجان
 نر و طعام بدست خود اوی بجمدا و در غنیزین داروی چشم و اشتر بر و آتد
 تمامی مریشان از خانه او بردندی و سلاطین سلجوقی او را تعظیم کردند
 و پدر بزرگ نداشتندی و وفات سلطان ابراهیم در شهر اسپنه اثنی و تسین
 دار بهایر بوده **ذکر حکیم عارف شیخ سنایی معروف بادم رحمه** از بزرگان
 دین و اشرف روزگار خود است همه زبانها سپستوده در مشرب نظر جانها
 که حق سپساجه او را از زبان داشت در صفت نیکند مولانا جلال الدین رومی
 با وجود فضل و کمال و بلاغت خود را از متابعان شیخ سنایی میداند و آرزو

حاکم مرتضیٰ بوده - او در دنیا در اینها معروض شده باشد که سلطان ابراهیم
عزیزی میخواست تا همیشه در آنجا بماند و در آنجا بماند و در آنجا بماند
کرده بجز اسان آمد و درین باب در حدیقه میگوید در محذرت سلطان
من ز مرد زن و ز و جامسم **ش** بخدا که کنم و اگر خواستم
که تو تاجی دهی ز اچانم **ش** بسرتو که تاج پستانم **ش**
و بعد از آن دست ارادت در دامن شیخ المشایخ ابو یوسف نهاد
قدس پسر زده و خلوت و عهده اختیار کرد و شیخ ابو یوسف همه آن از
بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تقسیم و قدر در خطه مر و کعبه خراسان
میگفته اند در پیر شیخ عارف ابو علی فارمدیت و حجة الاسلام محمد غوث
با وجود فضل و کمال و پیشوایی ارباب طریقت و شریعت و حقیقت معتقد
شیخ ابو علی بوده و در آخر عمر میراوشد و فارمد قریه البیت من اعال کون
کویند که بسبب تو به حکیم پستانی آن بود که هیچ سلاطین و ملازمت حکام کرد
نوبتی در عرش زین بخت سلطان ابواسحق ابراهیم عزیزی مدعی گفته بود
و سلطان عزیمت بند داشت بتبخیز قلاع کناره بند و حکیم میخواست که قضیه را
بگذرانند قصد ملازمت سلطان کرد و در عرش زین دیوانه بود که او را لایق

گفتندی و از بسستی بحالی من و سواران خود شیرانجام نهادند و در شب جمع کردی
 و در کلینجا تجویح نمودی چون حکیم را از اهلند بر در کلین بود از کلین تریعی شود
 تفرغ کلین کرد شنید که لای فوار با ساقی خود میکوبید پرکن قدحی تا کور چشم
 ابراهیم ز نوی نوشتم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی چه اگر ابراهیم
 پادشاه عادل خیرت مذمت او کوی دیوانه گفت بلی همچنین است اما هرگز
 ناخته شود و نا انصافت عزیزین را جانی بخیر شرط است ضبط ناکرده در زمین
 زمستان سرد میل ولایت دیگر دارد و چون آن ولایت را نیز مسلم خواهد ساخت
 آرزوی ملک دیگر خواهد کرد آن قبح بپسند و نوش کرد و با ساقی داد و گفت
 پرکن قبح دیگر تا نوشتم کوی پس نایک شام ساقی دیگر باره گفت این خطا
 از اصلاح دور است آفرای یار در باب پسینایی باری طعن کن که او مردی
 ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط کردی که بس کردی
 احمق است لافی و کزانی چند فرام آورده و شعر نام نهاده و از روی طبع
 هر روز بر پا در پیش مردمی ایتده و خوش آمد میکوبد و این مقدار نمیدان
 که او را برای فوشاد و هرزه کوی نیانفس برده اند اگر در روز عرض اکبر
 از دو سوال کنند که پسینایی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهی آورد و همچنین

مرد را چه ابله و بولعصول بنواذ گفت حکیم چون این سخن بشنید ملاحظ حال بر
 وبرو این سخن کار کرد آمد و دلش از خجسته مخلوق بگریزد و از دین دل بر
 شد و دیوان مع ملوک در آب انداخت و طریقت و انقطاع و زهد و عبادت
 شعار خود ساخت تا طریقت و زهد و انقطاع را بر تیره رسانید که همواره در
 غوغایین پاره پاره کردیدی و دوستان و خویشاوندان از بر حال او گریه کردند
 او اقرار با رکعتی بر حال من نکنی مباشید بلکه طرب و خوشی دل کنید گویند
 دوستان بجهت او کفشی آوردند و التماس کردند تا در پای کند قبول کرد و
 دیگر روز کفشش را بجنوبی بران آورد و رد کرد و گفت آن پسنایی کردی
 روزی نظر شما بودم امروز بخلاف آنم سدر راه این کفش است و خواجده چسپرو
 درین معنی خوش گفته **شعر** نیت مدبر اهل ترک از خود ندارد کفش از آنکه
 مرشکاف از پانثایش دین و دولت را آرد؛ اما از کفش حکیم پسنایی کتاب بصیرت
 است که هر چمن ازان حدیقه ریاض حقیقت و طریقت و اهل توحید و تقوی
 اغلب آیات این کتاب را در رسایل و مصنفات خود با بر آورده است شهناز
 می آورد و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق آمد **حکایت**
 داشت لقمان یکی که بچی تنگ **شعر** چون کلوکاه نامی و پسرین **شعر**

برالذوقی سوال کرده اند و کین در حالت شش بدت و در این
 باب مشکوک و چنین که بیان سپهر گفت بنامین بیوت کثیر با وجود این
 فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند
 و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار ابطال نمایند و از آن آید آن دیبا
 بر صحت عقیده خود فتوی حاصل ساخت و از غزنین عزیمت فراسان نمودند
 گاه در مرود در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف سبلوک مشغول شد و باز
 بزمینین رجوع نمود و در آخر حال سخن جود توحید و معارف و حقایق نکستی
 و چند قصیده او در توحید و معارف پهنیست و بزرگان متبحر نموده اند
 و یکی از آن قصاید **ابیت** طلب ای عاشقان خوش رقیق طریقی
 شاهان شیرین کار، در بهان شامری و ما فارغ، در قمع جود و ما شامی
 خیزد تا زاب روی بنشانیم، کرد این خاک توده غدار، بس بجاروب لا
 زرد رویم، گوگب از مسقف کبند دوار، تا ز خود بشنودن از من و تو،
 لمن الملک و احد القهار، ای هوامی تو هو انیکز، وی خدایان تو خدا
 و این قصیده را شیخ او حدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و غیر
 ایشان تسبیح نموده اند و جواب گفته اند و دیگر این قصیده است که مطلع آن

نوشته شده **شعب**

بن مزن که این دو نیت آن فال

قدم زین مرد پروان زنده اینجا باش لاجناب و این قصیده را بخوانید
 ساوچی جواب گفته اگر چه شاعرا نه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند
 میگوید و دیوان حکیم پسنائی سی هزار بیت زیاده است مجموع حدیثی است
 و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیبوه ترک دنیا و
 این خاکدان تجریم تمام میکند و وفات حکیم پسنائی در محروم سپه غزنین
 در شهر پسنهت و پسیین و منسایه بوده الیوم مرقد شریف او معین
 و خانقاه او معمورست و اهل غزنین را بدان مرقد القیات و از شعر او
 حسن غزنوی و مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و ایشاری ترمذی و مستجاب الدین
 فرخاری و رکانی معاصر شیخ بوده اند علیهم الرحمه اما حمید الاسلام ابو حاتم
 محمد غزالی از تخریب الهیت که نام آن قریه غزال بوده است و غزال ریسمان بود
 را نیز گویند و او در باره ریسمان خاد را که رسته بود میفرودخت از آنجسته
 بجز الی استناریانف از جمله تلامذه ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوینی بوده
 و شیخ ابو بکر ناسخ را در طریقت ریاضیه و شیخ ابو بکر آب و سن بسا
 خود در دین او انداخته بهرکت آن عالم ربانی شده و اکابر اتفاق کرده

که در علمها از خود
 علم باشد از هیچ
 حجتی نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت
 اختیار کرد و سخن شیع را با سخن موفیه مخلوط گفتی و بر آن قلم برکافه نهادی
 و حکمت مرعی داشتی لایم علمای ظاهر بدو طعن کردند و اعتراض نمودند از قرآن
 بجزازت و از انجابتش مافتاد و ده سال در دیار عرب بدرس وانی و مشغول
 کتاب اجیاد العلوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است باز
 بخراسان رجوع نموده عدالت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و دین دنیا بخت
 معرض بود صاحب تالیفات استظهاری گوید که مؤید الملکین نظام الملک غفر له
 بجهت تدریس در سپه نظامی بعد از طلب کرد او این مکتوب در جواب نوشت که
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد نهیت
 خواجه و بلجار جهانیان متع است المپلین بطول بقای این ضعیف را از حیض
 خواجه بطوس با وج سموره دارالسلام بعد از عمر با الله تعالی میخواند کم و بزیرک
 میزاید و بدین حقیر نیز واجب است که خواجه از حیض بشری با وج مراتب
 علی دعوت نماید ای عزیز از طوس و بند راه بخداوندی یکسان است اما
 از وج انانی تا حیض حیوانی راه فزادنت و التماس حضور این فقیر که

مغموره اند لا شگ ای بخیز را

سنتا ای غم

فرض کن که خدای بگذارد در پر سپید

امروز را همان

روز انکار و دست از ما بردار و قات و عمر غمزه اند ازین بیت معلوم میشود

لیفب چه اسلام ازین سپرای سبغ **ش** حیات پنجه و چار و مات پنجه و پنجه

ذکر حکیم سوزنی سمرقندی رحمه سمرقندی بوده است خوش

طبع و ظریف سخن است در بدایت حال تحصیل کردی اما طبع او بجانب منزل نایل

علماء در سپهر اتفاق کردند و پیر نمونی را بران داشتند که نحو سوزنی گفته و او

سوزنی را جوئی را یک گفته است و سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن

بجویات درین کتاب پسندید و نیامد اما حکیم سوزنی در آن عمر تو بر الفصح کرد

و ج که کرده است و در توجیه و تضایح و زهدیات و معارف تصایر غزاد

و این قصیده از انجمله است **شعر** چون بر هوای تن دل من گشت پادشاه

آرد بر پیش سینه من از سفه سپاه **ش** لشکر که سخاوت من عرضه داد دیو

من ایستاده صحره عارض بروض گاه **ش** دیو سپهر کلیم بران بود تا کند

مچون کلیم خویش لباس دلم سپاه **ش** بنود خیل خیل کنه پیش چشم من

تا در کدام خیل کنه پیشتر نگاه **ش** تا خیل را بچشم من آرایش دهد

زمین را زار سازد و دام افکند بر او . **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

ذال سمو نامویرای دل طلب کن **۱** ^{ماخوذ از کتب معتبره} **۲** ^{شمال آید از هر راه}
 عصیان کنی و جای مطیعان طمع کنی **۳** ^{بسیار تکلمات بسودای این کلمات}
 با توبه آشتنا شو و بیکانه شوز جرم **۴** ^{تا در بجا رحمت رحان زنی شناس}
 ای قادری که هست بقدر حکم تو **۵** ^{کردنده هر چه اخضر و تانده مهر تو}
 سپستم بیکانه عاصی و چون من بسی بود **۶** ^{جله نیا ز منند بفضل تو ای آسم}
 یارب بفضل خویش بخشای و عنون کن **۷** ^{بر من بیکانه عاصی و بر جله عاصه}
 کافق تویی و تقاضی حاجات ما تویی **۸** ^{ما امران بصدر رقتا در کنه}
 ایمان ما وقت اسلام و دین ما **۹** ^{از ما جدا کن بگرداگشتن جباه}
 ای راوی این قصیده بخوان و مرا امین **۱۰** ^{السمع للمعیدی خیر لمن یزاه}
 دلا معی بخاری و حبیبی نسفی و شمس خاله و شظرنی شاکردان سوزنی بوده اند
 و سوزنی نسر باید که **شعر** تا کی ز کردش فلک آکینه رنگ بر آکینه
 خانه طاعتی نیم پستک ، در کن صابین این قصیده را جواب گفته ام بطرز سوزنی
 و شاه ابوالفتح در اهنت بره زر صله بخشیده و مطلع قصیده بجایگاه خود خوانده
 و در فوات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهر کهنترس و خمین و خمسایه و تبار
 در مقبره چاکر دیزه است بقرب مزار شیخ ابو منصور الماتریبی و شهاب الدین

بویضه المستفی رحمته **ابو سید** **ابن الشیراز** **علی شیروانی رحمه**
 خوش کوی بوده از اقران افضل الدین خاقانیت و بعضی او را استاد
 خاقانی میدانند و این درست نیست بلکه شیخ عارف آذری در جوهر الکبیر
 می آورد که خاقانی و فلکی هر دو شکر دابوا العلماء کبیر اند و حمد الله سیتونی فلکی را
 استاد خاقانی میدانند و این محالست فی کل حال طبع قادر داشته و این

تقصیده او راست در مدح شیر و انشاه و بعضی نوشته شده **تقصیده**

پس پر مجد و معال محیط نقطه آدم **۱** جهان بود معانی پر اغ دوده عالم **۲**
 خدای کثر در پنج خدا ایگان معطم **۳** جم دوم بتعظم یکا زه ششم انجم **۴**
 زحل محل و قضایه قدر مراد و نکست **۵** شمال طبع و صبا فرسبج لعان ملک دم **۶**
 سپتوده رای جو ارش سمانی **۷** ^{پهن} جا کنکشی جو پستم منر نای جو نیرم **۸**
 و این قصیده مطولست و ایراد مجموع آن از تکلفی خالی بود فضلا اگر تمام
 ابیات این قصیده را بیاچند در فضل و قدرت فلکی آفرین گویند
 و صاحب عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان
 النیک در دیوان فلکی را بنود پادشاه النیک بردند مطلق کرده و سپند
 فرمود اما گفت عجب تنگنوی دارد و بتعال خوب نیست **و کز سپید اشرف**

حسن الفزونی در جمله ائمه بزرگواران و اهل بیت و اهل دل بوده
و قصیده فخریه را او نیکو بدید که بعضی شعر اجواب آن گفته اند مگر سلفانی و
کمال اسماعیل و از منتاخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سپید حسن کوشش
این قصیده گفته و مطلع سپید اینست **شعر** داند جهان که قره عین بپسرم
شایسته میوه دل زهر او حیدرم **کمال اسماعیل** گوید **نظم** روزی دلی
کلی شب در سپر آورم **بکبر** نیم از جهان که جهان نیت در غم **مگر سلفانی** گوید
شرب که پس ز بچ تفکر فرو برم **ستر فلک** بدرم و از پرده بگذرم **بکبر**
آخاک ران عالم خاک آنکس را کی مطلبند و از مقام فخر عار و از سر گویند که حسین
در غزه بین و غط می گفت بنفاد هزار مرد در پای منبر او جمع آمده بود و سلطان بهرام
را خوش نیامد و بیشتر پیش سپید حسن فرستاد تا در یک خلاف کند بیدر چنده از
غزنین بیرون آید و عزمیت حج نمود و چون زیارت مرقد مطهر حضرت سپید **سید**
علیه افضل التجات رسید این ترجیع بند گفت و التماس خلعت کرد **شعر**
یار باین یایم و این درگاه صدر از بیات **یار باین یایم** و این خاک جناب مصفا
و بنزدیکتر ترجیع اینست **شعر** سلیمان قوم بل صلوا علی صدر الامین
مصطفی با جبار الاحتمه للعالمین **و در حسین** الطب این پست **شعر** بوده **ع**

لاف فرزند می نیارم ز دزدین حضرت در مدحی از مردم اینک صلی بیرون دست
 خواججه محمد است پیستونی در تامل کزیده در غنای آنکه ذکره الشعرای آورد که خلعت
 از روضه مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخت پسید حسن بیرون
 آمده بود و بر صحت این اطمینان میکند و چون پسید حسن از حج بازگردیده و دم
 آن گرفت دیده اند بسیار معتقد او شده اند و در آن حین سلطان مسعود
 بن محمد ملک شاه در دارالسلام بغداد بوده بر وزیر کار خلفای عباسی و سلطان بود
 در اعزاز و اکرام پسید سالها کرد و محضه زراعت و ترتیب کرده پسید را بظرف
 غزنین راه از ساخت چون پسید بولایت جوین رسید در قصبه اردو انجمن
 بکار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهر سپهر نفس و تثبیت و جسمانیه و اکنون
 تربت شریفین سید در قصبه اردو معروف و مشهورست و اردو استقط
 زاسا و دطن مالوف خواججه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادر او خوا
 علاء الدین عطا ملک که تاریخ و صاف جهانگشا این او نوشته است و این
 مرد و خواججه از جمله اکرام جهان و فضیلهای زمان بوده اند هر دو فاضل و صاحب جاه
 و عالم پرورد و خوش طبع و صاحب نام و پسند و فضیلت خواججه علاء الدین
 تاریخ جهانگشا که او عدالت و بزرگواری خواججه شمس الدین محمد صاحب دیوان

انگیز من الشمس است و کتاب ششم را بنام او تصنیف کرده اند و او شری
بران کتاب می نوشته قضا و قدر و دینیت حیات او را قصه نموده اند و آن
نسخه نام تمام مانده **حکایت** کنند که روزی خواجہ شمس الدین محمد در
صدر جہاد و قبول خاص و عام متمکن بر سپند خواجگی بوده ببرد جا جرمی این
رباعی سبزه خواجہ بگذرا بنید **رباعی** دنیا جو محیط است و کف خواجہ نقطه
پو پسته بود و نقطه میگرد خط **۱** پرورده تو کرد و میرودون و وسط
دولت ندمد خدا کی پس را غلط **۲** خواجہ دوات و قلم ازدوات در طلب
کرد و بر نظر رقعه شاعر نوشت برین نوع که **رباعی** سپیصد بڑ سیند
چون سپی سبط **۳** دروی ز سپیهای بود هیچ نقطه **۴** از کله خاص از اجای غلط
چو بان بود بدست دارنده خط **۵** اما در روزگار اباقی خان خواجہ علاء الدین
متکفل مہام دارا پلطنہ بغداد بود مجد الملک یزدی بر و تفریر کرد و بد
سبب خواجہ علاء الدین را جہار صد در ہم صادره افتاد و عاقبت خیانت
مجد الملک ظاہر شد و خان بر و متغیر گشت و او را بیاسارسانید و اعضای
او را با قالیلم بکبته عبرت علاء فرستاد و خواجہ علاء الدین درین باب میگوید
روزی دو سپہ سردقتر نزد ویر شدی **۶** جویند مال و ملک و تو فری شدی

اعضای تو خردنزه گرفت **القیلی** **الرقصه** یک هفتت بهمانیکه شدی **ز قاضی**
 پشماوی از نظام التوازیج می آورد که خواهر شمس الدین محمد و خواهر علاء الدین
 اباعنجه از صنادید خراسان بوده اند و قتل خواهر شمس الدین محمد بکام ارغون
 خان در قرا بلخ در چهارم شعبان پست شدت و غمناک و سپیناه و خواهر محراب الدین
 مکر فارسی این رباعی را در مرثیه صاحب دیوان گفت و شیخ بزرگوار سعدی
 علیه الرحمه این رباعی را بشنیده و گریان شده و سرود خواهر دعای جز گرفت و خوا
 مجد را تحسین فرمود **اینست** در ماتم شمس از شفق خون بگشاید
 در روی بکند و زهره کیسوی برید **شب** جاء سپیاه کرد در ماقم و صبح
 بر زد نفیس سرد و گریان برید **ذکر** **شهر** **یاد** **کاتب** **نور** **مضجوه**
 فریشت کرد انور لیت خوشکوی و لطیف طبع بوده و همواره ملازم رکا سلطان
 سنج بوده و این سوال و جواب او راست **نظم** گفتیم بکنکار که خورشید
 انوری گفتا زوی نکوترم از نیک بگری **گفتیم** هر چهار روی بر سپهر چین
 که گفتا هر است هزار از تو شتری **گفتیم** بسندی تو اقرار می کنم **گفتا** تو
 بسیت کنگم بچا گری **صاحب** مقامات ناصر ی کوید که سلطان پسر
 کرت دوم شهباز ملک ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با کور

جمعیتی کردند و در حدود ما میرغ که از اهل قریش است که در قدیم آن ولایت را
نسب میخوانند و از مصفاقی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افغان
و سلطان غورزم میخواست که ثبات قدمی پیش برد و دشمنان پس پیش
سلطان بگرفتند بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیتانی عنان اب سلطان
بگرفت که ای خداوند عالم چه محل ترا است و مردانگی نموده سلطان را از منبک گاه
پیرون برد و با معدودی چند از آب چگون عبور نمودند و آن شکست از پیش
سلطان سپهر نقصان کلی پدید آورد و فرید ملازم او بود و درین باب رباعی گوید
شاهان و پسران تو جهانی شده راست **۱** تیغ تو چهل سال زاعد کین خواست
که چشم بدی رسیده آنم ز قضاست **۲** اسم کپس که بیک حال با نداشت خدا
اما ملک تاج الدین ابو الفتح سیتانی از ملوک سپستان است پسر نضر بن
خاف است که در زمان محمود پسر بکتکین بوده با سلطان محمود بکرات مصاف داده
مرد محتشم و متهور بوده و ملک تاج الدین مغرب بوده در روزگار دولت سلطان
سپهر و سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بشکاج ملک در آورده و ملوک سپستان
خانان بزرگ قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و مراتب ایشان بر قاعده
نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی که از عجم بر خلفای

عباسی خروج کرد او بود و بعد از آن یعقوب عمرو بن لیث برادر او توبه
 عالی یافت و پس پیغمبر هزاره سواد لشکری داشت بردست پادشاه اسماعیل
 ساسانی اسپیر شده در حبس معضد خلیفه بغداد میرد و کونیندشت او هزار شتر
 مطبخ او میکشیده اند العظمة تبارک و تعالی ذکر پیسنی نیشابوری
رحم الله شاعر عسری محکم گویت و شاگرد و فرزندان کاتب بوده و علم شمر
 نیکو میداپشته و این قصیده در تعریف پسنک و سیم که هر مصراع لازم داشته
 ای کار پسنک دل وی لبت سین مهر تو اندر دم چون پسنک در سیم استوار
 پسنک ل یاری و سین بر کاری ناله همچو شش سیم و سنک اندر دل من پایدار
 من جو پسنک صلب در عهد تو سین و لیک همچو پسنک ناکام بر فنی از کنر
 من ترا جویم جو پسنک و تو مرا انی زخم پسنک و عهد پسنک از نت کوی یادگار
 اما چند پیسنی دیگر مکر را بوده اند و امیر حاجی پیسنی الدین که از امر او بزرگ
 حضرت صاحب قرانی امیر تیمور که در کانتانار است هر نامه او به شرف فارسی و ترکی را
 نیک میکنند و پیسنی تخلص میکرد و درین روزگار مولانا پیسنی بخاری مرد دلی
 فضل است و طبعی ظریف دارد و ذکر او در شام است کتاب خواهر آفرین
 است تعالی اما پیسنی نیشابوری شام تکشش خان خوارزم شام است که لقب او علما

الدین است استقلال او درجه عالی است و مقامی فراسان را
مسخر کرد و در اختیار بوده است و مسجد جامع سپین بولداق او بنا کرده است
و خواجہ علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشاہی می آورد
که تکلیفش خان عمر، رعیت عراق کرده در صحای ری با طغرل بن ارسلان
سلجوقی کردلی نعمت زاده او بود مصاف داد طغرل نام و نسب بیکت
و جنگ میکرد تا اسیر شد او را پیش تکلیفش بردند از سوال کرد که با تو
لشکر جوار و سلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از پیشانی
این پست بچو اند **پست** ز پشترن فزون بود بومان بزور **سهر عیب**
جو بر کشت بود **حکایت** کند که آن تاجق شناس ولی نعمت زاده
خود را بر در ری بردار کرد و آن حال بروی مبارک نیامد و بعد از آنکه
مایه روزگاری بعلت خنای در گذشت و آفر ملوک آل سلجوق بوده بعد
از قتل طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بچو از نشانی
افتاد فی شورش **۹۷۱** عیو استه مایه و بیست و عنده ام الکتاب
ذکر ملک الکلام روحانی سمرقندی **رحم** خوشگوی بوده و نشان کرد رشیدی
است و رشیدی است ادیب الدین اسفندی است گویند رشیدی

از اقران موالناک پیچید الدین است و الحمد لله علی الراوی و این
 قطع روحانی راست در نذمت که خدایا و قرض کردن **قطع**
 مرد آزاده بکنتی نکلند میل دو کاره تا وجودش مهر عمر سلامت باشد
 زن نخوابد اگرش دختر قیصر بخشند قرض پستاند اگر وعده قیامت باشد
ذکر ملک الان فاضل ظهیر قاریا پیچید مؤظییر الدین طاهر بن محمد
 القاریابی بنایت فاضل و اهل بوده و در شاعری مرتبه عالی داشت
 چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او با طراوت تر و نازکتر از
 سخن انوریت و بعضی قزل نکرده اند و از خواجبه مجد الدین صکر
 فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل
 فی کل حال در کشیوه شاعری شارحیه است و در علم و فضل پیشانی بود
 و اصل او از فاریابت اما در روزگار انا بک قزل ارسلان بن انا بک
 ایلدو کوز براق و آوز بایجان افتاده و مداح قزل ارسلان بوده
 خواجبه ظهیر شاکر در کشیدی سرفندی است که قصه مهر و وفا بنظم آورده
 و در سخن وری در نظم آن کتاب داده در باب خواجبه ظهیر فضلا گفته اند
 و چون ان ظهیر قاریابی در کعبه بر زد اگر بیایی و چون خوش گویت و آب

نمود که از دیوان او دو قصیده در زلی درین ترگه بقلم آورده و نیش افشاند
و این قصیده را بحد قزل ارسلان گوید **قصیده** کیستی پیمین دولت و نیش
و جهان مانده بر وضه ارم و عرصه جهان از هر طرف که چشم منی جلوه نظر
و ز هر طرف که گوش کنی خنده امان مالید ازین نیش طاقن تحت ز زمین
بگذشت ازین شکوه سرتاج از آسمان **است** از نیکت قصه دارا و کیتباد
مسنوخ شد سپیاست جمشید و اردوان **است** علی چنین مقر و شای چنین مطا
ویریت نما زمانه ندر از زکس نیش **است** و در اول حال ظهیر از قاریاب به
نیش بور آمد دوران چین سلطان طغناشاه حاکم نیشا بور بوده و در خاندان
سلجوقی دو طغناشاه خاسته اند و این طغناشاه بعد از سلطان پینچ بر
تحت ملک نشت و پنج نوبت زد اما تو از زمت بیان او را امان نداند
و طغناشاه قدیم مدوح حکیم از رفیق روزی سلطان طغناشاه ثانی تباشی
کان فیروزه رفت بود و خواجه ظهیر ملازم بود این قصیده روایت گوهرستا
آن حال گفته **است** تراست لعل شکر بار و در میان گوهر
میان لعل چو کرده بنان گوهر **است** بخنده چون لب یا قوت رنگ بکشیانی
ز شرم زرد شود و بچو ز عجزان گوهر **است** رخ جو زرد شد از جوع دیده مرست

ششم از غم آن دل در نشان کوه **۱** مرا بباد مدد هر چه خاکسارم از آن
 بخاک تیره کند پرشته مکان کوه **۲** سزد که تنگ نیاید ترا از صحبت من
 از آنکه تنگ ندارد ز ریسمان کوه **۳** چنان بچشم تو بی قیمت ز پی درمی
 که روز بزم بچشم خدا ایگان کوه **۴** همین بس است که الا طبع من داز
 جو خنجر ملک شرقی در میان کوه **۵** خدا ایگان ملوک جهان طغاف شاه انگ
 شام میکند از جو در جهان کوه **۶** ز بس که خون معاند بر بخت روز نشا
 گرفت در دل کان زنگار و خان کوه **۷** پیمین بخت جو گیر و قلم بدست کن
 بصورت شبهه از زنگ اوروان کوه **۸** سپهر قدر ادست خود معنی یا به
 هتد جو دو تو در گنج را ایگان کوه **۹** اگر تو دست سخاوت کشیده ترنگی
 به چاکس ندید نیز کس نشان کوه **۱۰** فرس عدل تو تا پیر ز دست در عالم
 بجای پسته نهادت مایگان کوه **۱۱** زهی زمانه که بعد از هزار عرصه و پنج
 مرا مناده ز میح تو در دمان کوه **۱۲** زمانه که چسبیا زاردم نیازم
 کسی نیفکند از دست را ایگان کوه **۱۳** اگر چه موج بر آورد مسا لمار یا
 هیچ وقت نیفکند بر کران کوه **۱۴** قصیده که بمدح تو کوفت سنده جو زار
 بود ایست سانش از بهر امتحان کوه **۱۵** درین دیار بسی شاعران با هنرند

که نور حکمت ایشان دهد بجان کوه **سوز** نظم چنین کوهی قیام کند
از آنکه خوب نماید توانان کوه **همیشه** تا که به شکام تو بهار سحاب
کند نثر بر اطراف بوستان کوه **نثار** مجلت از چرخ کوهی با
که در حباب نیاید بهای آن کوه **کویند** که ظهیر از نیش بور بطریقیت
با صفهان افتاد و در آن حین صدرالدین عبداللطیف تجندی قاضی الفقه
و شاعر الیه آن ملک بود روزی ظهیر بسلام خواهر رفت دید که صدر خواهر
سپکن علامد فضیلت او سلام کرده غریب وارد در گوشه بنشیند **المنانی**
چنانکه مسیحات نیافت تا فتنه شد و این قطعه بدیه کفایت و بدت غم
داد قطعه بزرگوار ادین ندارد آن صحت **که** چکچکس را زید بدان **افزای**
شرف بفضل و هنر باشد و ترا اهمیت **بدین** نیم مزدور چه ای نازی
ز صفت کامل هنر را اینکین تمیز **توینز** نه هبند در زمانه مت نازی
بمن نکه تو بازی کن از آنکه بفضل **دل** بکیسوی جوران می کشد نازی
از چوینیت فونت یک سخن زخمشو **چنانکه** آزاد سپتور کار خودی
تو این سپر که زدنی کشیده در روی **بروز** عرض مظالم چنان پندازی
که از جواب سپامی که خلق را برت **بهیچ** مظلمه دیگری سپردازی

چند آنکه خواجده غزنوی بجا آمد و مردمی که در اصفهان اقامت نکرده بودند
 بایجان رفت تا آنکه اثنایک منظر الدین محمد بن ایلدز او را تربیت کلی
 فرمود و مدت دو سال همواره در رکاب اثنایک بودی و در قصیده که کشکات
 نامه با اثنایک فرستاده میگوید که **شعر** شاید ز بعد خدمت چهل ساله
 در عراق نام هنوز خیسر و باز نذران دهد و بعد از وفات اثنایک
 محمد بن اثنایک قزل ارسلان بن ایلدز متصدی حکومت عراق و آذربایجان
 شد و اثنایک نصر الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدز را نیز میل آن بود که ظهیر
 ملازم او باشد و ظهیر بجان ابوبکر میل تمام داشت و در آذربایجان
 ارسلان کریمیت و نابو بکر پست و قزل ارسلان بر نعم ظهیر مجرب پلغانی را
 تربیتهای کلی فرمود چنانکه هر هفته او را جامه کهنه و اطلس کشیدنی و پشم
 بتقا فر پوشیدنی و فضلا آن رعوت را پسندیده نداشتندی و
 ظهیر در باب مجرب گوید **نظم** که بد بیایمای تا فر آدمی کرد کسی
 پس در اطلس صیفت کرک و در عیالی سوسمار بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت
 سلاطین و حکام نمود در آذربایجان استغفار خواست و بضاعه و طلب علم
 مشغول گشت و در مجرب پشم نیز ساکن شد و وفات او در تبریز بوده

در شهر پسته شان دلتین و عینماهر بر روزگار انا تک بن قزل ارسلان
و ظهیر ارجب خاقانی در شهر زلسر خاب مذفونست و مچر پلغانی و کالالدین
نحوانی و ششده دین شفره و محمد بن علی کرمانج اصفهانی و جوهری زرگر
معاصر ظهیر بوده اند اما انا تک سعید قزل ارسلان بن انا تک ایلدگز
از جمله موالی سلطان مسعود بن محمد ملک است جهای و سلطنتی بر کالانیا
و پادشاه نشان بود طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق
و آذربایجان بعد از موت انا تک محمد ایلدگز با نفراد و استقلال
قزل ارسلان افتاد مرد مهیب با سپهت و صاحب ثقل بود اما میخواست
همچنانکه پدر و برادرش کفیل همات آل سلجوق بودند او نیز باشد
طغرل بزرگ شده و از انا تک بر تافت و بیای پی بوزار شاه انا تک
مینوشت که عیت عراق کند و شهر قزل ارسلان کفایت نماید که
در آنتای این حال در شهر آمدن ششی انا تک قزل ارسلان زاکشته
یافتند و چکس ندانست که آن کار را کدام کس کرده همچنانکه ذکر شد کنش
در صحرای ری طغرل را برودار کرد و حدیث بنوی کار کرد آمد که من اعان طلبا
سلطان ابته علیہ ذکر ملک الشعرا مجیر پلغانی رحمه

بجاست فوشطیح نظر است و مقاضل بوده از اقران تلخیر فاریا بیت دور
 پیش اناک ایله کز راه تقرب وینا بت یافت و مواره با پستعدا
 و تجل معاش کردی و شعر اجناسکه رسمت برو چید بردند و او را بجهت
 تحصیل وجوه از دیوان اناکی با صفا ن فرستادند افاضل اصفا ن جناب
 شرط است پروای او نکردند او در هجوم مردم اصفا ن این رباعی نوشتند
 گفتیم ز صفا ن مدد جان خیزد **ع** لعیت مروت که ازان کان خیزد
 کی داپستم کامل سپاسان کورند **ب** با این همه پرسه کز صفا ن خیزد
 اکابر استخوان از دور خشم شده اند و شرف الدین شرفه را گفتند
 او را اناجی رکیک گفت و ایراد آن جو یار **ب** هرین کتاب مناسب نیامد
 اما شرف الدین راست جواب این رباعی در حق مجیر **ر** **ب** **س**
 شهری که بر از جمله ایران باشد **ب** کی لایق جو چون تو نادان باشد
 سر چینی که از صفا ن باشد **ب** میل تو بیل است فزاون باشد
 و مجیر این قصیده را در مع فتزل ارسلان گفته در لزوم شمع در مریت
 و شعر او فضلا این قصیده را از او پسندیده اند **قصیده**
 مهره عمرم بود شبعده آسمان **ب** کشت چراغ و لم شمع سپهر آلمان

برتره پایم که اخت سفره خالی جو شمع ■ با سپردستم نکلند تیر فلک چون کمان
 سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر ■ پاکبشیدم جو شمع شب در میان
 شمع دل کس نیم بس چه سبب همچو شمع ■ مرده نفیس نیز نم بر لب این خاکدان
 دهرم همچو شمع بی کس آویختت ■ کر بفر و شتر رواست در کبکزاره ^{جان}
 از در این شش همت کر بکر نیزم رواست ■ پای بنبدم چو شمع کردش این منت خوان
 زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست ■ سپتم این سخن چسپه و صاحب ^{قران}
 صفدر سلطان جناب کرد او همچو شمع ■ صدره بر خود کمریت عالم نامهربان
 نقتنه بجابت جو خاست نوشتش از نیش یک ■ زانکه بود شمع روز خواجه شش پاسبان
 ظلم که بنشسته بود توی تو همچو شمع ■ از لطف شمشیر او سوخت ز سپهر تپان ^{بیان}
 برو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب ■ قدرت قدرش کمرت در روی ^{مهربان}
 ای تو تهاق جو شمع دیده بطنی عذاب ■ وی ز تو دولت جو سپهر کشته دگر ^{جان}
 مست جو شمع برو ز روی عطار ز رشک ■ تا که بتو قیام دید کلک ترا برینان
 ساخت بکره اش در ره عشقت مچر ■ هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان
 خاطر او آتش است که چه در وطنه زد ■ آنگه بنزدش جو شمع میرود آب ^{اندا}
 تا که لب مست شمع مجزای سپهر از خویش ■ بر دل پاک تو باد سپهر آبی ^{جان}

شمع جهال تو باد با زینبیک اختر می پیکرش از باختر تاقت تا قزوان
 اما انا تک ایرکز در ایام دولت سلطان مسعود بن ملک اه کافی و بدر ملک
 آل سلجوق بوده و بعد از فوت سلطان مسعود پادشاه نشان شده و والده
 طغرل بن ارسلان را بنیج خود در آورد مردی متدین و عادل بوده علی بنضلاً
 دوست داشتی احتشام و اسپینمای بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار
 او اولاد ملوک سلجوق جو اسمی در سلطنت نداشتند و انا تک ایله کز در شهر
 همدان بدر پ عالی ساخته و اوقاف بسیار بر مقرر داشته و درین روزگار
 ویرانت و فوات ایله کز در شهر پسنه ثلاث و پستین و خمسایر بوده
 و مرقد او و منکوح او در جو ار بدر پس ایست که در همدان ساخته و بنا کرد
 و شترای بزرگ که در روزگار انا تک ایله کز و فرزندان او انا تک جهان
 پهلوان محمد و انا تک قزل ارسلان بوده اند اثیرالدین اخیسکی و میجر
 پیلقانی و ظهیر فاریابی و شیخ نظامی و قوامی مطرزی و یوسف فضولی
 رحمه الله علیهم اما شهر پیلقان از اعمال رزان آذربایجان است در جو ار
 قراباغ سلاطین بوده چنانکه صاحب صور اقالیم میگوید که چون لشکر ملک
 خان قلعه پیلقان را محاصره کردند مدت مدید فتح قلعه مذکور میسر نشد و عاوج

شدند چه در نواحی پلکان خاکست و دشت پسنک بخت مجتبی می یافتند
خواج نصیر طوسی رحمه الله تعلیم داد تا در غنهای بزرگ را بیفکنند و از چوب
بر شکل سنگ مجتبی تراشیدند و در در میان آن ارزیز ریختند و
بجای پسنک مجتبی انداختند و برج و بارو و پنهانی قلعه ویران شد و بران
علیه شهر را گرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روز کار شهر پلکان خوا^{ست}
و جز اسمی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ سلطان انار استه بر نماز میخواست
تا آن شهر را معمور سازد بد بران ملک صواب نمیداند که چون آن شهر معمور
شود خلایق از اطراف و چهارپا جمع شوند نقصان در علفها و در وقت شلاق
پدید آید و نیز زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله
آن شهر فراب شد ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند
اما هنر پلکان شاهرخ سلطان جاری ساخته و طوابعین نیز دایر کرده اند
و الیوم بر قرار است **ذکر جوهری زر کر علیه الرحمه**
سخن دلپسند بر دارد و مرد ندیم کشیده بوده شاکر و ادیب صابرت و از
اقران ابیرالدین اخیسکی بوده اصلش از بخارا است اما بطریق سبب
بجراق افتاده و در اصفهان می بوده و او را مال بسیار بوده همواره

شکر از خدمت کردی اذ استغفار او تعصیده نوشته میشود که در صبح
 شراب گفته و بغایت روان و صاف است **هذا القصیده**
 چون صبح بر کشد علم ساده پر نیان **•** بایر کشید رایت عشرت بر آسمان
 زان پیش کا قتاب پسر از کوه بزرگ **•** بایر میبوی کل و رنگ ارغوان
 آن باد به نوری و عکس آفتاب **•** که آفتاب و ماه دهد روز شب نشان
 معیار عقل و داروی خواب فروغ **•** در مان در دو قوت شخص و غذای جان
 اصل سخا و عنصر مردی و ذات پس **•** عین تو اض و نین لطف و سپهر بیان
 مضم طعام و نفس غم و بایر نشاط **•** قوت دل و توان تن زار تا توان
 دارد بگاه آنکه کنی رنگش از نمون **•** باشد بوی آنکه کنی بویش امتحان
 لون عقیق دکونه یا قوت و رنگ لعل **•** بوی عطر و نکمت مشک و پیسم بان
 در طبع او نهاده که تربیت فلک **•** در شخص او هر شسته که تقویت زمان
 نور سبیل و تاملش فرشته و فرزا **•** آرام کمال و عومت پر دقت جو ان
 آن می که ز دور برداری زنگش **•** شجر ف سوده کرده و مهر اندر اوستخوان
 کرده ز فعل او متن بی زور زورمند **•** باشد ز طبع او دل غن که شادمان
 آنرا که سواد ناز بیان آورد فلک **•** چون ز فو کج و سود شمار و مس زبان

روی جوزعزان شود از وی مصغری **۲** و زغری نشاط دل کرد جوزعزان
از بلخ و بوستان و تماشایان هب **۳** با می هر آنکه رفت سوی بلخ و بوستان
در گلشن نشاط بود با ده تازه گل **۴** در کشتی مراد بود با ده بادبان
آن و پستیک پر و شده پر در بهار **۵** آن آفت جوان و جوان بوده در آن
روحیت بل کثافت و شخصیت بل کوف **۶** نوزیت بل تغیر و ناریت بل دغا
می خواه و می کس روی می شود با شزاکم **۷** مار احمد ای و عدوی و اد در خان
می بر هر امراده کرامت کو بعد **۸** آزار میمان طلبد رنج میزبان
در ده شراب نایب که باشد هر ام خواب **۹** چون تیغ آفتاب ز غمخیزان
تا جوهری زر که جام شراب نیست **۱۰** نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان
و ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد ملک شاه است و در موح او قصه
غداد ارد و در اسپستان امیر احمد و پستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ
بزرگوار نظامی آن و اسپستان را تالیف نموده العلم عند الله اما سلطان مغنیش
الدین سلیمان شاه پادشاه نیکو صورت بوده بعد از طفعل بن محمد بر تخت
ملک نشست و اسپستان ایلدگز را اول عهدی با سلطان بن طفعل داد و همو
بشراب و عشرت مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی دور او چون دور آن

کل هفت پیش بود دوران غارت در راه او انداخت و عیون ک
 باز فلک با او دغا باخت که ام دو ح سعادقت که از شد باد شفا و نت
 از بیج کنده نشده و که ام کلبرک تر که از ص صرتند باد ادا بر کنده نکشت عادت
 این سفله مهمان کثیث و حاصل از دوروزه بقای زمان ملامت کشتی خوش
 وقت کسی که از دروازه پستی بر بیابان صمیم عدم پیرون رفت بلکه ازین
 دروازه هرگز در نیامد سلیمان از سلیمان بخت پیشتر بود بادی که تخت
 آزار میداشت بخت این را بر باد داد داد از جنای روزگار که هرگز داد
 کس نداد منبر یاد از روزگار که نیز سد لبسریاد **نظم** میکند بلبل خوش
 کوی خوش الحان نسیر یاد که کجاییند او لیس چسب و کوه دشتاده
 پیش ازین باد بزمان سلیمان بودی میدهد هر کون خاک سلیمان بر باد
و ذکر سلطان الفضل اشیرالدین خسکی رحمه الله دانشمند و فاضل بود
 در سخنوری مرتبه اعلا دارد و از اقران امیر خاقانیت از ترک است
 از ناحیت اخیک من اعمال فرغانه اما در بلاد بجم و بلاد آذربایجان ساکن شده
 و حاکم خلیف و ماسوله او را بخود خواند و در آفر عمر دران دیار سپرد و از آنک
 امیر کز طالب صحبت اشیر بود ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و ترک

و تجریدی تمام داشت و این قصیده جواب خاقانی گوید مراد قصیده را که
 مطلعش **انیت** قحط و فاقست در سینه آفر الزمان **ان** ای حکیم پرده عدالت بساز ^{ان}
 قال شیرازی الجواب **شتر** ای عقل خجسته تو نوا در گاه جا **جا** بیرون جهان سمند مراد از پیش
 عین رکبت در هر دهه تاب در کند **پره** ز نیست چرخ منزه در کن
 و در تخریص نفیس بقناعت و ترک دنیا این چند بیت در ختم قصیده میگوید
 ای عقل نمازین جو توین مقصد ای نفیس **بیک** کسپسرای طغرل و تاکی ارطغان
 خلقان خویق آنز کبکش از سر ائیسر **وزنگ** بیج کفتن خلفانش و ارمایان
 و چون اثر از سخنوران متین است واجب نمود قصیده از دو تهای پوشتن و
 اوراست این **قصیده** آرزو که چار کوشه عدالت میرست **کو** بیخ نوبه زن کوش
 هفت کثرت **بگذر** و طبع چرخ کوبان سرای المن **برتر** ز طاق و طارم این سبز
 منتظرست **دل** چون زبان طمع برید از کتاب فقر **از** دل بر که بپلوی ایام لاغرت
 که روی کام ست نوزین منت اخترت **در** عهد امنست نوزین چار کوش
 چون کا همان بسزیه کردون منبر میا **کین** سایه دار اگر جشکرفت بل برت
 دانی باین بخور منور که خوشش بود **آن** سیر که بی دایغ نراز بوی محبت
 کاوی نشان دهنده برین فلام کبود **لیکن** نه پر حمت حفر او غنچه است

از آسمان بشام تنفس فرار که **کین سپس بز بر که آ بجز شیر ا بجز دست**
 بر شط حادثات برون آ می از لب **کا دل برهنکیت که شراط شادوست**
 از اشک خواه پیسم که نقدی مروت **در چهره جوی از که طلا می معصفت**
 طغیان بزرگ ریز طبعیت مده از آنکه **هر دست رنگ او ز نختین سیرت**
 بر چین دکان جسم که در در ملک بی **بر زین عمل کیت که بر تو مقررست**
 جبرئیل میزبان مسج است بر فلک **در خورد هم طویلی فر سپس دست**
 زورق ز آب دیده کن دور نشین **در یای آتشین تو دشوار مبرست**
 مضا در روزگار بزر آب و آهوی **توشا دمان و غزه که کیش مبرست**
 ره پر سرش کن جو فلک وقت شام **بی این صدای تو نانی میرست**
 در عهد ما که مادر راحت عقیق ماند **شادی ز خلق چهره نهفته جو دست**
 کنت آفت سرت و خوشی خلاص **در اختیار ازین دویکی تن مجرست**
 از سپس و تابوسن آزاد کس نماند **الادلی که بنده شاه منطف سرت**
 در یای بزم و رزم که از جو دو دم **دایم صدف کمر ده و ماهی زده دست**
 چون پشت بر سپس بر کند روی **چون روی در مصاف کند پشت لشکر**
 مهار لطف او بجد اقت مهندست **عطار خلق او بعبارت شکر گرت**

آن ابراز رقت حسامش که در مصفا **۱** هر قطره که شرح کند بجز آنحضرت
در شان آن درخت چکویید فرد که او **۲** فرخنده میوه جو قزل ارسلان بیت
تزییل صادقت مرا در شای شاه **۳** لیکن برای مصلحتی نامفرت
بانگ خروپس جو بدیوت از اجنت **۴** تفسیر آن برعت اسد و اکبرت
هر کس ز بجز فکر بر آرد در ی و لیک **۵** در دانه ای خاطر من بجز دیکرت
ننواده اند در پر جغد و غراب و زلف **۶** آن چایکی که در پر باز بسکت
بر لشکر ریاحین کلرات سلطنت **۷** کوری کوکنر که حال انیسرت
سو کند میخو زرم پیام سر افکنت **۸** کاپیت از صفا که در عکس آذرت
کاندیشم خلاف رضای تو بنده را **۹** بر تخت منجیله هم نامصورت
در عهد دولت تو که طور معاشش را **۱۰** منزله که تناسی ازان سوی محشرت
گر چوب پاپسبان تو ام ناز بالمش آت **۱۱** که خاک آستان تو ام ناز بترت
بادم زبان بجز روشن دل تو قطع **۱۲** که ز درین زبانم بادل بر آرت
تو همچنان کن که جو سپند مرا حسود **۱۳** کوید بطعنه حال فلان از کزرت
گر من فریبه گرم آن بر ادرم **۱۴** ادمم کز یبه گرم این بر آرت
صد عصفه قضیده پیغام و تا جرا **۱۵** در بطین این دو بیت که کفم میرت

ناپا پاسبان معتدک خاقت **ع** تارا ز دارموتن فکر دفترست **ع**
 آن روز نامه باد ضمیر توکانند **ع** اسپرارهفت خاتم کرده مضررت
 عرت در از یاد که جرح عطیه کیش **ع** از هر عطیه که دهد عمر خوشترت
 ارباب فضل اثر را مسلم میدارند و بعضی را مدعا آنت که کنن او بر
 سخن خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند
 انصاف آنت که هر یک ازین سپه فاضل را شیوه ایت که دیگری را
 نیست اثر سخن را دانشمند از میکوید و انوری سلیقه سخن را رعایت
 خوبتر میکند و خاقانی از طعناق لفظ بر سه تفضیل دارد **مصراع**
 هر خوش پس پر احوکات ذکر است **ع** اینها غواصان بحر معانی بوده اند
 و هر یک بقدر کوشش ازین بحر در داخه پیردن آورده اند **مصراع**
 خدای عسز وجل جلد را بیا مرزاد **ذکر الملح الشعر امولانا پیسیف**
الدین اسفزنگلی **ع** اسفزنگ در ماوراء النهر موضعیت و مولانا پیسیف
 الدین مرد طالب علم بوده و اهل فضل و در سخن وری مرتبه عالی دارد و دیوان
 او متعارف و در مجلس الطبع یک میرزا دیوان او را دیدیم علی و فضلا
 مطالعه فرمودندی و سخن او را بر سخن اثر الدین احتیجگی ترجیح تمام

دادندی اما این حال مبارکه عظیم است و مولانا پسیف الدین در اول
روز کار ایل ارسلان و خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد ایل ارسلان
او را مراعات کلی نموده فرمود تا جواب قصیده خاقانی که مطلعش اینست
بگوید **شعر** صبح دم چون کلمه بند آه و دود آسای من چون شفق در خون
نشینه چشم شب چای من مولانا پسیف الدین آن قصیده را در بر نصیب
موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالف است چون مجلس بر آن قصیده
را بنهند بپزند و اینست مطلع آن قصیده **نظم** شب جو بردارد و فنا
از پرده اسپر ارمن، خسته کیر و صبح را چشم دل پد ارمن، و مولانا پسیف
الدین در معذرت گفت که این قافیه را بطبیاع خوش آسینده تر یافته و بعد از آن
قصیده خاقانی را جوابی موافق در بر و ردیف و قافیه میگوید و این
دوست ازان قصیده است **شعر** تا زاکیر قناعت شد طلا پسیمای من
کنج باه آور دیکتی گشت خاک پای من، از کلاه فقر تا ترک مرا آمد نصیب
جهه اکلین پس ای فرق کردن ساسی من و درین قصیده نازکیها و لطایف
بیارست و مولانا پسیف الدین قصاید فضلا را بیا جواب گفته
و معارض قصیده خواجہ ظہیر شده که مطلعش اینست **قصیده**

شرح غم تولدت شادی بجان ده **شکر** لب تو طعم شکر بادمان دهد
 و دیوان مولانا پسیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع علمای و دروز
 کوین متلج مولانا بدرالدین شاشی است و یکجا علای بخاری که بعلای عطار
 مشهورست و عدنانی و ملک شانه تراش شاکردان مولانا پسیف الدین
 آنا ایل ارسلان بعد از اتسر بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر فراسان پستولی
 شد و پسیف الحکام و الفضلا پسیف اسماعیل هر جانی کتاب اعراض و فنی
 علای را بنام او نوشته و در علم طب نسخ فارسی معینه تر از اعراض نوشته
 و اعراض انتخاب ذخیره خوارزمشاه است و ایل ارسلان در شهر پسته ^{صغری}
 و پستین و خمسایر و دلایت حیات بموکلان قضا و قدر پیچید و بعد از
 میان فرزندانش سلطان شاه و تکمش خان جرت سلطنت فراسان
 تناع بود و در ان غوغا پریشانی تمام بر جایای فراسان رسید و سلطان
 این رباعی تکمش خان فرستاد برین پنج که **رباعی**
 این غم ایضا چون و سو داکیرد **د** وین عنصر ز در شانه در ما کیرد
 هم قبضه شمشیر که خون پالاید **د** تا دولت و اقبال که بالا کیرد
 تا در سرخپس ^{سوزانی} میان هر دو برادر مصاف و اقع شد و تکمش خان ^{نیت}

طبقت ثانی

وسلطان شاه بجز ارزم رفت آنجا نیز پیش نکلد اش شده در صحرای میکرد ویرتا
فوت شده و سلطنت با استقلال برکش خان قرار یافت و کان ذلک
فی شهر پسر تسع و پستین و جسمایه **ذکر شیخ العارف نظامی کبیر**
مولد شریف او کجرات و در صورتا قایلیم آن ولایت راجعه نوشته
در بزرگاری و فضیلت و کمال شیخ زبان قاصرت و بیان تفسیر بر توحید
عاجز سخن او را در ای طور شاعری ملاحظی و افضیت که صاحب کالان طاب
آشند و لقب او شیخ نظام الدین و کینت ابو محمد بن یوسف بن مویبت
و مطبزی اشتهار یافته و شیخ برادر قوامی مطربیت که از شاعران
استناد بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شمری در آن مندرجت و ذکر
او دایره بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد **حکایت** گفته که شیخ در
آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شد و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب
میگوید این بیت **شعر** کل رعنا درون غنچه جوین مجموع من گشته اشکاف
نشیرین و انا بک قول ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود و طلب
شیخ کس فرستاد و نوزند که شیخ منزهت و با سلاطین و حکام صحبت نمیداد
انابک از روی امتحان بدین شیخ رفت شیخ از روی کرامات و امانت

انا بک از روی امتحان می آید و بچشم حقارت بشیخ میبکند و شیخ از عالم پش
 شسته بچشم انا بک نمود انا بک دید که تختی پادشاه مرصع از جواهر نمانده آن
 و کرباسی دید که صد هزار چاکر و غلام و نخلهای پادشاه و چهار ماه با کمر مرصع
 و حاجبان و ندیمان بر پای اسپتاده و شیخ پادشاه و اربابان پسر نشسته
 چون چشم انا بک بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع
 میخاست که قدم شیخ بوسه زند از عالم غیب لبش دست آمد دید که پسر مردی
 خیره بر پاره بندی بر در غاری نشسته مصحفی و دو اوت و قلمی و مصلایی و
 عصایی پیش او نهاده تواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد
 او پست بشیخ در جا اعلا یافت و شیخ نیز گوشه خاطر می دمتی بدو حواله
 کرد و گاه گاه بریدن انا بک آمدی و محبت داشتی و شیخ میگوید در بیان
 این حال **شعر** بگفتم بوشش همچون زمین پای ما جو دیدم آسمان بر خاست ^{از بنای}
 و شیخ از میدان انی فرج زبجانی قدس پسر ه بوده و دیوان شیخ نظامی
 در ای خمپه قریب پست هزار پت باشد غزلیات مصنوع بسیار دارد و جو
 قصه پسر و شیرین را با التماس قزل ارسلان نظم کرده و صلح پسر و شیرین
 قزل ارسلان چهار دیر مسموم و مزروع پشورغال شیخ کرده و شیخ

پشورغال پشورغال
 خوارزم و لند پادشاه
 بکنند امان ایوب
 در دکل و اقطاع
 دیر کوفه در بنده

هشت سال نیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و بکینوبت
 دم عصیان زد و مصاف کرد و شکست شد روز دیگر را که مکه ای بادوس
 سوار بسراپرد و سپنج در آمد و فی الحال عم را اسلام کرد سلطان شرف
 عیونت در کار آمده فرمود که پهلوی خمیه سلطان جهت او خمیه مهیا کردند
 و پنج دیوانه پیش محمود فرستاد و اول خودتاول کرد روز دیگر محمود را
 بسلطنت عراق باز نامزد کرد و بتیان مرصع و جامهای طلا و دوزنی شرفش
 ساخت و اکابر و سپهرو را نیز از این دلجویی و رعایت نمود و تشریف دار
 وزر و پیسیم نیز گرفت فرمود سلطان بجانب خراسان و محمود بجانب اصفهان
 روانه شدند و کان ذلک فی عشرین جادی الاول سپنته تسع عشر ختمت
 و سلطان پکسی خاتون رخت خود را بنگاح سلطان محمود در آورد و در آن
 فرصت آن ملکه بجو از رحمت حق پورت عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون را
 با مهد مرصع و تجل دیگر سال بخت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ
 بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهر پسنه است و ستمین
 و ختمسایه و مرقد شیخ در کجاست و در روزگار شیخ خمس را جمع نموده بود
 و هر یک دایستان جدا بود و تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد

جمع کرده اند و فضلا چپه نام نهادند **ذکر قصیده ای ابرار سپید**
ذوالفقار ششبروانی رخصو سپید ذوالفقار ششبروانی از افاضل
عصر خود است و ظهور او در روزگار سلطان محمد بن تلمش خوارزمشاه
بوده و در علم شعر بنایت ماهر است و قبل از خواججه سلمان سادچی کسی در
وصف شعر قصیده مثل قصیده سپید ذوالفقار نگفته است که مجموع
پانزده شعر شامل باشد و آن قصیده مشتمل است بر موشحات و دوباره
در حافات و از هر یک بیت چندین مصراع و ابیات متلون در بجز نمکنند
افزاینده میشود و خواججه سلمان صنعتی چند در قصیده خود زیاده داشته
و گویند خواججه غیاث الدین بن برکشید صاحب دیوان کوفه خواججه سلمان
قصیده خارج دیوان را بنام او گفته چنانچه خواججه سلمان را مدعا بوده
صله ن داده خواججه سلمان پیش خواججه غیاث الدین محمد کله کرده که صدر
سپید محمد الما پستری که سپید ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشته
او را امانت فرود او را برایشم که است نود با وجود آنکه او وزیر ششبروان
پیش بود و خواججه که امروز بدولت صاحب دیوان مالک ایران
و توران است با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده او تفاوت ظاهر است

و باضوات آن صنایع و بدایع در آن مندرج است را ضمیمه که بعشر عشر آن
 در حق من کرامت و زما بدخواجه از سخن سلمان تیره شده و گفت از علی ابوطالب
 علیه السلام تا سلمان تفاوت نیز هست یعنی او را پایه و شرف است
 و ترا نه و پسید ذو الفقار شیروانی در ملک عراق قصد ملازمت سلطان
 محمد خوارزمشاه نمود و سلطان او را امر اجات کردی و مقامات و تالیفات
 سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع پسید ذو الفقار بعضی را نوشته
 خواهد شد تا نمود کاری باشد و اینست آن **نظم**
 همین شد از کل صد برگ نازه **دلبر وار** بهار یافت **بماری** ز باد در گلزار
 بنال **جون** قد دلبر جان شود در رقص **ب**ان فاخته **جون** پیدان بالذرا
 ارم ز روی تلخ خبر **بوستان آمد** **فران** **فران** چو در آید ببلغ باد بهار
 و از سر بیت پیتی افواج میشود **اینست** گل صد برگ دلبر وار
 چون در بوستان آید **بماری** باد در گلزار چون پیدل حنجران آید **آ**
 سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر صاحب دولت بوده گوگب اقبال
 او ارتضی یافت و ملوک اطراف انقیاد او را که مطاوعت بپسند و جز
 صلح با او مصلحت ندیدند **فران** **فران** و ماوراءالنهر و کاشغر و اکثر عراق را

مسخر ساخت و مملکت غز و هرات را از تصرف ملوک غز و پیران آوردند
و عظمت و شوکت او بر تنه رپس چکر مفتا دخ وار نقاره و کوس طلا برنگا
او نسبت زدند و هر دو مقامی را در دولت او طور معاشش مثل پادشاهی
بود و او خراجمان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این
دو سوخت عظمتی در کد پستان هرات طوی فرمود که چشم روزگار ندیده بود
در اثنای آن حال فسر بود که هیچ پیری بوده باشد که ملازمت پلاطین
ماضیه نموده باشد تا از وی اسپتف رود که مثل این عظمت و تجلی از سلاطین
دو دیافت باشد گفتند برین صفت مقرب الدین بن فلک الدین است که
از بزرگ زادگان دولت پیغمبری بوده و او را بحضور خود طلبید و استفسار
کرد او گفت خوشش عظمتی است و مزیدی بر آن مستوره چون زیاده
الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی سلطان پیغمبر در همین جایگاه نشینی
ساخت که هر چه تو بنوی بکار برده او بکنی بکار برده بود سلطان
تیره شد گفت آیا مرتبه تو در آن روز پنج بوده باشد گفت ای خادوم
در همان روز منشور مفتا رپس و شتند که سلطان ایشان از اقطاع
ارزانی داشته بود پدر مرا بعد از منی کس نوبت زانو زدن رپسید

پیر مهتر ترا که متقطع خوارزم بود بعد از جهل و بیخ کپس سلطان اشارت
 کرد که این مرد را بنیاد خود بگیرد که من بعد بودن او اینجا مصلحت نیست صحاب
 تاریخ جهانگشایی گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران زمین
 استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه بغداد که دولت ظاهر
 ساخت و وحشت میان ایشان بر اجنبی رسید که سلطان از علماء اسیه
 دین فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر اسپستخاقند
 و خلافت حق اولاد امیر المومنین علی ابن ابی طالب است السلام
 و خاندان علاء الملک را از سادات تیره بخلاف نامزد فرمود
 و عریضت بنهاد کرد تا خلیفه را معزول سازد و پسر صیغی را منصوب
 کرد اند و ناصر خلیفه شیخ الشیخ شهاب الدین سروردی را بر است
 پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در حدود نهادند معسکه سلطان
 محمد پسر عظمی تمام مشا بهره کرد او را بر بخاکه بردند در آمد و پیغام
 کرد سلطان شیخ را در خدمت نشستن نهاد همچنان بر پا قطعه در مشقت
 آل عباس بخواند و بسطغان گفت این خانه امنیت پذیرد و مبارک
 آزار این مردم میون نیست سلطان از پسر ششم جواب داد که هر چند این

خانده ان را شما مبارک ساختند اید اما مبارکتر از خاندان رسول نیست
تجلم و تقویت شما این خاندان مبارک شده همانا این افعال که ازین مردم
میشودم بشامت نزدیکتر است اگر عمر ان و دیر بخاندان رسولان نمایان را
مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا شمه ذوق حق می بود بمصلحان و ناصر
مشغول نمی شدی حالا باز کرد و خلیفه را بگو تا فکر نزل من کند که اینک سیم
شیخ رنجیده از بارگاه پروان رفت و گویند سلطان را دعای بکر که
آئی این مرد را بیدان گرفتار ساز اما چون سلطان ع عیت بعد از کرد
برینور رسید برف چید در عقبهای دینور ببارید و سپهرهای سخت واقع
شد و اکثر جبار پریان سلطان تلف شد نزد سلطان باز کردید و آفتاب
اقبال او آهنگ افول کرد ^{و چون اینک مایه فرصتی گذشت جنگی خان بروم و در حوض} در شهر سپهر ع عشر و سپه پامیر لشکر منزل
بگذر ترکستان و اترار رسید سلطان ع چند نوبت با ایشان مصاف داد
و نهزیمت یافت و بعد از ان سلطان هر چند رو برو شد با وجود صفرا
سوار مسلح بی جنگ از ان قوم برو کرد ان شدی و نوبتی سلطان جلال الدین
که پسر متر سلطان بود از سلطان سوال کرد که جبا نیستارم و انکی و سبب
تتم معلومت و پست سال با سپه تلال و کامرانی حکومت ایران زمین

کردی و اکنون ازین مشتی بی دین میگردیزی و مسلمانان را بدست
 کفار مخا ذیل گرفتار میسازی سلطان در جواب فرمود که ای پسر آری
 من می شنوم تو نمی شنوی سلطان جلال الدین گفت چه نوع سخنی است
 سلطان گفت که هرگاه صفت قتال راست میگویم می شنوم که بعضی رجال
 میگویند که ایما الکفره اقل الخبیره لاجرم رعب و وحشت بر من میستولی
 میشود ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید و از اصحاب کثف و برکنان
 دین **مقولات** که در پیش پناه چنگیز خان رجال اسد و خضر پیغمبر را
 علیه السلام دیده اند که راه نمایی آن شکر میکرده اند عقل عقلا ازین
 حال مهوت و حکمت حکما ازین حکمت فراتوت یفعل الله ما یشاء و یکلم ما یشاء
 و شیخ ابوالجنا بجز الملت و الدین الکبر اقد پس سره در آن فرصت
 این رباعی بگفت **رباعی** ای رازق مورو مار و زاغ و بیل
 کشته خراب بندگان تو بکل **مشتی** سک را بهانه ساخت
 ازت تو میبینی چه تا تا روم **سلطان** را تا مثل هیچ نوع پای پست
 نبود و در شعبان پست سب و پست تاج بکلی روی بهر میت نهاد و مسلمانان
 فریاد میزدند که ما را بجای منول گرفتار میسازی در جواب میگفت که

حصار باب زید مسلمانان از فرو ماندن در هر شهر و قصبه و مواضع ضعیف
و عمارت میکردند و اکثر حصون محقر که باقی مانده و اکنون فراغت در آن
روز کار ساختند اندر سلطان از نیشابور قصد ری نمود و آنجا نیز استیانت
نیفتاد و جمعی گفتند که ما ز نذران جای محکم است و از یکطرف دریا و از
طرف دیگر جبال و شپه است و از طرفی نزدیک خوارزم است که نخلی
اصیلت سلطان از ری بر پستند ار آمد و از آنجا بجزیره آبکون
قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درون سوزناک و اندوه سلطان
علت جرب ظاهر شد خواجبه علاء الدین عطا ملک جوینی که صاحب تاریخ
جهاکشایت حکایت کند که پدرم نزد سلطان محمد معترب بود جنین
تقریر کرد که روزی سلطان در اثنا ی سفر بر سر پشته با سائیش با معده
چند فرود آمده بود من همراه کوچ میکشتم مرا طلب کرد بخدمت شتافتم سلطان
دست مبارک بمی پسین فرود آورد تمام سفید شده بود آبی بر کشید و گفت
ای جوینی می بینی که روزگار عذار بگذر مشغول شده بخت پستکارانم از سر
گرفت جوانی بر پیری بدل شد و صحت منعدم و مرض ملتزم شد این در را
چه دو او این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا و این دو سپستار

انشا کرده از من دو ات و قلم خواست و زار زار میگرفت و این ایست
 میگفت وی نوشت **قطعه** برو زنگبت اگر برنج قلم فلک
 جو شاه مهر که چرخ مسکن است **قطعه** یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا
 حصار محکم تو میجو دامن صحرات **قطعه** برو ز دولت اگر مپسند تو ناموت
 تراک اشک ارض کینه خضرات **قطعه** تو کار نیک و بد خود می کن توفیق
 برو زنگبت و دولت که کار کار رشتا **قطعه** و بعد از آنکه مایه فرصتی سلطان را
 بیماری صعب روی نمود و از هوای سخن باز نگران و اندوه و ناملادی
 دل تنگی در جویره آبگون رخت بقا بدروازه فنا پسر و ن برود
 جان عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذلک فی ۲۲ شهر ذی الحجه المرام
 پنهان عترة پستما به الامراسته بر نماند و از اکا بر عصر که در روزگار
 دولت سلطان محمد ظهور یافتند از مشایخ طریقت سلطان المحققین
 ابو الجناح بنج الملة و الدین احمد الجیوقی المعروف بکبر ابوده است
 و ابتدع و اصحاب او و از علما امام فخر الملة و الدین محمد الرازی و از
 شعرای بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسماعیل
 و سید ذوالفقار شروانی رحمة الله علیهم و وفات امام فخر الدین رازی در پیرت

بود و مدفن مبارک او در خیابان است و عزیز در تاریخ و فواید الهام نماید
امام عامل عادل محمد رازی که کپس نذیر و نرسند در انظر و مال بسال
ششصد و شش در گذشته شده است نماز دیگر اینین و عنبره سوال
ذکر ملک الکلام شاه منصور نیشابوری رحمه خوش طبع و ظریف و قابل
بوده و شکر و طهر الدین فارابیست و در روزگار دولت سلطان محمد بن
تکلیف منصب انشا بدو متعلق بوده و رساله شاه منصور بدو منسوبست در
علم اسپینا و چند رساله در القاب و انشا تصنیف کرده است و نور الدین
مشقی که وزیر سلطان جلال الدین بوده است بسیار اهل بوده اما علی الدوام
بشرب خرمشول بوده **نقلت** که در چهار روز چهار نوبت شاه منصور
بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خرمشول است شاه منصور این رباعی
بدیده انشا نمود و مجپیس خواجبه فرستاد **رباعی**
فضل تو و این پایه پرستی بام **مانند بلندیت پرستی بام**
حال تو چشم راه رویان **مانند کاجات مدام نور پرستی بام** و این غزل است
روزگار آشفته تری زلف تو یاکارن **دزه کتر یاه مات یادل غمز این**
شب سپید تری یادل حال من **یخال تو** شهد خوشتر یابت یا لظا کو ملامن

نظم پر دین خوبتر یار یادندان تو **۱** قامت تو راست تر یاسر و یاکنار من
 وصل تو دلجوی تر باشم زای نغمه من **۲** جگر تو دلسوز تر یا نالهای زار من
 وعده تو کوز تر یا پشت من تیار **۳** قول تو بیاصل تر یا بادیا سپند ارمن
 مهر و درخشنده تر یا صبح یا شمشیر **۴** غزه تو تیرس تر یا تیغ یا بازار من
 و نسبت او بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاه مغور در تبریز بوده در شهر
 سپهرت و پستایه و در سر خاب تبریز مدفونت در جنب مزار افضل
 الدین خاقانی و ظمیر الدین فارابی **آنا حکیم عمر خیام** پیش بورت بید
 فاضل بوده خصوصاً در علم نجوم و احکام بر سپهر آمده روزگار خود بوده است
 سلاطین او را بزرگم داشتندی و گویند سلطان سپهر او را در سپهر
 خود بر تخت نشانیدی و خواججه نصیر الدین طوسی این صورت را بعرض
 بلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر خیام است **آنا تعظیم** علم ارین
 روزگار بقانون مانده صاحب تاریخ اسپهنتنهای گوید که خواججه
 نظام الملک و حسین صباح و عمر خیام در عیشا بورت تحصیل کردند و شرکای
 درس بودند و یکدیگر عقد موافقت بستند و در چون خواججه نظام الملک
 را کوکب اقبال ارتفاع گرفت و با پستتلال وزیر ممالک شد حسین صباح

و عزمیام قصد ملازمت خواجہ نمودند و آن بکش اصفهان کردند چون ملاقات
خواجہ میسر شد خواجہ مقدم ایشان را با لولع اکرام تلقی نمود و بعد از چند
کاه گفت داعیه شایسته عزمیام گفت داعیه من آنست که ادرار و معاش
مرا در پیش بومعین سازی تا بفرغت روزگار بگذرانم خواجہ جان کرد
بعد از آن چسب را گفت تمهید میکنی چسب گفت انشاء من بشتن است
خواجہ عمل ممدان و دیونود بدو نامزد فرمود حسن را داعیه آن بود که خواجہ
اادر ادر وزارت بخود شریک سازد ازین عمل عار کرد و با خواجہ
بدل کران شد و معادات خواجہ برخواست و همواره باندامی سلطنت
اختطاط کردی و بزراد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندمای سلطان را
بغیر نفیست و بمرض سلطان رسانید که بپست سالت که سلطان پادشاهی
میکند لابدست که بر محل جمع و خرج اموال ولایت خود صاحب و توف شود
سلطان خواجہ نظام الملک را طلب کرد و گفت جمع و خرج محل ولایت را
بچند گاه مکل توان کرد خواجہ گفت بدولت پادشاه امروز مالک از
حدک شغرت تا ملک روم و از انطاکیه اگر جبهه و کوشش بنام شایسته
این مهم در عرض یک سال منتهی کردد شب دیگر چسب صباح بمرض سلطان نشا

که اگر این شغل را سلطان بمن تفویض کند و دست مرا قوی کرد اند من
 بجمل روز این محل را مهکل کرده بحسب رض سلطان رسانم سلطان آید
 دفتر خانه بدو داد و فرمود تا معاینان محکوم حسین برده این شغل معیار
 چهل روز تمام سازد و حسین بجای دفتر مشغول شد و از جمیع روز قیامی باز
 بود که حسین کار را رانزدیک بود که با تمام رساند خواجسته نظام الملک داشت
 که این کار بدست حسین کنایت خواهد شد چیله دند پیری نمود و چهره خود را گفت
 که روز چهلم که حسین دفتر را مهکل ساخت بیاورد من و او هر گاه در آیم
 تو چهره حسین را بگو میجویم که دفتر خواجسته ترا بر پسندم که چون نوشته است
 آن دفتر بهتر است یا دفتر خواجسته من چون دفتر بدست تو آید بر من پیش
 و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد چهره خواجسته روز چهلم دفتر حسین را
 بدین طریق پریشان ساخت و خواجسته نظام الملک و حسین هر دو مجلس
 سلطان در آمدند سلطان حسین را گفت دفتر را مهکل کرده حسین گفت
 بی مهکل است سلطان گفت بیار حسن دفتر را در حضور سلطان بکش و
 سلطان از روی میسر پدید او از روم ورق ظاهر میکرد حسین دریافت
 که خواجسته نظام الملک کیدی و مگری کرده است معشوش شد و پای او

میلر زید و تجمل و فتر فراهم می آورد سلطان بانگ بر آورد فی الحال
خواجه بعض رسانید که ای خداوند من در اول حال میداپنستم که این بد
دیوانه است اما چون پادشاه الحلح کردینا ریستم دم زدن چگونه تاوان
ملکی برین وسعت پچهل روز مسکل توان نمود اهل مجلس یار خواجده شدند
و نکوهش حسن کردند سلطان فرمود تا پسین را بسیلی از خراگه پروان
کردند و او متواری شد در اصفهان خان بنجامیکر خجنت و او را در
اصفهان دوپستی بود که او را رئیس ابو الفضل گفتندی بخانه او پناه برد
در رئیس مراعات او کردی رئیس را شبی با طاد و زندقه فریب داد
و گفت مرا اگر یکدوست بچمت بودی من ملک این ترکان و وزارت این
روپستایی را برسم میزدم رئیس تعقل کرد که ملکی که از کاشغور تا مصر باشد
این مردک چگونه بیکبار برسم زنده مانا این مرد را علت ما فویا عارض شده است
آرزو زعفران بادام و انجبتون آورد و در طعام زعفران و ادویه است
که وضع سود است اضافه کرد پسین بفرست دریافت و از خانه رئیس
بکریخت و قصد قتل الموت کرد که در قتلان دیلم است و بیبادت مشغول
و کو تو ال قلمه را بفریفت و هر چه خود ساخت و همواره پروان قلمه در خانه

ساکن بودی و بزرهد و عبادت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسین التماس
 کرد که بدرون قلعه تشریف فرما حسین گفت من در ملک کسی طاعت نکم برابر
 پوست کاو زمین درین قلعه بمن بزرگوشش تا در ملک خود عبادت مشغول
 باشم که تو ال بقدر پوست کاوی زمین برو فروخت چون قلعه در آمد اهل
 قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست کاو را دو ال دو ال کرد و از
 یکطرف بگرد قلعه بگرد آیند و صبح کپس یا میر قلعه فرستاد که از ملک من
 بیرون رو که قلعه ملک مست و تو بمن فروخت چون اهل قلعه تمامی میر حسین
 شده بود حاکم قلعه مضطر شده از قلعه بیرون آمد حسین بدین حیل قلعه را مستحضر
 ساخت و بهای قلعه را برپس ابو الفضل نوشت که من هنوز یاری نبرام
 شما ام و اگر یاری میسر شود کار ناخوام پیش برد و آن ملعون داعیها
 با طرف ممالک فرستاد تا خلق را گمراه میباشند و مذنب زندگه
 و الحاد را ظاهر ساخت و بیشتر اهل توران و ایران بهای آن مجاذیل
 گرفتار شدند و اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود تطویل
 انجامد و در روزگار بلا که خان بالکل قلع ملاحظه فتح شده و سلطنت ایشان
 پبری گشت و خواج نصیر الدین خوسی درین باب میگوید **تاریخ**

سال ثوب جو ششصد و پنجاه و چار بود **۱** روز دوشنبه اول ذی قعدة با بعد
خورشاه پادشاه سماعيليان ز تخت **۲** برخاست پیش تخت ملاکوبایت
ذکر ملک الفضل محمد عبد الرزاق اصفهانی رحمه الله از ضا دیدگان
علماء اصفهان شاعر خوش گویت و جاه و قبول تمام یافت و کمال
الدین اسماعیل سپردست سلطان سعید الخ پیک که رکان سخن کمال الدین
عبد الرزاق را بر سخن فرزندش کمال الدین اسماعیل ترجیح و تفضیل میند
د و بارها گفتی عجب دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه تر و شاعرانه تر است چگونه
سخن بیهوشتر یافته اما این اعتقاد مسکابره است چه سخن کمال بسیار ناز
افتاده اما بر سخن پادشاهان ایراد حد و عوام نیت کلام الملوک ملوک الکلام
فواجبه بال الدین محمد عبد الرزاق در روز کار دولت سلطان جلال الدین
خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان ساعیدیه است و این ترجیح جهت
حضرت رسالت صلعم میگوید **ترجیح** ای از پدر سپرده شاه رات
وی قبله عرشش تکلیف کا هست **۳** ای طاق نهم رواق بالا **۴** بشکسته ز کوه
کلا هست **۵** طاسک کردن سنت **۶** شب طر کبیسوی سپیاست **۷** چسب
ارچه رفیع خاک پایست **۸** عقل ارچه بزرگ طفل راست **۹** جبرئیل مقیم آست

افلاک جرم بارکامت : خور دست قدر ز روی تعظیم : سو کند بروی پوجاست
 ایزده که رفیق جان خود کرد : نام تور دلیف نام خود کرد : و این ترنجیع را
 بغایت خوب گفته : و خواجہ سلیمان جواب این ترنجیع میگوید بسی خوبست
 آن ترنجیع نیز و خواجہ محمد عبدالرزاق راست این قصیده در حالت ایستام
قصیده
 جو در نور دو فراش امر کن فیکون : سرای پرده سپیاب رنگ آینه کنون
 جو قلعه کرد و میخ طناب دهر دورنگ : چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
 مجذرات سماوی تفتق بر اندازند : بجای ماند و این هفت قلعه بدستون
 نه کله بند دشام از جرم غالیه رنگ : نه حله بند صبح از پیسم ستملاطون
 عدم بگیرد ناک عنان دهر شمس : فنا در آرد و در زیران جبال هودون
 فلک سپر برد انواع شغل کون دنیا : قر بریزد و او ار عادی العروجون
 کونامت همه دلغ نیستی گیرند : کو کپس نماند از ضربت زوال مصون
 بقذف مهر بر آید ز معده مغرب : چنانکه کوئی این ماییت و آن ذوالنون
 عدم بر آرد و سیلاب بر جهان بود : چنانکه خورد کند موج هفت جرم کون
 ز صبح بند بر سپر عامه های قصب : نه شام گیرد بر هفت حله اکسون
 چهار مار کون از نقصا عظیم شوند : بصلب هفت پدر تا سلامه کرد خون

ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر : ز زیر خاک بر آید ذخیره قلوب
 ز هفت بر جهان منعدم شود نم کاب : کند سیم در قعر چشم چون
 بدست امر شود طی صحایف ملکوت : بپای تهر شود پست تبه کردن
 چهار ماشطه تا بله پس فضل شوند : سبک گریزند از رخسار عدم پرو
 نموده کتبد خبر اسوی عدم حرکت : جو یافت تبه خضر از نور اوز سکن
 نه خاک تیره بماند آسمان لطیف : نه روح قدس بماند بجز باطن
 بنفع صورت شود مطرب فنا موصوف : بر قرض و ضرب با یقین کونمانند
 همه زوال پذیرند جز که ذات خدای : قدیم و قادر و حی و مدبر و یون
 چون خطبه لمن الملک بر جهان خوانند : نظام ملک ابد با ابر شود مقرون
 نزار سپید سوی اجزای مرکب رسوه : که چند خواب گران گز خورده ایرون
 بدون هبند ز کتم عدم عظام ربیم : که مانند بود بطوره عدم مسجون
 می که اید هر جزو سوی مرکز خویش : که هیچ جزو و نکر در جزو خود افزون
 عظام سوی عظام و عروق سوی عروق : جنون بسوی جنون و عیون بسوی
 با تقضای متادیر ملتسیم کرد : نه هیچ جزو و بنقصان جزو و مغفول
 جو در مند بنا تو پس لشکر ارواح : جو خیل خیل شود منتشر سوی باطن

لقمه جسم در آرد بار هودج روح : سواد قابل بار در شود پیکون
 بس آنکمی ز عقاب ثواب حکم کنند : بجنب کرده خود هر یکی شود مرهون
 یکی بگم رازل مالک نفسم آید : یکی بشتن قضا مالک العذاب الودن
 هر آنکه محققه او نه این بود حاصل : و کر حکیم ارسطالیت و افلاطون
 اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردان و شجاع و نام
 قدر و فرضی که پدرش سلطان محمد از لشکر مغول منهزم شده بود او بطرف
 کابل روانه شد و چنگیز خان در عقب او ایثار روانه کرد و سلطان جلال
 الدین در نواحی پشاور که من اعمال کابلت لشکر مغول را بشکست خانه از او
 شد از عجب سلطان جلال الدین بنفیس خود رفت و از حدود ما میفرغ
 و قرشی چون بهره کرده براه با میان بغزین رفت و در کنار آب سپید
 هر دو لشکر بهم پشپاسی نمودند و جلال الدین را قوت و محاربت نبود لشکر
 او پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین آب در
 آب سپید روانه فی الحال عبور کرد و تمام لشکر خان مشا بده میگردند
 که سلطان جلال الدین از آب فرود آمد و نیشتره بر زمین زد و نشست
 و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه افکنده خشک میساخت خان بر آب

آمده بر مردانکی سلطان جلال الدین آفرین میگفت و لغوه زد که ای پادشاه
زاده می شوم که قد و بالای پاداری بر خیز تا قد و بالای ترا تا نشا
گرم سلطان بر خاست باز خان فرمود که ای ملک زاده بشین که در صفت
قد و بالای تو و منظر تو آنچه شش زده بودم صد چندان است سلطان
جلال الدین بنشت خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که تو محکوم من
شوی اکنون بسلامت برو خان از کنر آب مراجعت کرد و از افراد
لشکر سلطان جلال الدین قریب بهشتاد مرد بهر صورت که بود خود را
بسلطان رسانیدند و گاروانی که از کبر و سواد بطرف مولان فرستند
در نواحی لامور غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم سلطان
چهار صد کپس با سلطان بلخی شدند و در آن جین هزاره لاجین که امیر خرو
دیلوی از آن مردم است از دره کز رمیده بودند از لشکر منوال ششصد
مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه کرکپس قال را فتح کرد و پادشاه مولان
با او صلح کرد و علاء الدین کیتباده که پادشاه زاده اصلی بند بود دختر سلطان
و او را سلطان را در دیار سند پسر سال سلطنتی با پستقلال دست داد
چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت قبیاق شنید خود سلطان جلال الدین

از راه هند بدیاری کج و مکران بکرمان آمد براق حاجب که از امرای پادشاه
 بود و حاکم کرمان بود و سلطان را نزل و مال داد آنا از قلعه پیرون نیامد
 سلطان از کرمان بفارس آمد و انا بک سعد بن زنگی او را پذیره شد مال
 داد سلطان با صفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و در دیار
 خراسان و عراق مردم بآمدن سلطان غمنا و بیهاگردند و شنگان مثل را
 میکشند و می آویختند و میسوختند و سلطان بعد از چند سال در
 ایران زمین حکومت کرد و غیاث الدین پسر او یکی از خاصان او
 را در مجلس شش آب بکشت و ازین وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان
 جلال الدین خصیان ظاهر گرد تا آخر فرج حال بدست براق حاجب که سلطانین
 کرمان از نسل او پیدا گشته شده و مملکت با نواز بدست تصرف سلطان
 جلال الدین افتاد تا وقتی که شش نای بهادر با سی هزار مغول باز بایران
 آمدند سلطان با زور اصغریان از لشکر مغول منهنز شده و با نواز با بجان رفت
 و آنجا نیز اسپتقا متقی نیافت بر بدلیس آمد و دختر ملک اشرف را
 بشکاح خود آورد و لشکر مغول قصد او کردند ملک اشرف بارها
 میکشید که لشکر مغول میرسد سلطان بسجن او التفات میکند که این سخن بر او

آن میگوید که من از ملک او بیرون روم تا شش لشکر مغول بر شهر ری
و سلطان با دختر ملک نخواست بود سلطان را پدیدار کردند که لشکر رسید سلطان
و دختر ملک را گفت پدرت حقیقت میگفته و ما سخن او را غرض تصور میکردیم
اکنون فکر تو چیست در این حال با من موافقت و مرا نفقت میتوانی کردن
و دختر گفت بجز سلطان را چندین مجال نشد که آب گرم کند مطهره آب خنک
بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب گریختند و بعضی
گویند تنها فرار کرد الفقه سلطان عرو پس مملکت را پس طلاق بر گوشه
چار بست و چندگاه در صحرا با او بیا با آنها میگردید و خانت کار سلطان
نزد مورخان معلوم نشده بعضی گفته اند که اگر او در لبا پس و اسب او
طرح کردند و او را بملک ساختند و بعضی گفته اند که از سلطنت و اشغال غویان
دل سرد شده در لباس فقر و صوفیه در آمده متواری شده در روم شام
زندگانی میکرد و کسی او را نمی شناخت باری تا مدت ده سال آوازه او
در چندگاه میرپسید که سلطان از جایی پیداشده و مردم شهر باطنی
میزدند و بر ششکان مغول فوج میکردند و آن صورت اصلی بداشت
بیارندگان خدا ازین جهت بر دست لشکر مغول شهید شدند و آواز

سلطان چون آوازه عناق بود و وجود او چون دجو و کیمیا **حکایت** کند
 شیخ العارف رکن الدین عماد اوله سمنانی قدس الله پسر اله العزیز
 که فرموده اند که من بیک روز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد
 الرحمن اسفزاری رحمة الله علیه نشسته بودم ایشان از مجلس برخاستند
 و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز کرده این قدر و نمازت پس
 شبها نوز بجائگاه نیامدند و مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال
 افتاده باشد مباد که دشمنی قصد شیخ کند بمقتضی و طلب مشغول شدند
 تا حدی که در ویرانه های بغداد احتیاط کردند تا گاه ناز نشای شیخ
 بجائگاه در آمد اصحاب شادمان شدند و من از حقیقت غیبت شیخ سوال
 کردم فرمودند که سلطان جلال الدین از سلطنت خود را عزل کرده
 در حلقه در ویشان در آمده بود و سالها در عبادت و سبوح مشغول بود
 بدرجه رجال استر پیسیده بود درین روز در قریه صرصر من اعمال بغداد
 بحر فریبند روزی مشغول بوده بجوار رحمت حق پیوسته بودم از عالم
 غیب خبردار گردیدم رفتم تجسس و تکلیف او درین دوپس روز مشغول بودم
 شیخ عماد اوله را گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این آیت بر خوانیم که

لمن الملك اليوم هذا الواحد القهار هر آینه هر کس عروس ملک فانی را
 مطلقه شلخته سازد حق تعالی مقام او تمامه و انقلاب و ابرار بدوار زانی را
 چست دنیا و خلق استظهار خاکدانی پر از مسک و مردار بهر کجاست
 این عمر سر یاد بهویک خاک تو ده این همه باد سلطان جلال الدین
 تمام دارد دنیا بمر و در خواران دنیا باز نکند داشت از غوغای سگان مغول
 خلاصی نیافت و ما پیش از مرگ اضطراری بمرت اختیار یاری نرسید چرا
 از خواب و غوردنیافت و از عهدی که او سلطنت باز نکند داشت تا تاریخ
 آهنگ از دنیا رحلت کرده قریب بر بنجاه سال بوده باشد که از شکست
 صورت بر کین اندوختی بر احوت و بغیم پینه دوزی افتاده شعر
 بگیری دوست پیش از مرگ که نوز نوزی فوای که او را از جنین و نیک بشتی کشت پیش از ما
ذکر فاضل با سبختی ق کمال الدین اسماعیل بن عبد الرزاق اصفا خلف صدق و سلف
 کرام بوده و خواجبه جمال الدین محمد عبد الرزاق را دو پسر بوده است معین
 الدین عبد الکبیر و کمال الدین اسماعیل معین الدین بسی دانشمند و فاضل بود
 و کمال الدین اسماعیل بیشتر اهل فضل بوده و خاندان ایشان در اصفهان محترم
 بوده است و اکابر صاعدی بر تربیت کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و او

در مراح صاعده به و خاندان ایشان قصاید غزادار و جنانکه در مع آن فرقه
میگوید **شعر** رکن دین صاعده مسعود که در نوبت او جای تشویش خم موی
بتان بیگناست و این قصیده که موی در هر بیت لازم داشته متشخ الجواب
است چه بسیار نازکت و مطلعش **انیت** ای که از هر سپهر موی تو دل اندر آ
یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهتا و خوا حسب سلمان و بعضی فضلا جواب قصیده
گفته اند اما اکابر شعر اکمال الدین اسماعیل را اخلاق المعانی میگویند
چه در سخن او معانی مضمرست که بعد از چند نوبت که مطالع او ظاهر میشود و این
دو نوبت شمه از طبع سلیم و ذمین مستقیم او معلوم کنند **شعر**
ببخاک پای تو کباب حیات از دو بگله اگر حسود و شعس من به پیشاری سزد
که خواری و مان کشد معانی من بلی کشند غزبان هر آینه خواری و این
قصیده در معارف او است **قصیده** وقت آنت و لمرا که بسامان کز
کلامه دریا بد و از کرده بشیمان کرده عشقبا رزی و بوس نوبت خود خواست که نون
وقت آنت که دل با سپر ایمان کز هر سپهر دل کشند از جام هو است
فقد انیکر و تر از نزهه خوبان کرده چون خط خندان هر روز سپهر روز تر است
هر که پیرامن زلف دل ایشان کز ای دل از خانه تن رخت خود پیردن

تادلت منظره رحمت رحمان گردد : مهبط نور آکی نشود خا تا دیو
شکد لولی کی مس سزل سلطان گردد : عقل را بنده شیطان کن ایراندو آ
که کشاید غایبی شیطان گردد : خویشین را همه در عشق که از از سر بوز
بهر پی که جو شمعت همه تن جان گردد : بت شکن همچو بر ایهم شو از بجزای
که ترا آتش سوزنده کلستان گردد : چون سلیمان همه بر پشت جاس بندی
که ترا دیو هوای تو لبس زمان گردد : اهل و ناهل را کن پوره قدر می
تا رفیق دل تو موسی عمران گردد : مال دنیا که برو نیکه نرودی همچو عصا
اگر از دست سپند از ی ثبات گردد : کام دل می پلای بنده ناکامی باش
تا همان در دترای دمان گردد : دل برین کنبه کرده من کنین دولا
آسیا سیت که بر خون عسزیزان گردد : حصصت این که همه چه ترا نایست
آز کم کن تو که منخ همه ارزان گردد : کار دنیا که تو موشوار کفری بر خود
که تو بر خویشین آسان کنی آسان گردد : هر زمان از پی خاییدن عرض کرد
راست چون اره زبانت همه دندان گردد : از پی مشغل دنیا سپهر همه خواهی
که ترا هم کم و سپیم فرادان گردد : آدمی از ره صورت متا وی حضرت
متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد : پارچه سپیم شود حلقه و فرج اسپستر

پاره دیگر از آن مهر پسیمان کرد : خود گرفت که بس از سعی و تنگنای پوی دراز
 کار از انسان که دلت غارت ^{بکند} : بچو امین ازین عالم ناپا بر چایس
 که بیک دم ز دانش کار در گران کرد : صبح پیری ز مهر سوی دلت تیغ بزود
 انجم اشک تو وقت که ریزان کرد : کرد در کار که صانع بنظر ره شوی
 از عجایب دین فکر تو خندان کرد : در قیامت ز سپه شعر بفر یا د کسی
 در سپهر اسر سخت حکمت یزنان کرد : فضل تو نزد کسی باشد و کوا از سپهر صدق
 تابع امر خداوند جهان بان کرد : جان ازین منزل غولمان بسلامت ببرد
 جز کسی که سپهر تحقیق مسلمان کرد : جاودان رستی اگر جرب علی و اولاد
 بر سپهر نامه کفشار تو عنوان کرد : و دیوان گال اسماعیل نزد فضلما قدری
 و گال از وصف پستغنی و شهرت و سخن او در آفاق منتشر است **حکایت** کند که
 او را دنیا دی و اسپستمد ادکلی فرام آمده بود و همواره فروماندگان را
 از احوال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصغنان با او بد
 مسالکی میکردند و منکر میشدند او از آن مردم بپستوه آمده ریچند درین باب
 در خدمت مردم اصغنان میکوی **تظہم** ای خدای سپهر و سپیاره
 پادشاهی و شرف تو بخواره : تا در دشت را جو دشت کند

جوی خون آورد بجز باره **۵** عدد خلق را بپنجاه **۵** هر یکی را کند بصدا
و مغز شب لشکر او کتی تا آن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد
و کمال اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد و پس بکشتن او آن بود که لشکر
منزل رسید کمال در فرقه صوفیه و فقر آورده در پرده شهر زاویه اختیار
کرد و آن مردم او را نرنجاندند بلکه احترام نمودند اهل شهر و محلات
رفعت و اموال بزاویه او پنهان کرده بودند در چاهی که میان خانه او
بود کیسوت مغل بچراگان کرده بود در دست بزاویه او درآمد و پس یکی بر مغز
انداخت ز کبیر از دست او خطا شد و عطان بچاه افتاد بطلب ز کبیر سپه
چاه کبش دند و آن اموال را بیاقتند و کمال را مطالبه دیگر اموال که نماید
میکردند تا در آن عقوبت و شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این
رباعی تحریر کرد **رباعی** دل خون شد و شرط جانکد از ایست **۵**
در حضرت او کینه بازی ایست **۵** با این همه هم هیچ نمی یارم گفت **۵**
شاید که مگر بنده نوازی ایست **۵** قد وقع شهادتی ثانی جادی لاول
سپه خمس و ثلاثین و پستمایه اما او کتی تا آن بعد از جنگیز خان باستخفاف
بر تخت خانی جلوس کرد و برادران و اعام او را تقویض میکردند و او از روی

توضیح استعفا میخواست تا تورلتای بزرگ تولى خان بازوی او را گرفت
 بر تخت سلطنت نشاند و در سپهرت و حسن اخلاق قآن احوال تاریخ را
 تا کیدی و اطنا پست که در چیز و وصف بنی کجند هر چند از دین بیگانه بوده اما
 بطریق مروت آشنات صاحب طبقات ناصری می آورد که نوبتی او کنی
 باره و بازار میگذشت چشم او بر عتاب افتاد اگر زنگ و گوش چه را فرمود
 که یک بره زرد و عتاب بزد و زرا گفته چندین عتاب که این بقال ما
 دو دینار بهای آنرا کافی باشد خان فرمود که این چنین است اما این
 غیر سالمات که نشسته است با امید سودایی همچون من فریاری بدست
 هرگز نیفتاده و نخواستند فرمود تا آن بره زرد در بهای کین عتاب تسلیم
 بقال نمود صاحب تاریخ جهانگشایی گوید که در یاسای مثل ریسمان بوده که
 هر کس روز در آب رود و غسل کند گشتنی باشد چه آنرا بقال بر گرفتند
 نوبتی قآن آنرا پس آبی میگذشت و جنفای با او همراه بود مسلمانان را دیدند
 که در آب رفته غسل میکنند جنفای قآن را گفت که این شخص را می باید
 کشتن و قودرین امور اعمال میکنی و مردم دلیر میشوند قآن گفت که
 این مرد قول و یاسای ما را نشنیده و غرپست جنفای بنیایت منور و بی باک بود

قآن را گفت اگر این شخص خبردار هست و اگر نیست بخت تندید و یا
کشتیت هر چند قآن میگفت شاید غریب باشد و قول نشنیده و جغای
قبول نیکرد قآن بعد از نیل و قال گفت که امروز پگاه شد و در ایارغو
پر پیسیم و این مرد را بعزت بر پسر بازار غیرت سپیاست نمایم و آن
شب مسلمانز اطلب کرد و گفت تو مکر یاسای ما را ندانسته اجنیز کپتنخی
میکنی آن چاره زاری میگرد که ندانسته ام و بکنام قآن فرمود
تا یک بدره زرد بود و ادند گفت برو و در جوی آب انداز فردا که بر غوغند
بگو زرد آب پنهان کرده بودم و من غریبم و قولی نشنیده ام آن مرد بجهان
کرد و خلاص شد و همیات کج نور آورد خان گفت تو و اولاد تو درین چند
روز در تفرقه و قید مشوشش بوده اید و از کب معاش بازمانده اید
برو و این زر را بعیش بخور و بر من دعای خیر بگوی سپیرت نیکو بکار
محترم میازد اگر آشنایان از مساعدت نمایند نور علی نور باشد
و رنج لبنانی و اثیر اومانی و مشرف الدین شرفه از اقران کمال الدین
اسماعیلند رحمة الله علیهم اجمعین **ذکر شرف الدین شرفه**
اصفهانى رحمه مرد صاحب فضل و ذوق فزون بوده در اصفهان در روزگار

دولت انا بک شیر کیر اور الملک الشعرا می نوشته اند همواره باشعرا
 اطراف در شعر و شاعری بحث کردی و کمال الدین محمد عبد الرزاق پیر
 کمال اسمعیل اورا اناجی گفتند مرده تیز زبان و حاضر جواب بود و مجرب
 الدین پلغانی را اناجی ریکه گفتند و در مع سلطان طغرل بن ارسلان این
 قصیده میگوید **نظم** پیش سلطانند در زمان بری آدمی و خوشی و دیو پری
 طغرل آن که هفت سلطان دارد : **تاج و تخت و اینسر و انکشتری**
مطرب و طبخ و نعل و کاکش : زهره و خورشید و ماه و مشتری
باد و خاک و آب و آتش بر ریش : حاجب و دربان و پیک و لشکری
در پناه عدل او ایم برار : شیر و کورد و کرم و میش و یوز و بیا
ذرکت غلمان خداش بهم : نیزه و شمشیر و زو و پن و قلم
با دوازده آسمانش تازند : بارگاه و کندلان کوس و علم
بر سپر خوانش برای میهان : گاو و ماهی استر و اب و عنبر
بحر و کان کرده تبار حضرتش : لؤلؤ و فیروزه و زرد درم
مطربان در بزمگاه او بگفت : بر لب و چنگ و ردای و نای و دف
کرده در بستان سرای او وطن : کلین و شمشاد و پیسره و یاسمن

صید یوز و جیغ و باز او شده **۲** گر کپن سپیغ و نیل و کرکدن
 برتن بدخواه او چره شده **۳** خار پشت و لکلک و زناغ و زغن
 رود مادر بو پستانش را خسته **۴** بیل و قری و کبک و فاخته
 باد در باغ مرادش جلوه کر **۵** عنذیب و طوطی طاووس پس پر
 کرده از نقل سمندش خپس روان **۶** کوشوار و یار و طوق و کر
 پاره پاره برتن بدخواه او **۷** جوشن و خود و قزاقند و سپر
 کارگر بر سپکر خصمان او **۸** کر زوخت و نایج و نیر و تبر
 بارور در صد هزارش شهروده **۹** سیب و نارنج و ترنج و نار و
ذکر سبحان ان فی رفیع لبانی رحمہ اللہ وی از قرآن خواج
 جمال الدین محمد عبد الرزاق است و لبان از قرای اصغانت و لبان
 بدر در و از واقعت موضع نزه و دلگشت و رفیع از انجاست شاعری
 خوشش کوی بوده و در اوان جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحول
 نمود و اشیر الدین اومانی او صاف سخن وری رفیع بنظم آورده و رفیع معاک
 سعید رویت و این قصیده رفیع راست در مع پیسید اجل فر الدین زید
 بن حسن المیسینی که از اکا بر سادات رویت و احتشام و اموال و ضلع و عنذ

اودر ملک رمی پنهانیت بوده **نظم** جانان حدیث عشق نکوین چو بار سپید
 هرگز بود که دولت و صلت با رسید **۱** یا من کی که صافی و صلت طلب کنم
 اینم نه لیس که دردی هجرت مرا رسید **۲** خاک رهت بر بیده رساندی چو جای کن
 هرگز چنین پسترا بمن ناسزا رسید **۳** الحق رسید آنچه رسید از هوا غن
 آری مردم آنچه رسید از هوا رسید **۴** پشتم دو تا نشد از غم و هم نیت روی
 دستم کی بد آن سر زلف تو نارسد **۵** رویم جو کهر باشد و هر ساعت از جوع
 چون شخ بس دست که بر کتر بار رسید **۶** جانم جو شمع از غم جوت بلب رسید
 چون نیت روز وصل تو کج از تا رسید **۷** که صد هزار پاره کنند این دل را
 هر پاره را از عشق تو سوز جدا رسید **۸** پیکانه که هزار بود آشت تا یکی
 یت با تفاق بدان آشتن رسید **۹** ملکی است محنت تو و خلقت من منظر
 این کار و دولت کنون تا که آرد رسید **۱۰** بشنو حدیث من که بسی فضلا می راز
 از عاجران پیار که پا دشارسد **۱۱** دست از جفا بدار و بر اندیش از آنکه نژد
 اردول و وفای من اندر جفا رسد **۱۲** ترسم نخل شوی جو صد ای جفای تو
 از ما رسید اجل محبتی رسید **۱۳** فرخنده فرخ دولت و دین زید بن حسین
 که لفظ او بگو شش اهل مر جارسد **۱۴** دامن ز رنگ پس نبل و گل در کتد صبا

گر بوی خلق او بشام صبار سپید **۵** سر در نشیب خد متشکر آرد سوسنی
سر روز کا فتاب بوسط السمار سپید **۵** ای آنکه چشم انجم روشن شود
از خاک پایت اربلنگ تو تیار سپید **۵** در نوبتی که اهل کرم چون تو یابی
پیدا بود که همت مانتا کجا رسد **۵** چند آنکه طرح خواند بیل تنبیت
چون کل بتاج و تخت و کلاه و تبار سپید **۵** پاینده باش تا ز کل و بلبل طرب
دایم بکوش و چشم تو بزل دنا رسد **۵** و دیوان رفیع و اثیر الدین
احوالی در عراق عجم بسیار عزیز و محترم است و شعرا این مرد و شاعر
شهرتی عظیم دارد آقا در فراسان و ماوراء النهر متر و کت **ذکر فاضل**
معنوی سعید هرندی **۵** ز پاسبان و لطیف طبع بوده از اقران قاضی
شمس الدین طیبی بوده است و مداح خواججه عبدالهین طاهر فیومی است
که در زمان سلطنت اولاد جنگیز خان وزیر ملک فراسان بوده است و
شهر طوس میبکند داشته و بر روزگار بلا کو خان بسعی امیر ارغون آقا از
وزارت عدل شد و مبلغی مصادره داد و خواججه سعید الدین ذکی وزیر
بایستقلال بوده و لیسر خواججه عبدالهین طاهر است و سعید بیارناز کن است
و پور بهاش که سعید است در مدح خواججه عبدالهین طاهر این قصیده میگوید

بجز در وی نکارم ز ماته تابان کوی - دلم ربود سر زلف او جو چو چکان کوی
 بتی که کوی ز نخدان او بیاری لب - ز لعل تره بر دو ز آب حیوان کوی
 اگر سر اسپه میدان بمنبران پشند - به لبری بر بایو ز پیش ایشان کوی
 بیایم صبا پیش آن نکارین شو - حدیث در دلم را بسوی درمان کوی
 کرت هو است که پیش تو کل فرزند - به پیش او سخن از چسبن روی جانان کوی
 درت رضات که هر دمی ز جا بره - حکایت قد رخسای آن کلستان کوی
 همان زمان که من این با صبا گفتم - در آمد از دم آن عیب جوی بتان کوی
 بگفتش که مرا بویچه نخواستی داد - بگفتم گفت ز می مردک پریشان کوی
 جواب دادم که گفتم که ای نکارین - اگر چه جان جهانی سخن بمان کوی
 من آن کپس که کسی با من این کوی - که برده ام بسین از همه فراسان کوی
 ز شاعران منم امروز هر بسیط زمین - که برده ام بفضاحت ز جلد اقزان کوی
 خیال پرور و ایام کوی و دوستانش - لطیفه ساز و صناعت نیا و آسان کوی
 چنین که بر کل رویت همی سپردم - مرا کوی که شاعر هزار دستان کوی
 کسی که دی بر قاضی فضل دعوی کرد - بگاشد ست میا که بنظم بر مان کوی
 اگر نکر و ز دعوی رجوع کو پیش آید - شنای صدر صد در جهان ازینان کوی

داشتند اندک ویند قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریع را
شود و مردم بخارا نمود روزی که بریدن صدر الشریع رفت در آن شب صدر
الشریعیه قصیده گفت بود بعد از آنکه طلیعه را درس گفت این قصیده را
میخواند و در غث و ثنن آن فضلا سخن گفتند و اینست بعضی از آن قصیده **م**
برخیز که صبح است و شرابت و من و تو **۱** کاوا از فرس سحری خاست زهر **۲**
برخیز که بر خاست پیاله یکی پای **۳** بشین که نشست صراحی بر دانه
می نوش از آن پیش که مشو تو شب را **۴** با صبح بر پشند و بر نرد و کیسو
در شیشه مینامی ز کین خوردند از **۵** سپشکی تو درین شیشه کرده بینی
ای آهوی رعای ترا صید دل من **۶** وی زلف پریشان تو چون ناله آه
از حسرت شوقا لوی پس لب لعنت **۷** نیلی رخ سپهرم ز طبا پخت جاکلا
مولانا شمس الدین از مجلس بر خاست و فی الحال بطریق بدیهه قصیده را
جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریع آورد و بگذر ایند و بعضی از آن
قصیده **اینست** از روی تو چون کرد صبا طره بکیسو **۱** فریاد بر آورد شب
غالیه کیسو **۲** از زلف سپیاه تو مگر شد گری باز **۳** کز مشک بر آورد فلک تعبیه
از شرم خط عالیه تا شیر تو ماندست **۴** در وادی غم با جگر سوخت آه

خواهی شد ف دیده کمر بار نیارد **:** هنگام سحر غرضه کن رشته لاله
 ای زلف شب انیز و رخ روز نما **:** چون عنبر و کا فور هم ساخته مرد
 آفرین را بجز زمره چند براری **:** ز نخل گشایان تا سیر طاق دو ابرو
 گفتی که بزرگارت روزی سره کرد **:** آری همه امید من اینست دل کو
 بستم در اندیشه که روزی بگشاید **:** زین خانه اشش کو شتو این پرده نوا
 چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرده من پیستیم و دقت سخن
 وری مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقه در پیس
 صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود
 اما صدر الشریعه از اکابر صنادید علماء و فضلاء روزگار است از بخارا
 با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر و در لطایف و ظرایف چکان بوده
 و تصانیف او در بیست زمین منتشر شده و این قطع او را **شعر**
 یکی و پنج و سی و زبست نیما **:** و کرد سنت دهد و پسننگی چند پس اسلم
 دست ما و دامن دوست **:** کنه از بنده و عفو از خداوند **:** و بعد از ایضاً
 از بخارا بجانب فراسان مولانا شمس الدین بنیدی مجلسی وزیر استخفاف
 نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر فراسان بوده ممکن شد

و در مدح و زبیر قصاید غرادر دارد و از این جمله **اینست** نیز ای گرفته بود
کل از عارض تو خوی **تا** با بلغ عمر تازه کنیم از نسیم می **پر** خنده دار صمیم
از می لب طرب **تا** کی دم زمانه خوری چون دمان نی **دا** من کشان بصحبت
سلطان کل فرام **تا** سپر و در هوای تو بند میان چون **بیل** نکر که طلب
باغ عارضت **فر** سوده کرده عرصه آفاق زیر پی **ای** دلبری که قرطه زنگ
نام کل **از** رشک چهره تو قبلاشده هزار پی **از** یک نظر که زنت چنان که تو
لطف بهار تعبیه شده در نهادی **کل** پاره حریر فرو رفته پیش نیت
بگذارت تا عذار تو پیست کند بوی **از** ز کس سیدل جادو سوال کن
کین جز تا چمدت و این عشوه تا کی **عد**ل خدا ایگان وزارت جهان گفت
زین پیش تیغ جو رکش چون زمانی **فر** خنده صدر دولت و دین آنگاه
بر هم شکست قاعده خاندان طی **عاد**ل نظام ملک محمد کدای او
بر روی شهر یار کو اکب نهادگی **جو**ن روز کار کار کما رساحت بدو پسر
منسوخ شد تا شرد پستور ملک ری **نق**تدیر بی اشارت رای رفیقا
در چو وجود دنیا در دمیج شی **آ**ندم که ز او ذات مبارک گفتی
اقبال گفت اینک است یا صبی **ط**بعش با ز کفت که پسیم درم خواه

کین یک پیسه دل آمد و آن یک سفیدی بی بجای که فعل برشش خود کام او رسیده
 کردون جکوزه میل کند سوی تاج کی : آنکس که نور ناصیه آفتاب دیده
 و لازم که طبع او نکند یاد هیچ می : ای حسن رفعتی که جو کیوان سپرده
 از پای قدر فرقی مد و تارک جدی : پیش گفت جکوزه استایم محیط را
 کس گفت پیش چشمه کوثر حدیث می : از خاک در که تو که اسپر دولست
 پرایه ایست مردک دیده فنی : تا لازم حیات بود اعتدال طبع
 با در اسپیده صیت جلال توئی می : و مولانا شمس الدین رومی منس بود
 از خدمت وزیر صد الدین نظام الملک یکزار دینار قرض خواست تپیک
 مرسوم بدین سوال انشا کرده بخدمت وزیر فرستاد و آن متک
 قال الله سبحانه و تعالی و اقروضوا الله قرضا حسنا مضمود ازین حکم
 آنست که خداوند ان نعم و ارباب علوم از انعام عام و اکرام تمام
 اهل اتمه را دستگیری کرده اند آنرا در ذمت فیض فضل الهی قرض نزنند
 بنا برین مقدمه قرض دادند از دار عطا و سخا مخدوم اعظم سلطان
 افاضل و وزراء فی العالم اشرف اصحاب الوراثة و اولاد الطیف ارباب
 الاماره صدر الحق و الدین المنصوص بعنایت رب العالمین نظام الملک

مجموعه استادنار دولته القاهره و اعوان حضرت الزاهره از نقره
در پنج من فضه و الكواب بکاتب حروف نامالوف بنده طهوف شمس طیبی
و آن بدین مبلغ مذکور میون کشت هر چند عوض آن مبلغ بکلمه آیه کریمه
فله عشر امثالها بر کرم باری عزت نشانه است اما من کردم مقرر مذکور و
ستقرض مسطور عوض این مال در مقرر مذکور ۶۰ نقره و اید عصره جمله باغی
بکشته قطنها و اینه بلده طیبیه و رب غنور در محکم و الدین ادو العلم
درجات مزایع آن کشت الحراثت استجار آن شجره مبارکه زیتونه الا شرفیه
و لایع بیه موصوف است باصلکات ثابت و در عما فی السماء نبات آن
سپنج سابل فی کل سنبله مایه حبه هر یک از حساب سابل آن کاسها
کوکب در می ششرب آن از بجز دکاسا دماقا مدخل آن ادخلوا لیسلام ^{آستین}
مباحثه عرضها کروض السموات و الارض و این باغ را چهار حدت حد
اول لیسر ابو پستان عقل حد دوم بجزه خیال حد سیم یوم بشروع شکوفه
چهارم کوجا و هم رهبنی درست شرعی و بعد ازان را این طهوف باغ معروف
را از مرتن مذکور با جارت گرفت تا بوقت ندای یا ایتهما النفس المطینه
ارجعی الی ربک و حکم لهم اجر عظیم هر پسال به بنجاه عقد کبر سلک نظم

که هر عقد آن الشعر حکایت معدن عقود همین باغ محدود عبارت از هر
 عقد قصیده نین عشر که اگر بر کوه خواند لرایتیه فاشقا متصدعا
 من خشیه الله و متناجر ملتزم و متکفل شد که مال بن اجاره امهال جویا
 کوید شهادت و کفی باشد شهیداً **ذکر ملک الشعر مولانا امای مروی**
 از جمله فضلاء فراسانت با وجود علم و فضل شاعر پینظیر بوده است
 و باشیخ مصلح الدین سعدی و خواجہ مجد الدین مکر فارسی صاحب مرتب
 نریمه القلوب گوید که روزی خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین
 الدین پروانکه در عهد اباقا خان حاکم ممالک روم بوده و مولانا نور الدین
 رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی که از نژاد ملک زوزن است هر جہا
 فاضل با اتفاق قطع بحضور خواجہ مجد الدین مکر فرستاده اند و از
 اسپتار کردند پروانکه گفت **تلمیح** فارسیس مجد دولت دین
 سوالی میکند پروانکه روم **تلمیح** تو ہیستند ظاهر **تلمیح** افتخار
 پروانکه مظلوم با وجود دولت حضرت راست لازم دعا کو صاحب دیوان مظلوم
 ملک افتخار الدین و نور الدین رصدی گفتند **تلمیح** ز اشعار تو و سعدی
 امای کدامین بر پسندند اندرین بوم تو کن تعیین این چون ملک انصاف

بود در دست تو چون مهره موم : فواجبه مجد الدین فسر باید نظم
ما که چه بنطق طولی خوش نویسیم : بر شکر گفتنای سعدی بپسیم
در شیوه شاعری با جماع امم : هرگز من و سعدی با ما می نویسیم
این فضل که در حق امامی گفتند در شیوه شاعری بوده است و الا سخن
شیخ سعدی را مرتبه عالی و مشرب او را درجه و ایزت از تحقیق
و طریقت سخن او نشانی میدهد و از نمکدان لطافت آن دارد و امامی
از ضایده علمای هراتت اما در کرمان در بعضی اوقات پیکن داشته
و قضات هرات از نزد امامی اند و فواجبه فرخ الملک که از بقیه بوزرا
و صدور فراسانت مرپی مولانا امامی کرده است و این قصیده را در حق
فرخ الملک گوید **قصیده** چون کبک شسته لب ز شراب مروقی
کبکی از آن بطوق معبر مطوقی : در بزم خوب تر ز تندر و ملوقی
و از نر مصاف جوهر ترا باز از رقی : بر آفتاب طنز کنی و میسلی
بر شتری و ماه بجنیدی و بر حتی : کر ماه در لبای پس کبود منقط است
تو شاه در لبای پس لیس معزقی : مانند می بروشنی ما تاب آب
پسین برت بزیر بغلق فستقی : بر آب دیده پیش تو زورق روانم

کرز آنکه سیمت که توایل بزورقی : کر حور و عین به پند و عنایت شکرت
 آیا که چون کز دپسر انگشت فندقی : کر شاه ملک حسینی و اندر بساط دهر
 در صدر خواجده بودت جای پندقی : تلج امم خدیو جهان فخر ملک و دین
 کز آدم اوست کوه و سپینکنده باقی : چون نزد پسروران بگرم نام او بزر
 تن در دهر زمانه با اسم مطا بقی : ای آنکه عز و جاه بزرگان کثرتی
 وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلق : محصول کارگاه نجوم مزینتی
 مقصود کشت کشتن حرم مطبقی : اندر بهار فضل پنیم معطری
 و اندر پنیم خلق بهار خور نفی : پیش حصار حرم توکان حصن دوست
 بحر محیط پای ندارد بخندقی : بی مجلس تو طبع بخوید معشرت
 بی ساغر تو می بگذارد مروقی : موضوع کردی از کف بخشنده اسم خود
 تو صدر کز مصداق اقبال شستی : فضل تو بجز دان حقیقت بر دیده اند
 زان در بهر نزد بزرگان محقق : آن دل که شد محقق مهر و دقای تو
 چون زلف دوست زک ندید از ^{معلقی} : این شعر راست قافیہ معنای جناب که
 بر پستیمیش کس بر نخواندی معلقی : من پارسی زبانم از ان کردم اختر از
 زان تازی که خنده زنند از رقی : اگر هم می بگرد سخنانی دلنریب

در آرزوی شعر معسری و از رقی **:** نماید بدین توانی ازین خوبتر سخن
گر چه سخن طرا از نماید فسر ز دقتی **:** احتمق بود که عرصه کند فهم پیش تو
خزما بصره بردن باشد ز احمقی **:** نازین جرح اشب کرده زمین بود
از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی **:** بر هر مراد و کام که داری نظری
و ز هر سپهر و سعد که خواهی موافقی **:** گویند فرز الملک این قطعه پیش
امامی فرستاد بطریق استتقا **شعر** سرافاضل دوران امام ملت و بنا
خدا یگان شریعت درین چه فرماید **:** اگر که بر سپرده قری و کبوتر را
بشب زنت زره ظلم و جور بر بایر **:** خدا یگان کبوتر ز روی شرع و قصاص
اگر بریزد و خون کرب راهی شاید **:** جواب مولانا امامی **نظم**
ایا لطیف سوالی که در مشام خرد **:** ز بجوی نکت خلقت نسیم جان آید
بگره نیت قصاصی که صاحب ملت **:** چنین قصاص بشرع که زمین لغز ماید
نمک ز کرب پیدست کرب صیاد **:** که مرغ پند و بر شاخ پنجب نکشاید
اگر با عدل سیمین خود سری دارد **:** بخون کرب همان بر که دست نالاید
بقای قری و عمر کبوتر ار خواهد **:** قرارگاه تپس را بلند نسر ماید
آیا ابانافان حد از هلاکوخان بر تخت ملک جلوس کرده پادشاه قاهر

و مردان و بارای و تدریس پر بوده وزارت بصاحب مغفور شمس الدین
 محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم را مسخر
 ساخت و رصدم اغرا خواجه نصیر الدین اگر چه بر روزگار هلاک خان
 بر تخت ملک جلوس کرده پادشاه قاهره و دانه و بارای و تدریس پر بوده
 و وزارت بصاحب مغفور شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر
 بروم فرستاد و بعضی از روم را مسخر ساخت و رصدم اغرا خواجه
نصیر الدین اگر چه بر روزگار هلاک خان بنیاد کرده بود در عهد ابا قاسم خان
 با تمام رسانید و ابا قاسم سی تومان بر آنجا خرج کرد و ابا قاسم خان
 تا بیستان در بلاق و زمستان هم در اغرا بودی هفت سال در اکثر
 ایران زمین پادشای کرد شکی در مرغزار او جان در حوالی تبریز نشسته
 بود ناگاه وحشتی در و ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد تیر و گمان
 برد و ادندنی الحال پیشداد و جان بخت تسلیم کرد و گمان در کف فی شوره
 اربع و سپهبدین و پستانه **ذکر فاضل مکرر منبریه اول رمه**
 از اقران امامیت و در اصفهان در زمان صاعقه تلهو ریافته مرد
 اهل بوده و در شاعری مکرر است و این قصیده را در صفت شب محکم گفته

نماز شام کن امواج این دریای دو لایه **۱** فروشد ز ورق زرین بر آید طشت نشانی
 زاوج موج این دریا بر آید صد هزار انجم **۲** جو بر روی محیط کل شناور خیل غا
 صفت انجم و صفت طلوع نیر اعظم در آفر قصیده بیان میکند در چرخیات
 درین قصیده کارما دارد و سلطان سعید بای پس نغز با با سودایی را جواب
 این قصیده فرموده و مطلع قصیده سودایی **ابیت** **۱** جم انجم جوز
 بر جرج شاد روان دارا پی **۲** بر آید شاه قاقم پوشش ازین ایوان پیستجانی
 و فرید در تجیل که ذهن او مبارت نموده درین قصیده تجب این بیت که
 بیک مؤنثه باصفایان فرید این شعر انشا **۳** عجیب داشت طبع او بدین تیز تاز
 و سودایی صورتی از نو آید درین بیت باز می نماید **تظم**
 بیک لحظه کجاست این شعر در باد و سودا **۴** فرید اندر صفایان که بر کنت این
 را باشتنایی **۵** غالباً لفظ یکساعت از عقل دور می نماید چه بشنا دینت
 متین در یکساعت گفتن مشکل است تاویل آنت که در عرف عوام است
 که برای یکساعت غم جاودان محو یعنی اندک فرصتی را یکساعت بخر
 میگویند و اسپتاد میگوید **تظم** نکلند از فرصت که عالم دیت **۶** می
 پیش دانای از عالمیت ذکر کینچو صفایان اشیر الدین او مان رحو

مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهورست و در علم شاکر
 خواجہ نصیر طوسی بوده و اصل او از همدانست و اشعار عربی بسیار
 دارد و سخن را دلنشینند از میگوید و این قصیده در صفت زمتان گفته
 در مدح اثنا بک او زبک بن محمد انار است بر مانده قصیده **امیت**
 بهار و ارزاد و ابر در بهمن **۵** چنین که دید بنفشه که ریخت بر کفن
 بدو دعوی می ماند ابرو این **عجبت** **۵** که دود و بکا فور باشد آکبتن
 چنین که جوشن سیمین آب می نم **۵** چگونه کار کنند تیغ خور بران جوشن
 بآب بنکد و یاد آور از شمان **۵** بزغال ماند و در بند مانده از بهمن
 ز رشت های سفید سحاب تا فتم **۵** که می نه پیغم و از مهر یک پسر سوزن
 برهنه بود جهان مدنی و درزی **۵** بدوخت از پی عالم سفید پیر این
 اگر چه چشمه حضرت و پره طلا **۵** چو در ابر نه ناست چشمه روشن
 است آب روان همچنان که گویی **۵** لبان خنجر خنجر و هم آب و هم آهن
 ملک مظفر دین خسرو جهان اوزبک **۵** که روح کشور پستیت او و عالم تن
 تخلصی بشنوی بکا در خسرو وقت **۵** ز عنصری که بود او پستاد اهل سخن
 تیغ کبیر از ان ابر کسره در کریاس **۵** که تا بر پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن

بیار بادیه روشن اگر چه تیره سواست **۱** که چون پیاله بی روشن است دیده
مگر خدنگ تو سر غیبت آسین منقار **۲** که است جینه او داند دل دشمن
خدا ایگانه تینت وبال خصم آمد **۳** گرفت خواهر نصرت وبال در کرد
جو عاشقان چه عجب که ز عشق طلعت او **۴** هزار چاک زند آفر زمان دهن
لنرین ما تشریف تو هایون باد **۵** بر آفتاب بزرگان سپه صدقه
مچگردت و دین مغر صد و عراق **۶** که است گاه کنایت جو صد نظام
بهد عکلت جم که آصف او بودی **۷** بنوقوی خاتم بدست اهرین
میشه ابلق ایام تندر ام تو باد **۸** اگر چه ابلق ایام است در افکن
ذکر مولانا رکن الدین قباوی رحمة الله از جمله شاعران
متعین بوده شاکر داثیر الدین او مان و اسپتاد پور بهای جامیت
و از ترکستان بطریق سیاحت بهراتی عجم افتد و با برالدین جابری
در اصفهان معارضه و مشاعره دارد و فاما سخن او از سخن بدر افضل است و
مجری شاعر اسپتاد بر جابریست که معاصر قباوی بوده و قباوی را در سخن بر
جابریست **تظم** نقل اشعارم قباوی زبان سبب دارم لوبت چون
زبان ای بر جابری زمین مجری **۱** و مولانا رکن الدین راست این نطقه

چو شد امسال آفرای حضرت که من برنج دیدم **منظوم** بعد ده
 سال حق برین دولت **کشم** از هر مرد دل محروم **کار** من بنده **مست**
 و اندرین مرد بوده ام ملزوم **دور** دوران همان **پستم** کارند **وادی**
 همچنان جبول و ظلم **منم** عاقل از فنون **هنر** نه تویی عاری از فرغ **علوم**
 نه تو مفلس شدی نه من **منعم** نه تو خادم شدی نه من **مخدوم**
 تو همان مالکی و من مملوک **تو** همان حاکی و من محکوم **ست** این بیت
 نظم مالک فضل **رحمه** الله **پس** نای مرحوم **رزق** برکت هر چه **خواهی**
 خواه احسان شمار و خواه رسوم **اما** قبا و لایت **نزه** و دلکشات **در** اقصا
 ترکستان و شهری عظیم بوده و اکنون آن شهر خراب شد و آن دیار **سپین**
 منول و قلایقت و خواجہ نصیر الدین طوسی در کتاب خلافت نامه **اکی**
 می آورد که سپین طغان در زمان سلطان محمود حاکم قبا بوده و مردی عالم
 و عادل و خیر بوده در نهایت پیری گوش او کران شده زار زار
 میگفت که بعد ازین آواز داد **خو** امان **جگو** نه **شوم** اما هر روز **جمعه**
 فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی و او بر تخت نشستی و فرمودی
 ساهر کرا **تطلبی** بودی **جاء** پس **پوشیدی** و آنکس را **طلب** کردی

آنگس کیفیت بر کاغذ نوشتی و بدست او دادی بنور او رسیدی و
چون دعوت حق را اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان گلخانه رخت
رفت بقای ریاض جاودانی بردنچ سپرد داشت ملک را بر پسران پنج کاظمیت
نمود و سلطان محمود غزنوی چون سمرقند و ماوراءالنهر را مسخر ساخت از آن
بخج برادر که حاکم قبا بود مدخر آن خواست ایشان این ابیات بسطان
فرستادند برین منوال **نظم** بلوغ برادر از قبایم در یاد او آنگاه
رایم مالک زمین همه که نفیتم اکنون بتفکر شایم که چرخ حکام مالکد
چین ز همش فروکشایم سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ
ایشان متکبر شده و پنداشته اند که در دنیا نیز از قبا ملکی دیگر نیست
که گفته اند **مصراع** مالک جهان همه گرفتیم سلطان عنصر میرا فرمود
بر جواب ایشان این دو بیت انشا کرد **شعر** مزود بجاه پور آرز
میگفت خدای خلق بایم جبار بنیم پیشه او را خوش داد سزا و ما کو ایم
و سلطان ارسلان جاذب را با لشکری انبوه فرستاد تا کوشمال
ایشان بدید و ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد در قلعه و شهر قبا بر
خاست و آن پنج برادر عاجز شدند و از روی عجز دیگر باره این چند بیت

سلطان فرستادند **نظم** مانج برادر از قبایم در قوط ویناز
 مستلیم شاه تا تو عسزین ملک مصری افغان کنه کارمایم مارا که
 بعضا عیبت مزاجه شرمند حضرت شمایم سلطان چون این شهر را ملحق
 نمود رحم آیدش و کفایت قطعه اول از غوره بود واجب نمود کوشمال دادن
 و قطعه ثانی از بحر و نام ادیت می باید از جوید ایشان کشت و فرمود
 تا لشکر از ولایت ایشان برخاستند و آن مملکت را بران پنج برادر
 مسلم داشتند اما ارسلان جاذب بروز کار سلطان محمود حاکم طوس بود
 و امیر بزرگ بوده و در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان
 خویش و ندی داشته مرد صاحب خیر و مردان بوده در رباط پسنک
 بست که بر کپر چهار راه واقعت راسی از نیش بوز بمر و راهی از طوس
 به راه او ساخته است و در روی زمین رباطی ازان عالیتر مسافران
 نشان نمیدهند و امر و زویر انست و قبر ارسلان در رباط مذکور است
 و این ترکیب بر قبر او نوشته اند کل ملک پیس فوت کل ناس پیوت
لیس لسان جیاتا سپر مد الا ملک الحی الذی لایوت و چون ضمیر نیز
 عالم خیر معین العلام و مربی الفضل نظام الدین علی شیر دایما تجدید سلطن

سینه اکابر معرفت در جنب آن رباط رباطی مجدد بنا کرده که چشم
روزگار جهان عارقی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلب مجاوران
آن دیارت در زیبایی چون عو پس آراسته است و در رعنائی چون
بوستان پراسته حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبررات
را همیشه در پناه خود محفوظ دارد **شعر** پیر بجای پسر هرگز این گرم نکند
کردت جو تو با دو دمان آدم کرد **ذکر ملک العفلا فواج مجد الدین مکر**
مروی فاضل و سزمنده بوده و در روزگار خود نبض و اسپند اذکار
و باطن نظیر نداشت و خوش نویسی و خوش کوی بوده و کای نری مجلس
سلاطین و حکام نیز کردی و نسبت او بکسری انوشیروان بن قبا دین
چون حب و لب او را دست فرام داده بود نزد حکام و اشراف
قبول تمام یافت و در روزگار خود ملک الشعرای عراق عجم و فارس
بوده و هر مشکلی که در علم شعر واقع شدی ممکنان رجوع با و کردندی و دیوان
خوابه مجد الدین در عراق شترقی عظیم دارد و لطایف و نظایف او
بین الخواص و العوام مذکور و مشهورست گویند که همه روزه خوابه
مجد الدین با اتابک سعد بن زنگی صحبت داشتی و زود با ختی جهان اتفاق

افتاد که انا بک ترک زد کرد و برین یکسال گذشت خواجہ محمد الدین
 این قطعہ بجزرت انا بک فرستاد **نظم** حسرت و ادشت بجای تو مر اباد دنیا
 کان نیارست زدن لاف ز بستی با من : آسمان با همه تقسیم و پلندی کورا
 میزد از روی تو اضع دم بستی با من : تا تو بر داشتی اکنون ز سرم دستم
 میزند از سر کین تیغ دو بستی با من : یارب اسال چه تدر کیم که جوان یار
 شه بنا زد بدل نزد بستی با من : انا بک سعد در جواب گوید **شعر**
 از صرهای مصری بکصره الف دنیا : بی لب زد کردم هر سال بر تو اقرار
 گویند مدتها این سپهر غال در حق خواجہ محمد الدین مجری بوده آتایہ
 تقریب شمر از آثار عدل نوشیروان عادل واجب بود در داشتن
 سیرت پسندیده او تا بر تبه بوده که شیخ شایان در حدیقه ذکر او میکند
 درین حکایت که **نظم** حاجی برد جام نوشیروان : شاه سپید
 کرد از و پنهان : دل خازن ز بیم شه بر خاست : جام جستن گرفت از چینی
 او تندید و رنج و غصه و درد : هر کسی را مطالت میکرد : شاه گفت که
 رنج و غصه سپنج : بی کنز را مدار در غم و رنج : کانگ او برد جام نذر باز
 وانگ او دید فاشش نکند راز : شاه روزی میان رکبزدی

مجلس ششم
 ذکر اوستادان

شیر و شیرین

دزد خود را بدید با کرمی که در اشارت بچند بیاری گفت اژان بنام
مت گفت آری و در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلم و جنگ واقع شدی
چون لایب با نوشیروان رسید بدعوتها برانداخت و قاعد مانیکو
ساخت و سد باب الملبواب که سکندر بسته بود ویران شده بود
انوشیروان آنرا عمارت کرد و منیع لشکر قبیح فرمود و مژده که
بر روزگار قبلا در ظاهر شده بود و مذمب زندقه را عدل نام کرده نوشیروان
شخصی را بتدبیر او فرستاد که هفت هزار کس از اعیان و انصار او را
سرنگون ساخت و زنده در زمین نجاک فرود برد و قباد بعد از آنکه شصت
سال سلطنت کرده بود بزندگان خود انوشیروان را بر تخت نشاند
بود و خود را آشکاه تبعیدی که در آن کیش دستور بوده مشغول شد
و نوشیروان هفت و هشت سال بعد و داد و تعظیم علما و حکما روزگار
گذراند و در بارگاه او موارنه چهار کرسی نهاده بودی یکی ملک بندرا
و یکی ملک ترک را و یکی ملک روم را و یکی ملک مین را هر سال از ملک چنانکه
بخدمت انوشیروان آمدندی و بنوبت بر پشته خود قرار گرفتندی
صاحب تاریخ بناگفتی گوید که در زمان خلیفه بغداد خاتم انوشیروان را

یاقتند پس سطر بران مسطور بود سطر اول آنکه راه تاریک مرا چو پیش
 سطر دوم آنکه عمر دوباره نیت مرا چو خواش سطر پیجم آنکه درک در
 تقات مرا چو رامش و شیخ سعدی گوید درین باب **شعر**
 بعد از هزار سال که نوشیروان نامه **ک** گویند خلق در هر که بودست عادی
 همواره اشرفان در روزگار او محبوب و ارذال در روز او منکوب
 می بوده اند و انوری درین باب میگوید **نظم** نوشیروان که حفظه
 صیت عدل او **ت** تا حشر بر زبان افاضل روان بود **م** هرگز رواندانت
 که بد اصل و سفله را **ن** در عهد او زبان قلم در بنان بود **س** سیرت پسندیده
 رعایت مراسم خیر انوشیروان بر تیره رسید که علماء در باب عذاب او
 توقف کرده اند **ج** مت عدل را با وجود شرک که داشته و رسول صلعم فرموده
 که ولدت انافی زمن السلطان العادل زهی در حب عدل زهی سعادت
 پادشاهی که موصوفه و عادل باشد فرض کن تا کرامت و درجات او چو
 مرتبه داشته باشد حق تعالی این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل نیز **و**
 مزیت دارد و سپیرت پسندیده او نزدیک سیرت اتقیا سالهای بسیار
 بر پسر امتان احمد مختار پاینده دارد **ت** اما دست تطاول بر اصلا و دو

ذکر حفاظ المذنبین ان
 المذنبین من الموضوعات
 المصالحین والوعاظ و اکثر
 العلماء ذکر و در این متن
 المعاملات الصادقة من
 مشکوٰۃ النعمانی

از آنجا
 و آنکه
 عدل با
 شود
 که
 نوشیروان
 سوار او را
 از کشت
 نشان
 شوال
 روزگار
 کی ملک
 از ملک
 رفته
 شیر

را از پسر رعیت کوتاه کردند و این قاعده که جولاهه بچکان و روستایان
قلم اسپیتیا برت جفا گرفته اند و کار ایشان کاو بندی بوده اکنون دم
از اسپیتیا دیوانی میزنند و عمل سلطان را کار می بندند و درین کاو قضا
دین و ملت و شکست شرع و سنت است **شعر** تیغ داو ن در کف
زن کجی مت، به که آید علم جا بل را بدست، بجلی دفع فرمایند جفا نمک مشا به
میر و دو که بازاریان و عوام الناس و مردم دیها و صحرا شینان فرزند
خود را بعلم رقوم و اسپیتیاقت میپارند و چون درین علم اندک مایه دوفی
ز با اسپیتیاقت یافتند بعلله اری مشغول میشوند چیا و وزوال این مسلمانان
میرسد و چون از عوام و مال پهلانان وجه معاش و زینت لباس
آسانتر بدست می آید که خدا از اذکان مالک رعیتی ترک کرده بجله اری
مشغول میشوند و عنقریب در ملک و کنایت و زراعت نقصان فاحش
دست خواهد داد اگر این شیوه مذموم را باز خواست نفرمایند و
منع نکنند در تاریخ سلطان ملک شاه آورده اند که چون در اسپیتیاقت بغداد
را اسپیتیاقت ساخت خواست تا با خلفا وصلت سازد و پستور اعظم
خواججه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که متعجب باصفهان را

و در عرض دو هفته دولت هزار دردم پسر انجام نموده بمیکرنگ
 پیکر رسانی و خواجه را اجازت داد و خواجه منوچهرش و بدینوزر
 خد که خدای نزول کرد و آن مرد خواجه را خدمتکاری چنانچه شرط است
 بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که
 خواجه بدین تجمل می رود و اسپسباج تجل همراه نیت خواجه گفت سلطان
 فرجی ضروری دست داده و من میروم که بدو هفته دولت هزار دردم از اصفهان
 بجز آنکه سلطان رسانم و دهقان بخدمت خواجه رسانند که مراد بولت پادشاه
 چهار صد هزار دردم اسپتقداد دنیا بیست و مردی پریم و پسر کی قابل دام
 و میخوام که او را بخط اسپتقداد بشا کردی دهم و من مرد دون و بی اسپتقداد
 و سلطان مثل من مرد را منع این کار فرموده و میترسم فرزند خود را بدین
 علم با پستاد نمیتوانم داد اگر شما درین شغل بخت من از سلطان اجازت
 حاصل نمایند بنده دولت هزار دردم نقد بجز آنکه خدمت کنم خواجه چون از
 پیر مرد این سخن بشنید بنهایت خوشحال شد و این را کفایتی میپسند تصور
 کرده در خانه دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی سلطان
 عرضه داشت نمود چون سلطان مکتوب خواجه مطالعه کرد در غضب شد و در

بیارکش برافروخت و سو کند فرود که اگر نه محاسبین سفید نظام الملک
دستگیر او شدی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من مدتهاست که
مؤکد و ثابت است اورا رسوا ساختی آفر خواجه نمیدانم که مرا ببال و تقاضا
احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او بیستانم و لبر او را که اہلیت
و اسپتخفاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از و کارهای ناپسندیده
مسلمانان رپید و مرا نکوش کنند که ملک شاه رشوت گرفت و نا اہلان را
علم اشرف و بزرگان اذن فرموده ما ناخواجه دشمن منست و من اورا
دوست خود تصور میکنم و بد و نوشت که بکاری ناذولت برو و توقف
نکند غرض که سلاطین کار بزرگ مردم خورد و نغز نمایند با لغم برین منوال آ
اند **حکایت** سلطان پینجر را پر پیسیدند در آن وقت که بدست غلام
گرفتار شده بود که چون بود که ملکی برین وسعت و آراستگی که ترا بود
چنین مختل شد گفت کارهای بزرگ مردم فرود مردم و کارهای خود مردم
بزرگ مردم خورد کارهای بزرگ نتوانستند ضبط کرد و مردم بزرگ از کارهای
خورد عار داشتند در پی نرقند مردم و کار تباہ شد و نقصان بلک پیسید
چون بجز مردم مفاعیل **ک** که چپ عمل کار فرود منست **و کز زبده**

الفصل پور بهاء جامی رحمه بغایت مرد پستعد و فاضل بوده آبا و اجداد
 او قضاة و ولایت جام بوده اند و او بدین مایه سپهر فریاد آورده هموان
 با پستعدان نشستی و پیشتر اوقات در هرات لبر بردی و او شاکر مولانا
 رکن الدین است که لوطیانی مشهور شده و بروز کار ارغون خان در
 ملازمت خواجه وجیه الدین طاهر بن زنگی فریادی بتبریز رفت و با
 خواجه جام الدین مشاعره کرد و در بجز مشکله قضایه دارد و این غزل وی
 میگوید **غزل** بریاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید **ماه را پر**
 خوبی قلم خواهد کشید **یا رب** این یک قطره خون کوراهی خوانند دل **ش**
 تاکی از پیداد رویان سپتم خواهد کشید **استب** اش شمع از پسر بالین چاران
 پیدلی پسر در کریان عدم خواهد کشید **میکشد** بارغم محبوب و میگوید بها
 هر که عاشق شد ضرورت بارغم خواهد کشید **و این** قصیده هم او راست
 مع خواجبه و چه الدین زنگی در اصطلاح و لغت مغول و پرسیاستعد
 گفته و برین لائق شعر در دو اوین استنادان کم دیده ام و بعضی ازان
 قصیده نوشته میشود **نظم** ای کرده روح بال لب لعل تو نگر **ای**
 محبوب از یکی و نگار اجاوری **نویسن** نیکو انی و ترغولب **ترا**

از قصد تغار بریزد بساوری **۱** در بیرنج غم تو ز بس یا سهای سخت
عون شد دل جو یک در عایا و لشکری **۲** مند و پستان زلف ترا چشم ترک تو
بلیقانی کرده همچو قشون نکودری **۳** تا بان طرای تو چون کلک نخ شبان
کردن مشتق بر رخ تو خط ایوری **۴** اما ارغون خان در روز کار دولت پیش
ایپاقا خان پادشاه فراسان بود و چون ایپاقا خان وفات یافت در خطه
تبریز شهزادگان و امرا برعم او احمد خان بن بلاکو خان اتقاق کردند و او
بر اثر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان پادشاهی نیکو صورت بوده
و میلی تمام با سلام داشت و گویند مسلمان بوده و برای مصلحتنا اسلام را
ظاهرین یافت و بعد از پنج ماه که بر سپهر خانی جلوس کرده بود عهده میت
فراسان نمود و ارغون خان از دستمزم شده و از طوس و رادکان پناه
قلعه کلات برد احمد خان قلعه را محاصره توانست کردن که آن قلعه را دور
و دوازده فرسنگ است و دور و دوازده ارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل
باروی آن قلعه در آجی آب خور و علفی ارست و ارغون خان بعد از یکماه
پیش عم آمد و عذر خواست و احمد خان از شفقت عهده میت در کار آمد و آب پی
بارغون خان نرسانیده و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد و ارغون خان

باجمعی از خاصان سپهر دکه از عقب تنگ آوردند منکلی بوقا که مقدم آن مردم
 بود با ارغون عهدت و او را خلاص داد باقی مردم با ارغون خان بکویت شدند
 و لشکر استرا با بد و پیوست و در عقب احمد خان روان شدند و چون احمد خان
 بزنجان رسید خبر ارغون خان شنید مضطرب شد و پوچیل خود را بهتر نیرشت
 و والده را همراه داشت بر اعنه آمد لشکر میان ازو برگشته با ارغون خان
 پیوستند و او فرار کرده او را دروان و دوسطان گرفت با ارغون فرستادند
 و بکام ارغون خان هلاک شد و سلطنت ایران با پیستقلال بر سر ارغون
 خان افتاد و انتقام آنکه خواجسته شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از ایاقا^{خان}
 با احمد خان رجوع کرده بود او را در حوالی قزابلغ تهریز بیاساق رسانید
 و از مشایخ و علماء شمر که در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصباح
 الدین سعدی شیرازی و محمد اسد و خواجسته تمام الدین تبریزی و مولانای
 علامه قطب شیرازی و عزیز دین علامه کوبید **تاریخ** بازی که در جیش
 کج رفتار دره روزه ازان بازی شوال و بارفته از که بخت یافت در
 پرده قطب شیرازی **ذکر ملک الفضل عبید القادر نایبی رحه**
 از اقران شیخ سعدیت مرد تارک بوده همواره بوقت روزگار

گذرا بینی و خوش گوشت و سخیهای شیخ سعدی را متبع میکنند
اما قصبه ناین من اعمال الاصفهان در تقدیم الایام داخل یزدو
قصبه خوش بو است و در پسر بیابانی که میان یزد و اصفهانست
واقع شده و پنبه نرم آنجا حاصل میشود و خود رنگ و بوی ناینی

درین روزگار پرنظیرت و مولانا عبد القادر **راست غزل**

ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز ترنید **ع** هیچ چشمی چشم از چشم تو نیکوتر نید
چشمه نوش تو دار چشمه حیوان و لیک **ع** چشم من زان چشم و چشمی پر از کلام
با خیال چشم تو رضوان که چشم جنت است **ع** حور در چشمش نیاید چشمه کوثر نید
چشم آن دارم که از چشم زان قطره **ع** زانکه چشمت جز بچشم چشمه انور نید
زار زوی چشم شملایت من پصبر دل **ع** چشم راغبنا کر که در چشمه سار غور نید
طبقت رابع بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت میشود

طبقت رابع

و بعضی مؤحدان و عارفان که با وجود استغراق حال از دریا می عین
در دانه پرورد آورده اند در طی این تذکره از روی کپتاسخی ذکر ایشان
که در دریای حقیقتند بقید کتبت میرسد **ذکر موقوف بول ابراهیم شیخ**
فرید الدین عطار رحمة الله علیه و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری

مرتبه او عالیت و شرب او صانیت و سخن او را نازیان از اهل سلوک
 گفته اند در شریعت و طریقت یکا نبوده و در سوز و کد از شمع زمانه
 مستخرج بجز عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوه او
 نیست بلکه سخن او واردات غیب است اصل شیخ از قریه که کن است
 من اعمال نیشابور و شیخ عمر از زیارت کونین صد و چهارده سال عمر
 یافت و ولدت او در روزگار سلطان پسنجر بن ملک شاه بوده در سپه
 ثلاث عشر و محسبای پست و نرسال در شهر نیشابور و در شهر شاد بلخ
 هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ سه سال شهر شاد بلخ فرما شد
 و شیخ بسیاری از اکابر را در یافت و مشایخ را دیده و با عارفان صحبت
 داشته و چهار صد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده
 و در آخر حال بر تنب عالم فنا رسیده و منزوی شده بسبب توبه شیخ
 آن بوده که پیر او در شهر شاد بلخ عظیم عطاری با قدر و رونق بوده
 بعد از وفات پدر بهمان طریق بعطاری مشغول بودی و دکانی را داشت
 داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر شدی
 و شیخ روزی خوابه و شش بر صدر دکان نشسته و غلامان پیش او

کمر بسته ناکاه دیوانه بلکه در طریقت فرزانه بر دروگان رپسید و تیز تیز
در دروگان نکاهی کرد بلکه آب در چشمش کرد اینده آبی کرد شیخ در ویش را
گفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود در گذری در ویش گفت
ای خواجبه من سبکبارم و جو خفته پیش نزارم آیا ای خواجبه **س**
ترا با این فریبهای غفایه **س** در وقت رحیل صیبت تدبیر **س** من زود
ازین بازار میتوانم گذشت تو فکر احوال و انتقال خود کن و از روی
بصیرت فکری در حال خود کن شیخ گفت چگونه میکذری گفت این چنین
و خفته از بر کنده در زیر پسر نهاده جان بچی تسلیم کرد شیخ ازین
حال پر در گذشت و دل او از خشکی بوی مشک بزور دنیا همچو مزاج
کافور پسر شد و کازا بتاراج داد و از بازار دنیا پذیرا شده باز **س**
بود بازاری شد در بند سودا بود سودا در بندش کرد نه که این سودا سود
اطلاق است و مجرب تا زیاده و طمطراق الفقه ترک دنیا و دنیاوی
گرفت بصومعه شیخ الشیوخ رکن الدین اکاف قدس پسر رفت
که در آن روزگار عارف و محقق بوده بدست شیخ تو بر کرد و مجاهدت
مشغول شد و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود و بعد از آن

بزیارت پیت استه اطرام رفته بسی مردان حق را دریافت و خدمت
 کرد هفتاد سال بجمع نمودن کتاب صوفیه و مشایخ مشغول بود و
 هیچکس را از اهل طریقت این ماده جمع ننموده و بر موز و اشارات
 و حقایق و دقائق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده و در
 نهایت بجزی بود و از فرومست او مصروف بر نفی خاطر در گوشه
 نشست و در بروی غیر پسته هزاران ابکار اسرار در خلوت پیری
 او جلوه ساز بودند و در شبستان او ۶۰۰۰ حقایق و دقائق محرم را
 و اشعار و اوزان مشهور ترست که درین تذکره نتوان شرح داد
حکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت دو انجمن لبر قاضی
 القضاة یحیی بن ضاعده که بزرگ نیشا بور بود فوت شد و مردم جان
 مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول
 نکرد و گفت روا نباشد که لبر من در زیر پای پیرک او نرگویی باشد
 و فرزند را فرمود تا در جای دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب
 دید که بر پسر روضه منور شیخ عطارست و ابرار و اقطاب و رجاء
 جمع اند و صد هزاران مشاعل در فشان و نجوم شتاب عنایت از انقی

به ایت درخشان مجموع اکابر بخدمت تمام بر سپهر روضه شیخ مراقب
اند قاضی از اصحاب ششم منده شد بلکه مجلس نارفه بازگشت فرزندش
را دید که بیان و زار و نزار گفت ای پدر تفسیر کردی و مرا از برکت
مقدم رجال الله محروم کرد ایندی زود در یاب که بهشت من اقدام ^{بر}
دم قدم در قدم عطار قاضی صباح بعد از پیش از بای شیخ آمد و
بالتاس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و ازا
جرات توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سپهر شیخ عمارت
ساخت و قبر شیخ در پرده شاد بلخ است بمبلی که موسوم است بشهر
بازرگان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای
صواب غای امیر خیر فاضل **شعر** امین ملت و ملت بر و کرگه ترا
یعین دولت و دولت بد و کرگه نظام **نظام** الحق و الدین علی شریعه رضه
بالتاسید بتغییر قبلاع خیر مصرف و اجبای سنت پسنیه اکابر بنیه
میفرمایند بر سپهر روضه شیخ که لمطیای زوارت عمارت ساخته که در دلکش
پرنورتر از روضه رضوان و در غنج کبکشی جان فزای تر از مرغ ارجنا
و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات بدین

پیت و ایامت منت **شعر** دو چیز اصل هو ابنت نام نیک و ثواب
 و زین جور کزری کل من علیها فان **و** شیخ رادیوان اشعار بعد کت
 و مشنوی جمل هزار پیت باشد از انجمله دوازده هزار پیت رباعیت
 و از کتب طریقت تذکره الاولیاء نوشته و رسایل دیگر شیخ مشنوبت
 مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهورست **اسرار نامه**
اکبری نامه **مصیبت نامه** **اشتر نامه** **وصیت نامه** مختار نامه **جوهر المذا**
منطق الطیر **بیل نامه** **کل و هرمن** **حمیدر نامه** **سلح نامه** **کونید چیل ساله**
 نظم گفته و پرداخته **آمانسخ** دیگر متر و کت و قصاید و عنزیات
 و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مشنوی بسید هزار پیت بیشتر است
 زنی بگری که از موج آن چندین درر معانی با حل ز نرکان افتد جهت
 بزرگ و تین از قصاید شیخ دوسه پیت ازین **قصیده** نوشته میشود **نظم**
 ای روی در نرفت **بیا ز آرمه** **خلق بدین طلبم گرفتار آرمه**
 یک پر تو او و فکنده جهان **کشته پر** **یک تخم کشته این هم پر بار آرمه**
 و در تو حمید قصاید عزا داره که بعضی از انرا اکابر شرح نوشته اند
 و بسید عزالدین آملی رحمه الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و

این قضیه را که بعضی از آن وارد میشود بشرح منظوم گفته **نظم**
پس جان خالقی که صفاتش بگرمیا **▪** بر خاک عجب بزمی نکند عقل اینها
که صد هزار سال همه عقل کاینات **▪** فکرش کنند در صفت و عر **عوضه خدا**
آفرین بجز معترف آید کای آسم **▪** واپسته شد که هیچ ندانستیم
آنجا که بجز نامتناهیت موج زن **▪** شاید که قطره بکند میل آشنای
و آنجا که گوشش جز بر در زبانک بعد **▪** ز نور در کرد وی تنی چون کند نوا
در جنب نور ذات بود ظلمتی کرد **▪** البدر فی الطلیعة و الشمس الضیاء
و در آفرینش ترک اشعار گفته اگر بنوادر معنی دست دادی در شبیه
رباعی بیان نمودی و این رباعیات بشیخ بزرگوار قدس سپهر **نور**
هر چیز که آن برای ما خواهد بود **▪** آن چیز همه بلای ما خواهد بود
چون نرفته در بقای ما خواهد بود **▪** جمیع ما فنای ما خواهد بود
مرغی بودم پر پیره از عالم راز **▪** تا بودم که برم **تثیب** قضیه ی خبر از
چون بچکسی نیافتم محرم راز **▪** زان در که در آدم بیرون رستم
اما شیخ در قدرت چنگیز خان بدست لشکر مغول در قتل عام شهید شد
و سبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان نفس برن

ملول شده میخواست که بشکرستان وصال رسیده تعجیل قتل خود میسپرد
 گویند مغولی خواست که شیخ را بقتل آورد مغولی دیگر گفت این پیر را
 کمینش که خون بهای او هزار درهم بدم مغول خواست که ترک قتل شیخ نماید
 شیخ گفت مغزوش که بهتر از نیم میخ نند شخصی دیگر گفت این پیر را کمینش
 که خون بهایک تیره گاه بدم شیخ گفت مغزوش که بر ازین عی ارزم
 و مغول از قهر شیخ را قتل کرد و بدرجه سعد او شهید امر تقی گشت و گمان
 ذلک فی عاشره جادی الثانی پس بیست و پنج و سیست و بیست و هفت
 شیخ مزید الدین عطار و او عزت تبرک از دست سلطان العاشقین فرزند
 الشهید امجد الدین بغدادی دارد قد پس سره و شیخ عطار در طولیت
 نظر از قطب الدین حیدر پیاخته و گدگن که مولد شیخ است در نواحی
 زاوه است پدر شیخ ابراهیم بن اسمعیل عطار است مرید قطب الدین
 حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نام بجهت قطب عالم گفته در ایام شباب
 نغمه آورده چون در ایام صبا بوده بسین شیخ مانند اما تحقیق سخن شیخ است
 و بعضی گویند حیدر بیان آن نظم را بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است
 اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب مطلق است محتفان معتقد

چیدر ندمرد صاحب باطن و اهل ریاضت بوده یکصد و ده سال بعضی
 گویند یکصد و جهل سال عمر یافتند و از نژاد خانان ترکستان است
 و پدر او را سالورخان نام بوده و او از مادر مجذوب متولد شده و کرمان
 و مقامات او مشهورست و در تاریخ پسته اثنی و ستایه رحلت کرده و بزاده
 مدفونست قدس الله پسره العزیز **ذکر مقتدای عارفان مولانا**
جلال الدین رومی رحمته و هو محمد بن محمد بن حسن البلخی پیشوای محققان
 عالم و مقبول فواص و عوام است و دل پاک او مخزن اسپر اراکی
 و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریقت و مشرب او
 تشنگان و ادی طلب را بنزال عرفان پسر اب ساخته سیرت و مذنب
 او سرکشگان بنیة ضلالت را بمر حد اقیان راهبری نموده و در تحصیل
 علوم یقینی عالم ربانی شده و در مراتب تقصید و تحقیق ساک حمدانی
 رموز و اشارت عالم غیب را بمشهوره سخن کپتری بیان نموده و طریق
 عین الیقین را بواسطه علم الیقین بیان رسانیده **شعر**
 موج چون بر موج زده آن بجز ذخرا از شرف : لولا من لولم بر ساحل فکند از هر طرف
 زبان قلم از مخیر کمال او عاجز و قاصرست در همه مذاهب استوده و نرسیده

طایفه مقبول بوده اصل مولانا از بلخ است و پدر او مولانا بهار الدین
 ولد سرخیل علمای بلخ بوده و در روزگار سلطان محمد غوری در بلخ بوده
 حشمت و عظمتی تمام یافته با وجود علم ظاهری در تصوف سخن گفتن و اهل
 بلخ او را عظیم معتقد بودند و هرگاه که در غلط گفتی در پاریس او از تو می
 و عوام مجلس عظیم معتقد شدی سلطان محمد بر او حسد برد و بدعات
 مولانا مشغول گشت مولانا بهار الدین از سلطان بگریزد اصحاب و اهل
 و عیال را همواره برداشته از بلخ بیرون شد و تقسیم یار کرد که تا محمد خانم
 شاه پادشاه باشد بلخ نرود و بجز اسان در نیاید و از اصحاب و فرزندان
 جمعی کثیر همراهِ مولانا بهار الدین عزمیت حج نمودند و در آن خطی آن سفره
 برینش بود رسیدند بلخ عطار کتاب اسپر از نام را بهیدیه مولانا جلالت الدین
 داد و مولانا بهار الدین را گفت زود باشد که این پسر تو آتش بسوزد
 عالم زند و از نیشا بور عزمیت پست است اتمام نمودند بهر شهر و ولایت که
 مولانا بهار الدین رسیدی مقدم او را اکابر و بزرگمندان داشتندی
 و از او اسپر مشاهده علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر مجاز عزمیت
 شام و زیارت انبیا علیهم السلام نموده بعد از چند سال بیاحت بطریق

صاحب کتبه کرمه در اینجی عاقل کرمه زبیرا که سید برهان الدین محقق ترمذی شیخ پدر مولانا جلال الدین
 نسبت بلکه محقق ترمذی سرید پیرش بود و بعد از رفتن پدر مولانا جلال الدین محقق ترمذی
 مولانا پیر کتبه کرمه و او را لایا کرمه و بعد از چند سال از فوت بهاء الدین در شهر قندهار بمرد
 حق پیوست اینجی مدفونست

روم افتاده و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید پدید
 برهان الدین محقق ترمذی بوده اند و پدید مردی بزرگ و اهل باطن است
 در سفر بخارا با مولانا بهاء الدین مصاحب بودی و در شام بخارا رحمت
 ایزدی انتقال کرده در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که کنگر
 کارش در روم خواهد بود و در روزگار دولت سلطان علاء الدین
 کعبه و مولانا بهاء الدین و اصحاب بروم رفتند و اهل روم بغایت
 غایت مرید و معتقد ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با امر او فرزند
 امداد دست ظاهر ساخت و از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قوشه را
 اختیار کرده و بوخط و افاده مشغول شد و سلطان علاء الدین ادرارنوم
 در حق مولانا بتقدیر رسانید و مولانا را اخزای زاید الوصف دست داد
 چنانکه حوالا نا بهاء الدین ولد در رساله نظم که تاریخ جد و پدر نوشته میشود
 چون بهاء ولد بروم رسید **ش** حومت از اغنیای روم برید
 شد هر پیش علای دین سلطان **ش** زمین شاه جلای ایشان
 و مولانا بهاء الدین چند سال بولم و افاده و منصب پیشوایی و مقدی علاء
 روزگار گذرانید و در شهر رپنه احدی و ثلاثین و پستانه بخارا رحمت

اینجا کتبه کرمه
 در قندهار بمرد
 حق پیوست

ایزدی انتقال کرد و بطریق ارشاد و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای
اصحاب و جانانشین پدر شد و سلطان ولد درین باب گوید **شعر**
چون بهای ولد زمان حیات **۱** پسر آورد در ره حیثیات
جان بجان بخشش فریشتین سپرد **۲** رخت ازین کسند دیر پرودن بزرگ
چپکس در جهان ندادنشان **۳** که برون شد جزا زه زاپان
جون به ازین جهان ملال آورد **۴** دولتش روی در جلال آورد **۵**

علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر
شد جنین گویند که چهار صد طالب علم بدرپس مولانا جلال الدین
حاضر شدند و سلطان روم را در حق مولانا اعتقاد و عظیم بودی در
اشنای آن حال در دطلب دامن گیر مولانا شده از علم ظاهر و خوری
منی یافت و میخواست که خود را بواسطه از قید صورت بر حد معنی رساند
و چند صاحب کمال را مولانا در روم دریافته مثل شیخ الشیخ صلح
الدین زکوب قدس پسر که فرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابوالمیتر
سرور دی میرسد و باین منی نزدیک نیز که از اولاد و ابدال بوده و در آن

عزیزت ارادت در دامن تربیت شیخ العارف المحقق جلی حسام الدین
این طلام در اینجی از مصنف غلام الدین
شده چند و چه اول است که این
مولانا است و فرقه مولانا با
این طلام در اینجی از مصنف غلام الدین
شده چند و چه اول است که این
مولانا است و فرقه مولانا با
این طلام در اینجی از مصنف غلام الدین
شده چند و چه اول است که این
مولانا است و فرقه مولانا با

منشا غلط صاحب تذکره
 اینست زیرا که از مشهور
 شریف چنین مفهوم شود که
 حضرت مولانا مشهور است
 با شایسته جلیه حسام الدین
 تا لایف کرده پس صاحب
 تذکره توهم کرده که چونکه مولانا
 با شایسته او واقف و معاشرت
 سر در میاید که او شیخ مولانا
 است و اما چنین نیست بلکه
 حسام الدین اگر چه مرید مولانا
 است اما که مولانا بیخبر حق
 او عنایت عظیم و محبت
 فرزند تربیت یافته تا ذلک حضرت مولانا
 را تاس او را قبول کرد و مشهور
 بطلب او تا لایف کرد

توفی زده مرید او شد و مولانا کتاب مشنوی را با شایسته چلی حسام الدین
 میگوید مشنوی المولوی **تظم** ای ضیاء الحق چام الدین پیا
 پیوم دفتر که سنت شد پنهان بار **ع** مدق این مشنوی تا خیر شد
 مدق بایست تا خون شیر شد **ع** بعد از مدق شمس الدین تبریزی قدس
 بر وقت مولانا میرسد اما حالات شاه شمس الدین آنست که او
 پسر خواند جلال الدین بوده که از شاد کیا بزرگ امیدت که داعی کجیل
 و خواند جلال الدین از کیش آبا و اجداد تبرانوده دفترهای
 ملاحظه و رسائل آن قوم را بسوخت و شمار اسلام در قلعه و بلاد ملاحظه
 ظاهر ساخت و شاه شمس الدین را بنحو انزن علم و ادب پنهانی تبریز
 و او مدق در تبریز بعلم و ادب مشغول بود و در کودکی از غایت چسب او
 را در میان عورات نگاه میداشتنه اند که چشم تا ابله و نامحرمی بر نمیشد
 و از زمان تبریز زردوزی آموخت و بزرگ دوزی ازان سبب مشهور است
ع اما صاحب نظم سلسله الذب آورده که این که میگویند که شمس الدین
 فرزند خواند جلال الدین بوده که موسومست بنوسلمان غلطت و او پسر
 نزار است و بعضی گفته اند اصل او از فراسان است از ولایت یازد

و پدر او تجارت پتربز افاده و شمس در تبریز متولد شده و بنده میگوید
 از هر یکا باشد که باشد کار معنی دارد نه صورت ذوق آشتنایی در عالم
 ارواح است نه در تولد اجساد **شعر** آنگس که ز شهر است نمانیت
 دانند که منتع ما یکا بیست **۵** چون شپیس در عالم ظاهر ماهر شده ذوق
 سلوک و طلب دریافت چون قابلیت اصلی داشت در و طلب و امین یک
 اوشده در معرفت و ریاضت و سلوک مقامی عالی یافت و شیخ راد
 حق او اعتقادی زیاده از وصف دست داد اما نسبت شیخ رکن الدین
 بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابوالخیر سروردی میرسد و او مرید شیخ **۴**
 غزالیست و او مرید شیخ ابوبکر سنج و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم
 کرکائی و شیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابوغفان معزلی و او مرید شیخ ابوالی
 کاتبست و شیخ ابوالعلی کاتب مرید شیخ ابوالعلی رودباریست و شیخ ابو
 علی مرید پسر الطایفه جنید بغدادی و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری
 بن منطس السقطی است شیخ سری مرید ابو معروف کرخ و شیخ ابو معروف
 ذوقتین است سلسله او با نام امام علی ابن موسی الرضا میرسد شیخ یک
 شیخ ابو معروف مرید ابی سلمان داود طالی است و شیخ داود مرید **۳**

عجمی و حبیب مرید شیخ حسن بصری و حسن بصری مرید امیر المؤمنین و امام
المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابوطالب علیه الصلوٰة و السلام **نظم**
جون جوی نجفته ولایت برپسید **۱** این سپله فقر بنایت برپسید
قدس الله ارواحم آیدیم لیسر سخن شمس تیریزی روزی شیخ رکن الدین
شمس را گفت ترا می باید رفت بروم و سوخته ایت آتش در نهاد او
زد شمس باشارت پر روی بروم نهاد و در شهر تو سینه دید که مولانا
بر اسپتری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدبر سپنجان
میر و شمس الدین از روی فراست مطلوب را دید یکم محبوب را در
یافت در جلا و مولانا روانه شد و سوال کرد که غرض از مجامده و ریاضت
و تکرار و دستن علم چیست مولانا گفت روشش سنت و آداب شریعت
گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت و رای این چیست شمس گفت
علم آنست که معلوم رسی و از دیوان پستانی این پست بر خواند **شعر**
علم کن تو تر از پستانده **۲** جمل ازان علم بر بود بسیار **۳** مولانا ازین
سخن متعجب شده و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار و درپسین افاده باز
ماند همواره شمس را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او رفتی

شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که پسر پاپا برهنه مبندهی آمده
و پیشوای مسلمانان را از راه میسرده مواره این تشنج زدندی و شمس
از مولانا پنهانی بر تریز آمد و مولانا را آتش اشتیاق در درون آن
قطب دایره محبت شعله زد و پشاعت شد و بطرف تریز آمده با شمس را
صراه برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذر ایند باز مرد جوان و
اصحاب مولانا معا دانت او مشغول شدند ضرورتا این نوبت شپس
عزیمت شام نمود و دو سال شپس در نوای شام بود و در آرزوی
او مولانا میسوخ و قوالانرا میفرمود تا پسرود عاشقانه میگفتند
و شب و روز بسمل مشغول می بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا
مسطورست در فراق شپس الدین گفته است گویند در خانه مولانا
پستونی بود چون غرق بر محبت شدی دست در آن پستون زدوی
بچرخ آمدی و اشعار پر شور گفتی و مردم آن اشعار را نوشتمندی
و حالات مولانا طولی دارد و این رساله نقل تحریر آن حالات نمی آرد
هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع به رساله ولدنامه
نماید که جمیع آن حالات در آن رساله مندرجست و دیوان اشعار مولانا

سی هزار بیت باشد و مثنوی را جمل و هشت هزار بیت شمرده اند و بعضی
گویند زیاده است و از معارف مولانا است بنام شمس الدین ابن عربی
آنانکه بسیر در طلب کعبه دویدند ۵ چون عاقبت الامر مقصود رسیدند
از پسنک یکی خان اعلی مکرم ۵ اندر وسط وادی بی نزع دویدند
رفتند در وقتا که بر پسنده خدا را ۵ بی زحمتند خدا را دیدند
چون مشکف خان شدند از سر پستی ۵ نگاه خطابی هم از آن خان شنیدند
کای خان پرستان چه پرستید کل سنگ ۵ آن خان پرستید که خاصان طلبند
آن خان اول خان حق و احد مطلق ۵ خوش وقت کن که در آن خان غریب
خوش وقت کنی که خوش الحق ترین ۵ در خانه نشستند و بیابان بریزند
قال المثنوی فی معرفت الشمس الروح **نظم** خود عجزی در جهان
چون شمس نیست ۵ شمس جان باقیست او را آپس نیست ۵ شمس در خارج اگر چه
هست فردا ۵ مثل او هم میخواند تصویر کرد ۵ در تصور ذات او را کنج کو ۵
تا در آید در تصور مثل او ۵ من چه گویم یک رگم همشیا نیست ۵ شرح
آن یاری که او را یار نیست ۵ شمس جان که خارج آمد در اشیس ۵
بنوش در ذمین و در خارج نظیر ۵ طحل روح از شمشیر شیطان باز کن

بعد از انش با ملک ابن زکریا تا تو تاریک و طول و تیره
 دانگ با دیو لعین مشیره روح را توحید است چون پست
 غیر ظاهر دست و پای دیگر است بحر علمی در معنی پنهان شده
 در سپهر کز تن عالمی پنهان شده جای روح پاک علیین بود
 گرم باشد کش وطن سپهر کزین غم و جهان جان سپهر اسرار کیت

هر کرب جانست از دانش تهیت وفات مولانا در شهر قوینسه بوده

در شهر اسپه احدی و پستین و ستایه و مرقد مبارک مولانا در شهر نیکو در چند سال غلط دویم کرده
 و پس مبارک مولانا شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان اوزان که وفات مولانا را در شهر نیکو
 و نیز عارف و محقق بود کتاب ولد نامه بد و مشهور است و درین روزگار اهل و پستین و ستایه را در شهر نیکو
 رونق صومعه و خانقاه مولانا در حبسه اعلی دارد و مقصد زواریت مولانا در شهر نیکو است بلکه وفات
 و بر سپهر روضه مبارک مولانا علی الدوام سفره مهیا و فروشش رونق بوده مولانا در شهر نیکو است بلکه وفات
 مرتب است و اوقات بسیار بر آن بقیعه سلاطین روم مقرر داشته اند کلام اول است دروم الله عمر مولانا را
 قمر شمس تبریزی هم در قوینسه است و وفات شمس بعد از رحلت مولانا است و بیگانه است و بیگانه است
 بوده و بعضی گویند چون مولانا را جذب پیدا شد ترک در پست و افاده بیگانه است و بیگانه است
 مردم قوینسه آن حال را تصور کردند که از سبب شمس است و شمس وفات مولانا را در شهر نیکو است بلکه وفات
 مولانا را در شهر نیکو است بلکه وفات مولانا را در شهر نیکو است بلکه وفات مولانا را در شهر نیکو است بلکه وفات

دشمن شده تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند تا دیوار

بر سپهر شمس انداختند و او را نهلک ساختند اما این قول را از هیچ نسخه

و تاریخ که اعتماد در اشد پدید آمده ام بلکه از درویشان و مسافران نشنیده ام

لاشک این قول اعتماد در اشد **شعر** سر عارف بجز از دیده عارف نشنا

ختمس تبریز کند فهم که مولانا کیت **اما سلطان علاء الدین کیتبا** از نژاد

سلطین سلجوقیه است و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد بر ابر

خود سلیمان شاه را سلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار

علاء الدین و بعد سلطان ولد

این علاء الدین بعضی از حاکمان روم در تصرف آل سلجوق بود و علاء الدین پادشاهی با عدل و داد

افتخار کرد در حضرت شمس **و از قیصره مثل او سلطنتی بپسز اینچ پادشاهی را امیر نشده در شهر**

که در روزگار ما که اینها بود از آنکه

و بسینه که گذشت که علاء الدین **پس نه سب و اربین و سپتامیر ازین دار فنا رخت بدار البقا کشید**

بعد از چند سال از حاکمان روم

مولانا **اناراسه برمانه ذکر عدیم المثل شیخ سعدی شیرازی** **موصح الدین است در فضل و کمال و چنین سیرت او صاحب کمالان عالم**

متفق اند حدود دو سال عمر یافت سی پال تجصیل علوم و سی سال حیات

مشغول بوده و مقام ریح مکون را مسافرت و سی سال دیگر بر سجاده عطا

علا
چنانست که حضرت در این بی بی
در وجه کتبت در مسافرت مولانا
که شیخ از آنجا در مسافرت
فرزند سلطان و نیاست با وجود
اینکه علمای راجه که در اکثر
این کتاب از جمله این دراز
اصحاب مولانا است در این کتاب
چنین گفته اند است که حضرت
مولانا در عمر زنده بودن است
علاء الدین و بعد سلطان ولد
این علاء الدین بعضی از حاکمان
افتخار کرد در حضرت شمس
که در روزگار ما که اینها بود
و بسینه که گذشت که علاء الدین
پس نه سب و اربین و سپتامیر
بعد از چند سال از حاکمان روم
مولانا
اناراسه برمانه ذکر عدیم المثل
موصح الدین است در فضل و کمال
متفق اند حدود دو سال عمر
مشغول بوده و مقام ریح مکون
که در روزگار ما که اینها بود

نشسته راه و روش مردان پیش گرفته زنی عمری که بدین طریق صرف
شده باشد و ظهور شیخ در روزگار انا یک سعد بن زنگی بوده و گویند
پدر شیخ ملازم انا یک بوده و جهت تخلص سعدی بران جهت است و دیوان
شیخ را نمکدان شعر گفته اند در ابتدای حال در درپه نظامیه

بعد از در حلقه در پس شیخ الشیوخ العارف شیخ ابو الفرج تحصیل مشغول و این ابو الفرج باین طرز
بوده و بعد از آن باطن و سپکو مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ یافت از کبار در سینه و اعظم ایشان
عبد القادر کیلانیست در صحبت شیخ عبد القادر عیونیت حج نموده و بعد از آن تمام یافته چنانکه هرگاه که
از آن چهارده نوبت کونین حج کرده پیشتر پیاده بغزو و جهاد بوظیف
روم و هند رفته و آن سعادت دریافته و درین باب میفرماید **تلم** و اکثر احوال خود و خلیفه بنیاد
در اقصای عالم بگشتم بسی **تلم** بسر بردم ایام با هر کسی **تلم** متع زهر شو **تلم** و او را تفسیر است از او
یافتم **تلم** زهر فزنی فوشه یافتم **حکایت** گفتند که شیخ در آن حال تفسیر از زبان او و صفت بسیار
در شیراز زاویه در پیرون شهر اختیار کرد و از صومعه او پیرون **تلم** سینه اما که صفت در این
و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی بزکان و صلحی **تلم** ان صفت کرد و در این
اورفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بردن می **تلم** آنچه خوردی و آنچه
تست کردی و هر چه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روز **تلم** ان صفت کرد و در این
غلامی عبادت **تلم** کلماتی که در این
او را تفسیر است از او
تفسیر از زبان او و صفت بسیار
ان صفت کرد و در این
تفسیر از زبان او و صفت بسیار

بالاخانه آویختی و راه میزیم کتان شیراز در زیر بالاخانه شیخ بودی
میزیم کتان که پسند آن کچو و حلو الای کلن بکار بردندی کوی سید شخصی جا
میزیم کتان پوشیده خواست تا با متخان آن سفره را بیغاسازد چون
دست بزینپنل دراز کرد دستش در مو افتشک شد فزاید بر آورد و کرای
شیخ بفریادم رس شیخ فرمود اگر میزیم کتانی مشتت شبگیر و ضربت خا
و آبله دستت کو و اگر غارت کرد و زدی سلاح و دل سختت کو که بکنده
زخمی بناله در آمدی در حال دعا کرد و آن سپیاه بخت عافیت یافت
و آن سفره لغت را بدو بخشید آورده اند که عابدی از صلیبی شیراز
در خواب دید که در عکسش جوش و خروش پیدا شد و جمع روحانیان
زمنه میکنند و او انکاری از شیخ در دل داشت چون استماع کرد
میگفتند که این پیت سعدی با پتیبیح و تملیل یکا را جمیع ملائکه مساویت
آن عابد پیدا شده و فی الحال بدر زاویه شیخ آمد دید که شیخ پیدا
نشسته و زمنه میکند ذوقی و حالی دارد و این پیت میخواند می نویسد
برگ درختان پیسبز از نظر بویشمار هر ورق دفتریت معرفت کردگان
عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر حال خود مطلع گردانید و بشارت داد

در نظر این و لطایف شیخ را در جبر عالیست موارده با مستعدان
 نشستی و با وجود اینستمزاق حال با اهل فضل احتیاط کردی و متق
 و بزرگ گفتمی چنانکه گویند فواجب عام تبریزی که مردی اهل دل و صاحب
 فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ سعدی بود
 روزی شیخ در تبریز بحام در آمد و فواجب عام نیز با عطش تمام بحام در آمد
 شیخ عطشی آب بر پسر فواجب عام ریخت **فواجب عام** پرسید که در دیش از
 کجاست شیخ گفت از خاک پاک شیراز فواجب عام گفت عجب عالیست که
 شیرازی در شهر ما از سگ پشترت شیخ تبسمی کرد که این صورت بنگلات شهر
 ما است که تبریزی در شهر ما از سگ کمترست فواجب عام بهم بر آمد و از حام
 بر آمد شیخ نیز در گوشه پروان آمده نشست و جوانی صاحب جمال فواجب
 عام را چنانکه رسمت باد میگردد و فواجب عام میان این شخص و سعدی
 حایل بود و درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنهای تمام در شیراز
 میخوانند شیخ گفت بلی شهرت دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد
 دارم و این بیت بر خوانند **تظم** در میان من و دلداره تمام است حجاب
 زنت است که این پرده بیکسو فکنم فواجب عام را استتبه نماند که این

مرد سعادت سو کندش دادگر تو شیخ سعدی هستی شیخ گفت بلی خواجه
 در قدم شیخ افتاد و عذرفوات و شیخ را بجان نه برد و تکلیفات لطیف
 مینمود و صحبت های خوب میداشتند و خواجدهام پیشتری از غزلیات شیخ
 را جواب میکوید و چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی لطیف است
 واجب دید از سخن شیخ نوشتن در تو جمید و شکر باری تعالی این قصیده
 شیخ را **قصیده** فضل خدا بر آنکه تو از شمار کردی یا کیست آنکه
 شکر کی از هزار کردی آن صانع لطیف که بر فرش کاینات چندین هزار صورت
 الوان نگار کردی بجز آفرید بر تو درختان آدمی **خود** رشید و ماه و انجم
 یل و نهار کردی الوان نعمتی که نشاید پاس گفت **و** اسپاس **و** ارج
 که زانی شمار کردی **ایشان** رحمتی که جهان سرسبز گرفت **و** اعمال **و** سنگ **و** آفرید
 در چوب خشک میوه در درنی شکر نماند **و** زقطره **و** اژدر **و** در شاخ **و** ارگرد
 سمار **و** کوه **و** رنطح **و** زمین **و** بدوخت **و** تا نر **و** ش **و** خاک **و** بر **و** سپ **و** آ **و** پ **و** ت **و** ار **و** گرد
 اجزای خاک تیره **و** تاثیر **و** آفتاب **و** بتان **و** میوه **و** کوه **و** جمن **و** لاله **و** زار **و** گرد
 ابر **و** آب **و** د **و** پنج **و** درختان **و** میوه **و** ما **و** شاخ **و** برهنه **و** پ **و** ر **و** من **و** کوه **و** سا **و** گرد
 توحید **و** کوی **و** او **و** ز **و** بنی **و** آ **و** مند **و** د **و** بس **و** سر **و** بلبل **و** که **و** ز **و** مر **و** بر **و** شاخ **و** گرد

کجاست مصنف این قصیده
 گفت حلاف مصطفی علی است
 قصیده در توحید این وقت بود که
 در او از ذوق و موجد و تهرود
 و در خان سادات صوفیه شود
 و این قصیده ترفیع نبایست
 و نهایت و غنای واقع شده اما که
 من مطلع الامقطع در او بیشتر
 بلکه همه مستقیمان و سعادوانه
 و غایزان واقع شد

شکله کلام فضل بجا آورد کسی : حیران بماند هر که درین اشکار کرد
 لالت اردبان بلاغت زبان لطق : از غایت کرم که نماند آسشکار کرد
 بخشنده که سابقه فیض حمتش : مارا بچین خاقت امیدوار کرد
 ای قطره منی پسر بچا رکی بند : کا بچسپس را غور منی خاکر کرد
 پر بیز کار باش که داد آسمان : نزد و پس جای مردم پر بیز کار کرد
 نابزده برنج کج می پسر نمی شود : مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
 هر که عمل نکند و عنایت امید داشت : دانه نکشت ابله و دخل انظر کرد
 دنیا که چیز است خوش خواند مصطفی : جای نشنیت بیاید کز ابر کرد
 چند اسپه تن آن که نا و ن دوران ^{دو کار} : چرخش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
 ظالم غارتگر و قاعد زشت او بان : عادل نماند و نام نکو یاد کار کرد
 قارون ز دین بر آمد و دنیا برود : باز رلیک بود که موشی شکار کرد
 بعد از خدای هر چه پرستش ^{پرستش} : بچاره آنکه بر همه بیخ اختیار کرد
 باغبان در کرم پستان کنیم : کان تکیده باد بود که بر پستخار کرد
 این کوی دولتت که بیرون نبرد : الا کسی که در از شش بخت یار کرد
 بچاره آدمی چه تو اندلسی ^{بهد} : چون هر چه بود دینت قضا کرد کار کرد

سعدی که هر نفس که بر آید در دسترس **ش** چون صبح در بی بی طاز زمین اسپتوار کرد
نقش کلین خاتم دولت بنام آنک **ش** در کوشش دل نصیحت او گوشتوار کرد
بالا گرفت و خلعت والا امید داشت **ش** هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول **ش** سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد
متغلب درون جامعه نماز **ش** چه جز دارد از نشان دراز **ش** عاقلان انجام
عشق میداند که در اول منیک در آغاز **ش** جهد کردم که دل بکشم
چه توان کرد با دو دیده باز **ش** زینهار از بلای تیر نظر **ش** که جو رفت از کان نیاید
پارسیان که خمر عشق حبشید **ش** خانه کو با معاش سران برداز **ش** هر که را با کل کشانی بود
کو برو با جهای خار بساز **ش** هیچ بلبل ندارد این پست **ش** هیچ مطرب ندارد این
هر متاعی ز معدن خیزد **ش** شکر از مصر و سعدی از شیراز **ش** اما شایع بر آن
کتاب کپستان و بوتان لطایف و نظایف بسیارست هر چند آن دو کتاب
شهرت دارد چند بیت از بوستان و لطیفه چند از کپستان لایق
نمود درین کتاب نوشتن **من بوستان شنیدم** که در روزگار قدیم **ش**
شده ی پستک در دست ابدال پییم **ش** مپندارم کین قول معقول نیست **ش**
جو راضی شدی پییم و پستک کیت **ش** جزده بدر و بیش سلطان پرست **ش**

که سلطان زور و پیش میکین تریست که دارا کند یکدم سپیم سپیر
 فریرون بملک عبس نیم سپیر که بانی ملک و ملت خطاست
 که پادشاه است و نامش کد است که ای که بر خاطرش بندیت
 بر از پادشاهی که خور پسندیت **فایده** حکیمی را پر سپید نکر نیک بخت
 اکیست و بد بخت کیت کت نیک بخت است که فرد و کشت و بد بخت است که
دشت حکمت مال دنیایی بیاری ده که دست بگیرد ز کبسی ده که دست
 بگیرد **فایده** عمل سلطانی بخت و طلسم یا کج برگیری یا در طلسم میبری
 اما وفات شیخ **فایده** محمد پسر غیر از در روز کار انا بک شاه بن مسعود
 بن مسعود زکی بوده و غمناک یزی تاریخ وفات آن بزرگوار میگوید بنیونال
 شب **فایده** سی و نه و ماهه شوال ز تاریخ عرب خ ص ۱ سال
 تمامی ریح پاک شیخ سعدی پنش اند از عبارتن پر و بال
 و مرتبت شیخ سعدی اکنون در شیراز جای فرخ بخش با صفات و عار
 بنی نظیر آنجا وقعت و مردم را بدان مرتقد ارادت انا تا بجان شیراز
 مردم عادل خیر بوده اند و انا بک ابو بکر بن سعد بن زکی مردی بس نیکو
 و خوش خلق بوده در شیراز دار الشفا مظفری بنا کرده و مساجد و ربا

مرد مؤحد و عارف و کرم رو بوده با وجود کمال عرفان و سلوک و فضیلت
 ظاهری هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحده الدین کرمانی است
 قدس سره و اوحده بدان جهت تخلص میکند و شیخ اوحده الدین
 کرمانی از اکابر اولیات و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین الی
 شخص سرور دی بوده و در چهار رکعت نماز ختن تمام قرآنرا ختم کرده
 و در هر رکعت مقامی عالی داشته و خلیفه بغداد المتنصر مرید او شده و این
 بر بعضی شیخ اوحده کوید **رباعی** اوحده دم دل میسزنی اما دل کوه
 عزیمت که راه میر و منزل کوه تا چند زنی لاف ز زهد و طاعت
 بهشتا بود و چله داشتی حاصل کوه و شیخ اوحده الدین کرمانی رباعیات
 میکند اما اوحده مرید شیخ اوحده الدین کرمانی
 و کتاب جام جم او گفت و ترجیح او در میان مؤحدان شهرت عظیم دارد
 و دیوان اوحده ده هزار بیت باشد سخن را مؤحدان میگوید و ده نامه
 بنام خواجیه ضیاء الدین یوسف بن خواجیه اصیل الدین بن ابی الطاهر
 نصیر الدین طوسی گفته بسیار نازک و لطیف و این قصیده شیخ اوحده است
 این چنین کرد که کواکب نکاح است وین اختر پستیزه که گویه در حقیقت

نان ای حکیم هر چه پرسم جواب کوی : تا منکشف شود که درین پرده دارستی
 پیرو درکار نفیس بیایرشناختن : تا نفس خود چه باشد و پیرو درکار هست
 این احتمال عنصر و این اختلاف دهر : در عین کار خاندان همت و جاهت
 بوجهل را مناصحت احمد از چه خواست : وان اتفاق جان دلدل نوازستی
 در یک نمین مجالت زهر و نوش چ : در یک مکان موالت کج و ما رستی
 در قرب و بعد پیکر این هر دو نور بخش : خور داد و تیر ماه و تو زو ما رستی
 منزل یکی و راه یکی و روش یکی : چندین هزار نفر تو در هر کج رستی
 این روز روشن و شب تاریک اچال : وین خاک ساکن دلفک پیکر رستی
 اصل تر شسته از کوه و لشل پری ز چه : وین آدمی بدین سبب از غنا رستی
 در زیر بار این فلک پیکره کش : چندین هزار پیکر ناپایداری رستی
 کوش ملوک از لمن الملک چون پرست : این نخوت و تکبر و این کبر و دار رستی
 ای نقش نبصورت و معنی بگو که تما : زین نقش ارادت صورت کما رستی
 رومی رخان بصورت اعمال صالحان : کرد و جو و این تین تین شمار رستی
 تا کی دوی چنین پیمین و یسار جان : نادیده این قدر که پیمین و دستار رستی
 با ما هزار کوز با با ت میسکنی : ای مدعی بگو که یکی از هزار رستی

از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم **۱** در روز رقتن این فرغ و زینهارت **۲**
 مادر حصار این فلک تیز کردیم **۳** از حال سجز که درون حصار حسیت **۴**
 با اوحدی ز آتش دوزخ سخن بگو **۵** در دست این شکسته دل خاک رسیت **۶**
 چون بود اوحدی ز میان رفت کنار **۷** چون عزیز حق نماز بگو خاک رسیت **۸**
 خواه این غمزل م اوزات **اینست** بر گل از غم بر کندی بسته **۹**
 بگرده ماه از مشک بندی بسته **۱۰** میوه وصلت با کت رسد **۱۱**
 زانکه بر شتخ بلند بسته **۱۲** تا بر بستنی بار تبریز ای بسره **۱۳**
 بر دلم کلاه مهندی بسته **۱۴** عاشقانی را که در دام تواند **۱۵**
 چند زاکشتی و چندی بسته **۱۶** اوحدی را کی پسندی بعد ازین **۱۷**
 نه آنکه دل در میا پسندی بسته **۱۸** و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه **۱۹**
 عارفان ز انوش میگوید و سخن او بنایت پر حالت **حکایت** کند **۲۰**
 که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان کفنه و نوشته در قریب **۲۱**
 یکماه چنان رصدیو ادبستعدان روزگار از آن کتاب برداشتند **۲۲**
 و با وجود جم اندک آن کتاب را بهای تمام فرید و روز وقت میکردند **۲۳**
 و آن کتاب میان پستعدان بسیار مکرم بوده و درین روزگار آن **۲۴**

لنسخه متروکت الحی آن نسخه در آداب طریق پستخمن نسخه است و یک
پت ازان نوشته شده تا وزن ابیات آن معلوم باشد **نظم**
اوحدی شصت سال سختی دید **تا** تماشایی روی نیک نجستی دید
و ظهور شیخ اوحدی در روز کار ارغون خان بوده و فات او در اصفهان
بعد دولت سلطان محمود غازان خان در شهر سپهر سبع و تسعین و چهل
بوده مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اتفاقاً در آن
بدان مرقد دارند اما غازان خان پسر ارغون خان است پادشاه
سعادت مند صاحب توفیق بوده بعد از ارغون خان بر توفیق سلطنت
نشت و چهار زانو بر عدل بیاراست و حق تعالی نیز اسلام هر دو پیش
برایتز و خفت و از عالم یگانگی نسیم انس بردل او و نیز در از یگانگی یگانگی
رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد و بنای کتی در تلخ
خود می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوز و زبن ارغون است
و پوپسته کیش اسلام را امیر نوز و زبن بخت از دل سلطان آراستی
میداد و نکویش کفر میداد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایر و جان
مصاف میداد چون رو برود شدند لشکر بایر و جان در برابر لشکر غازان

خان بوده غازان متوهم شد میخواست که روگردان شود امیرنوروز نیز
 بخت گفت اگر خان امر را بر راه اسلام درآید و از ظلمت کفر نور ایمان
 مشرف شود هر آینه حق پسی جان و تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد حق بر
باطل غلبه کند کما قال الله تبارک و تعالی قل جاء الحق و زهق الباطل
 ان الباطل کان زهوقا خان گفت هر آینه جانت و اگر حق تعالی مرا
 بپوشد منظر دهد عهد کردم که بدین اسلام درآیم و از شرک و کفر تبرا
 نمایم به استحضات حضرت حق پسی جان و تعالی ظفر ارزانی داشت و لشکر
 باید و در خان نیز بر میبیت شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید
 بعد از ایل امیرنوروز بر عرض رسانید که حق تعالی نصرت ارزانی داشت
 و خان نیز عهد و عهدی که کرده می باید که بوفای پند و چون نور ایمان
 در دل خان شعله میزند و قابل بود سخن امیرنوروز موثر شد بلکه جذبه سخنان
 گشتی و کوششی کرد **نظم** آنرا که بد اینم که او قابل عشق است
 رازی بنیامیم و دلشش ما بر بایم **حان** فرمود که البته کاطلی می باید ازین بین
 تا من بواسطه او از کفر تبرانایم و بارشاد او مسلمان شوم و آداب
 و ارکان مسلمانان بمن آموزد رقم بر شیخ الاسلام و المسلمین محمد العارفین

اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل سندر نسبت به عراقی اعتقاد بلیغ دست
داد و شیخ بهارالدین زکریا دختر خود را بکلیح عراقی در آورد که بینه در
مدت چهار سال شیخ عراقی در سنده چهارده اربعین بر آورده و شیخ بهارالدین
زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اگر ام او نمودی و از سخنان
شیخ عراقی او را ذوقی و حالی پیدا شدی گویند شیخ بر غلوت عراقی سپید
شنیده که ز منزه میکند و میگوید این غزل را وی نویسد **عسری**
نخستین باده کماندر جام کردند **نه** ز چشمت ساقی و اتم کردند
برای صید مرغ جان عاشق **نه** ز زلف مندی بیان را هم کرده
بعالم هر یکا رنج و بلا بیست **نه** بهم بردند و عشقش نام کردند
جو خود کردند از خوشی تن فاش **نه** عراقی را چه انچه نام کردند
شیخ را بر غزلی و افتقار عراقی رحم آمد که بیان شد که گفت وقت آن است
که نیاز و سپلام ما بحضرت تحایق پناه شیخ ما و مقصد ای اهل یقین
شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و دعوتی با زبیر لقی سپید
و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی بعباده بجا از رحمت حق حاصل
شده بود و عراقی ازین صورت مجبور و ملول شد و بعد از زیارت مرتقد کسا

شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسبب مشغول بود و در شهور
 پهنه تسع و پسیجایه در عهد دولت سلطان محمد خدابنده در دمشق بجا
 رحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد او در جبل صالحیه است
 در قدم حضرت قدوة العارفين شیخ محی الدین الاعرابی قدس سره آسوده است
الشیخ محی الدین الاعرابی را نب بجا تم طی میرسد و اندلسی است
 پیش از روزگار ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بانلس رفت و آن
 دیار کشتود و فرزند نام ریشیل او در اندلس ماندند و بن شیخ محی الدین
 بدان لقب میرسد و این رباعی را شیخ محی الدین الاعرابی فرموده است
 قبطی قلبی و قلابی لبستانی ❦ سری عشقی و مشربی عرفانی ❦
 نارونی روحی و کلیبی عقلی ❦ فرعون نفیس و ذوالهوانا مانی ❦
اما نام سلطان محمد خدابنده الجایتون بوده است و لب او از این بیت
 معلوم میشود که یکی از افاضل گفته شاه الجایتوی بن ارغون بن اباخان
بن بلخان بن تولی بن جلکیزخان و بعد از ارغون غازان خان پادشا
 شد و الجایتو از او بگریخت و چند سال در نواحی کرمان و مرز باختر بندگان
 میگرددیده و بدان سبب او را فربنده میگفتند و بعضی گفته اند چنین است

بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نامی زشت بر نهند
تا چشم زخم روزگار بر او کار نکند و ازین جهت او را افزاینده می گویند
در پسته ثلاث و سپهسایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت
تزاریافت پادشاهی عادل بنامش بوده رای صواب نمای او همیشه بر
ملک مشغول بودی وزارت بخواجه رشید الدین دادگر در اصل همه امینت
و او وزیر می فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدی را ساخته است
و از آن عالیتر عمارتی در اقلیم نشان میندهند و برکت به آن عمارت
نوشته اند که مانا ویران کردن این عمارت از ساختن عمارت دیگر
مشکلتر باشد و خواجہ رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسایل دیگر
در حکمت علمی و هند پیم و غیر ذلک بر و منقولست و خواجہ صاحب کرده
فاضل بوده و در قطبہ تاریخ باز نموده که کتابت تاریخ از وقت صبح بعد از
اداء فریضه و بعد از اوارا تا طلوع آفتاب بوده و چون در اوقات دیگر
فراغت بواسطه امور ملکی و اشغال دیوانی میسر نشود و سلطان محمد
بنده در شهر پسته تسع عشر و سپهسایه وفات یافت سی و شش سال
و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر یافت و بکنند سلطانیه مدفون است

و قلعه شهر سلطانیه از انبیه اوست انا را مدبرانه **ذکر انصاح**
الفضی خواجبه عالم تبریزی رحمه الله دانشمندی فاضل و اهل بوده
 با وجود فضیلت و فقر جایی بر کمال داشت حکام و وزرا در ایام الاغیاست
 صحبت او می بوده اند و او مردی عارف و صاحب دل و خوش طبع بوده
حکایت کنند که نوبتی خواجبه مارون بن خواجهر شمس الدین صاحب دیوان
 بدعوت بنحانقاه بر دوازده صد صحن چینی در آن مجلس حاضر گرد جاوه و مال
 عطا و صلحا در روزگار که گذشته بدین منوال بوده این غزل در آن روز
 بدیهه گفت **عنزل** خانه امروز بهشتت که رضوان اینجاست، وقت
 بیرون جانت که جانان اینجاست، بر پیسره که عجب بار کوی می بینم
 که طورت مگر موسی عمران اینجاست، مت اگر نفل طلب کرد باز از مرو
 منزه باد ام تو بپسته خندان اینجا، شکر از مصره تیرم ز میارید در
 کدیش لب شیرین شکرستان اینجاست، کلبه تیره این زندگداش (نشین
 شده با م تیرم امروز که سلطان اینجاست، چه غم از محبت و شرف و غوغای امروز
 خواجهر مارون پسر صاحب دیوان اینجاست، بعد ازین غم حور از کردش ایام
 هر چه آن آرزوی جان بود آن اینجاست، و خواجهر مام از جمله شکر دان

خواجہ نصیر طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین علامہ شیرازی است
و در شہور پستہ ثلاث عشر و سپہمایہ وفات یافت در تبریز آسودہ است
و خانقاہ او معین است **ذکر ملک الفضلا بدر جاحب رمی**
مرد اہل بودہ و بروز کار خواجہ بہاء الدین صاحب دیوان باسنون
افتاد و شاکر دو خواجہ مجد الدین ہمکار فارسی است و قصیدہ شیخ
ابوالفتح بستی است کہ مطلعش اینست **نظم** زیان المرو فی الدین تانفہان
ور کچھ محض الخیر پسران، فارسی بنظم ترجمہ کردہ و بسیار پستہ بود کہ
در احکام اختلاف اعضا نسخہ منظم دارد و اشعار منظم بسیار
دارد و این قصیدہ در حذف نقطہ در بیج خواجہ بہاء الدین صاحب دیوان
اور است **قصیدہ** کہ کرد کار کرم مرہ وارد در عالم کہ کرد باسپاس مکار
مہمد و محکم، عباد عالم عادل سوار ساعد ملک، اساس طارم اسلام و ہود
ملک علو و عطار د علوم و بحر عطا، سماک رمح و اسد جملہ و ہلال علم
سرور اہل محمد ہلاک عمر عدو، سر ملوک و دلازم ملک و اصل حکم
کلام او ہمہ سحر حلال در ہمہ حال، مراد اصدتہ اعطای مان در ہمہ دم
دل مظر او ہمہ دم کلام و علوم، دم مکرم او مورد صلاح ام،

رسوم معرکه او کرده حکم عالم را **اش** سموم حمله او کرده کار اعدا کم
 نمودم دل او دار عدل را **معما** هم او و هم دم او در ملک را **مهم**
 و این غنزل نیز اور است **غسل** با عقیق لب اولعل بدخشان کم گیر
 با کل غارض او لاله نمان کم گیر **سخت** پسر کشی سرو سبی پیش کوی
 با و ظلمت کن و چشمه حیوان کم گیر **غزه** اش پین و در شونخی عبر کم کوی
 خطا سوزن کش نگر و بنزه بان کم گیر **وصل** آن شوخ پیری چهره کرت دست
 نام خنت مهر در ملک سلیمان کم گیر **در** کرت میل تماشای کلستان باشد
 در جانش نگر و طرف کلستان کم گیر **در** این منزل ویران ز بر لخواه تو آ
 از آن عالم حیات شتر پستان کم گیر **خواجه** بهاء الدین بسره خواجه شمس الدین
 طاهر بود بان است دور روز کار و وزارت پدرش حاکم اصفهان بود
 مردی مدینه با تنور بود در ضبط و نسق ملک جد و جهد عظیم داشت خواجه
 حمد الله مستوفی صاحب تاریخ بکری می آورد که پسیاست او بترتیب
 بود که کار اصفهان را هر گاه طلب کردی کفن و منوط ترتیب کرده
 وصیبت نامها و کشیدی و انگاه نزد او رفتندی کیبوت فرزند
 طفل او دست دراز کرد و ریشش او را بگرفت سو کند خورد که او را بیاوریم

و آن طفل را در فوطه کرده از ایوان بیاد بختند و اکابر اصفهان او را
بدین کردار نا علایم دعائی بد کردند و عنقریب جوان مرگ شد و خواجسه
شمس الدین در مرثیه او این رباعی میگوید **رباعی** فرزند محمد ای فلک
بندویت **باز از زمانه راهبایکویت** در حرمت قدس البیت پشت پرده
خم یافت بر مشابره ابرویت **ذکر پس جهان الزمان پور حسین انصاری**
رحم الله مرد عارف و مؤجد و مجذوب ساکن است مرید شیخ
الدین احمد ذاکرت که از جمله خلفای شیخ الاسلام رضی الخیرین و البرین علی الا
قدس است و روحها هر چند ذکر او داخل سلسله اذلیات اما در شمس
بیز نکلت و اشعار ترکی و فارسی را اینکو میگوید و در ترک حسین اعلمی تخلص
میکند و دیوان او در آذربایجان و روم مشهور است و این غزل را **غزل**
شوخ و پر هم قنات نکارم حکیم **بر داند شیشه را در خواب و قنارم حکیم**
سر زش میکندم خلق که زاری تا چینه **من در سوخت چون عاشق زانم حکیم**
ماه رویم جو بدیدار نیاید روزی **شب تاریک پستتاره نشا حکیم**
یاردل بر دوزخ داخت بدلداری من **اوزمق فارغ و من پدل و زانم حکیم**
غم معشوق در افکند ز پایم چه دوار **کشت از عشق پریشان سرو کاه حکیم**

چون خدا در جهان روی نکو دارد **من** که پورچشم دوست ندارم بکنم
 اما شیخ الشیوخ قطب الاولایه رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره
 العزیز عن نفوی بوده و عزاده شیخ شایسته و پیر او امراد شیخ شایسته
 عجمیت که معظمه کرده و در خپر و شیر که از اعمال ولایت جوین است که خدا
 شده و ولادت شیخ در حزن و شیر که او بوده تمامی ربیع مکون را پس حجت
 کرده **از** چهار صد سال شیخ **بزرگ** که از اجازه ارشاد پستانیده در آفرودت
 میخیزد شیخ **ابو** الجناح بنح الملت و الدین کبراداده و ابو الرضا بابا
 در تن را در همه دریا مفسد و با بارتن شان از جمله شانای رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بوی داده و همان بختی تسلیم کرده گویند با بارتن
 صحبت رسول صلعم در بیفتند و بعضی گویند که از حواریان حضرت عیسی علیه السلام
 بوده و عز با بارتن را یک هزار و چهار صد سال میگویند اما وفات شیخ
 رضی الدین علی لالا قدس سره در شهر رسته اشقی و اربعین و پستانیده بوده
 و هفتاد و نه سال عریافت و شیخ الشیوخ سعد الملت و الدین الحموی
 در سن پیره پست سال بعد از وفات شیخ علی لالا بگو از رحمت حق پیوست و
 عریزی در تاریخ وفات شیخ سعد الدین میفرماید **تا ربیع**

وفات شیخ جهان سعد دین حموی را که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود
بروز جمعه نماز و ذکر بجزر آباد بسال شصت و پنجاه و عید اضحی بود
ذکر سالک طریقت پدید حسین سادات محمد سالک مسالک دین
و عارف اسپر اریقین است در رموز و دقائق و حقایق کفر معانی بوده
و در فضیلت و علوم جنید ثمانی خاطر انوار او کشفش راز و طوطی نطق او
عند لیب غرض آواز و هو حسین بن حسن الحسینی اصل پدید از حضرت
از گریه آنها در اکثر اوقات پسیاحت کردی و مکن پدید شهر است
و فرقه پدید سلطان المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی میسرود
و سالها بسوگ مشغول بوده و با پیبیری از اکابر بزرگ داشت **حکایت**
گفتند که شیخ العارف فخر الدین عراقی در شیخ او حدی و پدید حسین
کامل میدان خاندان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سال
چنان اتفاق افتاد که در کرمان بجاگاه شیخ او حد الدین هر پدید حکومت
نشستند و در آشنای اربعین هر کدام از عالم اکبرت موعظاتی بجز مرت
شیخ رسانیدند شیخ عراقی لغات و شیخ او حدی تزجیح که نهایت مشهور
و پدید حسین کتاب زاد المسافرین بعد از شیخ هر سه نسخه را مط

کرد و فرمود که حق تعالی وجود شریف این هر چه در دریای یقین را نمود
 از آفات محفوظ دارد که عجب سپه کوهرازان حقیقت بیرون آورده اند
 فاما چون این فرقه سالک سالک یقین اند آنکه زاد الما زین آورده
 بسیار منازل عرفان است و چون بتقریب وصف زاد الما زین
 مذکور شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود **من زاد الما زین**
 این طریقه حکایت بنکر : روزی ز قضا کر سکنده
 میرفت و همه سپاه با او : و آن شمت و مال و جاه با او
 تا که بجزایم کنین کرد : پسری ز فراب سپهر بر کرد
 پیری ز که آفتاب بر نور : در چشم سکنده آمد از دور
 چو پدید که این چه شایه افتاد : وین کیت که مینماید آفتاد
 در کوشش این منفاک دیگر : پیوده باشد این جنین پیر
 چو نه بر اندر بدن منفاک چون کرد : پیر از سپهر وقت خود نشد دور
 چون بارنگر سوی او چشم : پدید سکنده شد بعد خشم
 گفت ای شده غول این کز کجا : غافل چه شسته درین راه
 بهر سپهر نکر دی احترام : آفتاد سکنده است نام

دانی که منم بر بخت فیروز ۵ پشت همه روی عالم امروز
 در یاد و آفتاب را ایم ۵ فرق فلک است زیر پایم
 پیر از سپرد وقت بانگ برزد ۵ گفت این همه نیم جو نسیزد
 نه پشت و نه روی عالی تو ۵ یک دانه ز کشت آدمی تو
 دوران فلک کربن شام است ۵ هر ساعتش از تو صد هزار است
 ز غول و نه غافل درین کوی ۵ بشمارت از تو احوال صد روی
 از روز پسین جو آکم من ۵ چون منتظران برین دم من
 غافل توین کن برای پیشی ۵ هر قدر در روز عمر نیشی
 با من چسب برابر کنی ۵ تو ۵ چون سبب دهنده منی تو
 دو بنده من که حوص و آزند ۵ بر تو سر روز سپس از تو
 کریان شد ازین سخن سکندر ۵ بکنند کلاه شامی از پسر
 از بخت خود نفیس میزد ۵ سر برکت پای پسر میزد
 پیر از پسر حال ره نمودش ۵ کماند همه حال را بر نمودش
 آواغات پید جینی در شهر هراة بوده در سپهر تسخیر و سبها
 و پیردن شهر کنسید السادات در قهندز مصلحت منزلت اما پید

السادات و هو عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن ابی جعفر بن ابی طالب
 علیه السلام پدر او معاویه بن عبد الله بن زکریا بن ابی سفیان
 در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صلح پیش معاویه رفت از او پرسید
 که بشنوی که دو شیزه شمارا خدا فرزند می داد چه نام خواهد کرد
 عبد الله گفت آنچه شمارا میاید معاویه گفت درانتم معاویه نام نهاده است
 من از شما است که این پسر را معاویه نام کنی عبد الله قبول کرد معاویه
 و ولایت هزار درم بعبد الله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت
 و امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام از روی رنجش این سخن را بشنید
 از شدت اشتیاق اسم الحنیس ثبث الفیل و عبد الله بن معاویه
 را نزد کارولید بن عبد الملك علیه السلام با عبد الرحمن داشت اتفاق کرده
 فرج کرد و آخر الامر بروز کار او مسلم بوقتی که ضرر بسیار با او در حدود
 مدینه قتال داشت از راه کرمان مهربات افتاد و متعلقان ضرر با او
 محاربت کردند و شهید شد رحمه الله علیه اما کتب نثر و نظم پسید حسینی بنام
 که در او ان شتاب گفته و گفته امروز و نوز بهت الارواح او زهد الما فیها
 و طرب المجا پس شده ام که پسید کتایی در حقایق و معارف نوشته

عقای مغرب نام و آن کتاب را ندیده ام آنکه مشهور است که پسید را
مردم شهر هرات در غوغا شنیدند کردند در هیچ نسخه و تاریخ نخوانده ام ما
اصلی ندارد همچو سخن عوام است **مصراع** اعتبار سخن عام چه خواهد بود
ذکر ابن نضوح فارسی رحمة الله از جمله فضلاء روزگار
و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابوسعید خان ده
نامه نظم کرده بنام فاجه عیاش الدین محمد بن خواج رشید در این نسخه
در میان پستخان شترقی عظیم دارد و این رباعی مروری است **رباعی**
با فاقه و فقت بر من نشینم کردی **ع** بن مویس بن یاروبن قریم کردی
این مرتبه مقربان در دست **ع** آیا بکجه خدمت این چنینم کردی
ذکر ملک الکلام ابن چپام هرودی رحمة الله فضل او زیاد از
اوصاف و شهر او را مولانا مظفر هروی برافزان او تفضیل میکنند
و او از خافت و در دارالسلطنه هرات مسکن داشته در روزگار
ملوک هرات ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ
ابتدای دولت او بیان میکند برین منوال **شعر** احضار شمس الدین
کرت زانسانا و اجری فی بحر مرادات فلک **ع** و من عجب تاریخ مبداء حکمه

بقول الناس غلغله ههنا في شهر ربيع الثامن عشر من ربيع الثامن عشر
 وخواجبه عبد القادر عودى تصنيفي وقولى بران پستزاد ساخته و آن منزه
امیت آن کیت که تفریر کند حال که ارا **در حضرت شای**
 از غلغل بلبل چه خبر باد صبارا **جز ناله و آهی** هر چند نیم لایق درگاه
 سلاطین **نومید نیم هم** کز روی ترحم بنوازند که ارا **کای بجای**
 بنید در زمین گل مار سپید هفت گدا **بر روی تو کیسود** حیف است که همچو ارب بود
 ترک خط را **راهند وی سپیدی** تا چاه ز نخندان تو شده سپکن دل **لسا**
 ای یوسف ثانی **صدیوسف** کم گشته فزولت شمارا **در مرین چای**
 اندام تو دریند قبا شرط نباشد **الاکه بدوزند** از لاله اسپیراب **بقدرتیا**
 اندو غنچه گلاری **در شهر من** و حسین تو که بیند خواهند **آن ابن حرام است**
 بر عجز جو سنی بود دست عصارا **حاجت بکواهی** وفات ابن چپام **زکام**
 ملک شمس الدین کرت در شهر ربيع سب و ثلثین و سپهجا **بوده و درین**
 نیز روزگار ابن چپام دیگر بوده و قضاید و منقبت را **نیکی میکاید و ذکراو**
 در جایگاه بود خواهد انشا **الله تعالی ذکر ملک الفضل** **الذین**
شباکتی رحمة الله مرد و انشدند و قاضی بوده و در عهد سلطان

ابوسعید خان تاریخ بناکتی او نوشته است و در انساب سلاطین خط
واقصای هند و حالات یهود و قیصره و غیره اطنابی میکند و از مورخان
هیچکس چون او شرح این حالات نداده و در شاعری نیز مرتبه عالی
دارد و قصاید عزادارد و مقطعات را محکم گفت و این غزل او است **غزل**
باز این عتاب جانان با ما چو است کوئی **؛** پیمان و عهد ایشان با و موافقت کوئی
این دلبری و شکنجی نمی مویجی نباشد **؛** وین سپهر کشی و خوبی باز از کجا کوئی
روی بدین طراوت قدی بدین نزاکت **؛** امروز در زمانه کجا کبر است کوئی
پار عشق جانان در مان نمی پذیرد **؛** یکدم مجال محبوب او را دوست کوئی
با پیدلان نلطف عیبی نباشد ای جان **؛** با عاشقان ترحم بهر خداست کوئی
هر شام در شامش آید پیسم زلفش **؛** هزار و همدوم ما با و صباست کوئی
خوب بناکتی را از زان چو انشروشی **؛** ای خواهر رایگان پنجم است کوئی
اما سلطان ابوسعید خان پادشاه نیکو صورت خوب سیرت بوده در نوزده
سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و در غایب اوست
امن و امان در جهان جایست داد و از روم تاری و از نری تا کن در همچون
خطبه و سپکه بالقب مایون او مشرف شد و براد و عدل جهان را بیار

رسوم و قاعد های بد که پیشتر از و نهاده بودند بکلی بر انداخته و مثلما
 با طراف ممالک فرستاد و رعیت را اسپتالت داد و در تعیین اوزان
 و ذراع و حجم و جماعت بآن قولی که او نوشته و با طراف فرستاده
 در بعضی بلاد و مواضع در جوب و پیشک کنده اند و در مساجد ضرب کرده
 و بعضی از آن در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده **شعر**
بجوت است اندر ملوک اندرین سنج خراسان کنون که نوبت نیست ای ملک بجدل گری
 و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی تجویل فرمود
 خدای حق از موت او و هرگز ازین زمین بسیار اندو کین شدند و خاک
 بر سر پیکر دند و تا یکسال در بازار با گاه ریخته بودند و متار مار ایلک
 پوشانیده و در کوچه ها خاکستر ریخته بودند و خواهر سلمان در مرثیه سلطان
ابو سعید گوید **نظم** بر زوال دولت سلطان عالم ابو سعید
 که بنامد تلخ و سوز و تخت کی باشد سعید و عجزی تاریخ وفات سلطان
 ابو سعید بریند موالی سیفسر باید تاریخ **تالیث** عشر ربیع الاول اندرین **شب**
 هفتصد و سی و شش از جوت بگم کرد کار **شاه** عادل دل علاء الحق والدین بود
 شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار **با** هزاران ناله و زاری خطاب آمد فرخ

کای خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار و بعد از فوت شدن سلطان بوسیله
انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر بست فتنه نایم پیدار شد سلطان
حلفی و ول عهدی بود که بر سپهتقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تعجب نیاور
کردند و دم استتقلال زدند هر سپرداری سلطانی شده و هر شمشیر با میری
قانع میشد ملوک طوائف عبارت از نیت و در آذربایجان امیر جوبان
و شیخ حسن جلایر فرج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر سلطنت یافت
و در فراسان پسر بدلان عدیل خانان شده و علنا ملکی و الدین محمد
وزیر در ابرکشتند و در فراسان امیر کشتند غوغای جانان است و در
طوس تا بدر خپس از ملک هر اقله غریب کوس بود عینش مردم خندان از غوغای
امیر غوغای بود و همواره آشوب بود از ملک ملک الکفتمه از تاریخ پسته
ست و ثلثین و سپهجا به تا حدود سنه احدی و ثمانین و سپهجا به تربیت
پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف یکدیگر را کردند نمی نهادند و
بولایت و شهر بشهر و ده بده بخصوص مشغول بودند تا شمشیر که بر طلب
دایره سلطنت صاحب قران اعظم امیر تیمور کورگان انار آمد و بانه
از قراب غیرت رخ نمود آتش فتنه منطقی نشد و از مشایخ شیخ

العارف رکن الدین علاء الدوله اسمانی قدس سپره و از مولانا مولانا نظام
 الدین هروی و از شترخواجی کرمانی و خواجہ سلمان ساوچی و عبید زاکانی
 و ناصر بخاری رحمتہ اللہ علیہم در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند
 و در قدس سلطان در کتب سلطانیہ است بحسب پدرش سلطان محمد خدابنده
ذکر ملک الشعراء جلال بن جعفر فراہانی رحمہ اللہ مراد کبر و اہل
 بقوت و بصورت بود مہوارہ از دہقان و زراعت لغت حاصل کردی و فضلا
 و شعر اراحدت نندی شاعر خوشگویت و منبع سخن شیخ العارف سعدی
 بکنند و جوایب خزینہ الالبیس از شیخ نظامی دارد و ہزار بیت از ان زیادہ
 و پنظیر گشتہ و این ہفتاد ہفتان لذات انجاست **نظم** بر زکری داشت
 یکی تاج بانی **اللہ** در خستہ در و چون چراغ **سرو** و گل و پد ہم بر شدہ
 طرف چمن جلا محط **شده** ز کپس ہرمت بطرف چمن **عبدہ** کن بہان
 یاسمن **بر سپر** ز شرف سر آیدہ **عقل** بری ہوش ربانیدہ **صاحب**
 ہستانت **جو کی** ز بنوہ نیل **از ہوس** از بر نیل آوردہ **پیل** آب روان کردہ
 نہر کو **سخت** **توشہ** جان دادہ ز ہر خوش **کرد** گذر بر طرف میوہ زار
 دیدی **چو رنگ** دیوانہ وار **چنگلی** و منشا کشیدہ **دراز** ہر چہ می دیدی کرد باز

میزد و میگردد بدو ریش خند پخته و ناپخته فرومی نهند بر زکران
کینه چنان برن فروخت کالتش خشنش همه عالم برخواست دادند بکبره و تلمه
در نهاد مرغ غافل تنبه در فتاد مرد و دیوی ز کین گرفت زد و سپه
کام و برش ارشت دام بر افکند و بر آویخت تیغ تا ببرد گردن او
سپدینج مرغک بچاره نبالید زار گفت جوان مرد بجان زینت را
باد چه افکند اندر بروت قوت از من نخراید نه قوت اوست
خون ریختن من برادر تا سپه نصیحت گفت یادگار سپند خست است که بحال
سخن هر که بگوید تو باور کن سپه دوم است که در غم در گذر مال و جوارش
شدت غم مخور سپه سپیم است که هر بزرگ آب روی از پی پیر می گزیند بی جوی
کوش کن از آنکه نترسی زرنج این سپه نصیحت که سپه از سر کج است و همان سپه
گرم آباد کرد از پی آزادیش آزاد کرد مرغک و انما ز کف باغبان
جت جویری که همد از گمان بر سپه رشاخی شدند و او از کرد و خورد دل در دگر
ساز کرد گفت چه دانی که ز دستت چه شد پایچه ششاسی که در حینت که در حینت
تغایر بط کومری در شکم بود به از کتوری بخت نبودت که بر تن استوری
در همه عمر از آن بر خوری مرد بشیمان شد از آزادیش

غصه و غم گشت همه شاد و شیش **:** باز در آمد نفسیون و فریب **:** در بوس مال
 شده ناشکیب **:** گفت مرغ از سپهر کین در گذر **:** صحت تو بر ز هزاران کمر **:**
 بیوش من باش و دلارام من **:** تازه کن از وصل خود ایام من **:** تا چون
 دیده نگوی در امت **:** که خوریم خون که نیازت **:** مرغ بچندید و بر آمد بر از
 گفت که ای ابله نیز نک ساز **:** تا نشنیده بدی احوال مال **:** خون مراد شتر
 بودی جلال **:** چون که کشنیدی خبر مال من **:** در گف تو چون بود احوال من
 شرط نگارده بدم ای کیست جوی **:** با تو که چپسندی که نیابی مجوی **:**
 از چه شدی طالب پیوندم **:** زود فراموش شدت پند من **:**
 هم شده **:** خراب **:** پیشگی **:** در شکم که چک گنجش گلگی **:** مرغ گز و پسته افزون
 بود **:** در شکست **:** پسته **:** بود **:** این نه محالت که شد با ورت
 بدست **:** و زینت **:** مگر با ورت **:** مال که خود زینت و گریز **:** هست
 چشم چو خری زانکه بر رفت ز دست **:** تا لشوی بر زر که آسا جلال
 غم **:** خجری در طلب **:** باک **:** مال **:** اما فرامان **:** نصبه **:** ایت **:** در میان **:** تلا
 مدان **:** و غم **:** افتاده **:** صاحب **:** صور **:** اقبالیم **:** می آورد **:** که در نوا **:** می فرامان **:** یوز
 شکاری خوب **:** بدست **:** می آید **:** که در اقبالیم **:** مثل **:** آن **:** یوز **:** زینت **:** و بخت **:** سلطان

آن یوز را تحفه میبرند و السلام علی من اتبع الهدی **ذکر حکیم**
نزاری قپتانی رحمہ اللہ مرد لطیف طبع و حکیم
 شیوہ بوده هر چند از قمتان است اما سخنان مقبول دارد و دستور
 نامه در آداب معاشرت دارد و آن کتاب پیش سپهتقدان قدرتی
 دارد و این پت با پستشاد از آن کتاب دارد و میشود تا وزن اینست
 آن معلوم شود **نظم** چهل سال مدح می بوده ام **۱** هنوز نشن بول جنت تو ام
 این غزل حکیم گوید **غزل** بیا که موسم پیش از است بر وقت ذوق **۲**
 جو سبز زار کبوتر میان باغ بساط **۳** و بوی شقایق کوی قزاق **۴** از نماز نیک
 بگرد دامن کس را میکشد سقلا طرا **۵** خطیب شرم نداد و دلشسته جز بوی
 زبان هرزه در ای کشته ده چون و طرا **۶** کمر بدیدن لیلی بگرند بونا بد
 علاج یکدل مجنون بدست صد بقرط **۷** مرا جو ام پینک ملاحت شکت
 جان زنده که قاروره بر عدد و ناط **۸** دل جیو دک بر قامت نزاری **۹**
 قبای شیفته رای ز ما ن احیاط **۱۰** و این غزل نیز وی راست **غزلی**
 قد قامت الصلوة بر آد بباد **۱۱** بر خیز ساقیا بستان از نام واد
 که بر حلال زاده **۱۲** است خون زر **۱۳** پس آب زمان تو ام بود بر مراد

بسیار در محامد شیخ گفته ام **۱** من نیز هم تمام ندادم نیک داد
 دهقان که در عمارت از سعی میکند **۲** عرشش بدم در نظر او بدم باد
 از جنبه خاندان میباید این خبر نسیم **۳** یا از بهشت میوزد این خوش فرام باد
 شادوم بقرض کردن و دادن بوجرمی **۴** چون من کسی که دیدم که باشد بوام
 کلی طرح مبرز عنایت نزار یا **۵** من عند قد تظلم من رب قد واد
نزار را بی را بعضی موحده و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه
 میدانند از هر چند سخنانی او بر شیوه می پرستی واقع شده معارف و حقایق
 نیز دارد و از حقیقت سخن آن علوم میشود که مرد حکیم و موحده و محقق بوده
 و اعتقاد بدیرو نبت است از چنانچه کتبنا خیمه که در شرح ممنوع است اینجا
 از او صادر شده **حکایت** گفتند که ابو الفاسم بابر بهادر از شیخ الفاضل
 زید الدین روایت کرد که پرسه العریز سوال کرد که چه میگویند در سخنانی
 بلند که بزرگان بنام کرده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعلی و جلال
 روحی و عطار و ادخدی و عسراقی و حسینی گفته اند محض عسرفان است
 و اگر نزاری و غیره هم قولی در متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت
 اما حسب تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مرد و لاغ اندام بوده نزاری بر آن

جهت تخلص میکند و بعضی گویند نزار از جمله خلفای اسماعیلیه است و او
 خود را پدر و منسوب میکند اما و حسب دووم بعقل نزدیکترت چون سخنان او
 از آن طریق گواهی میدهد و العلم عند الله و خلفای اسماعیلیه خود را منسوب
 با اسماعیل بن امام جعفر صادق ~~علیه السلام~~ میدارند و بعد از امام جعفر صادق
 علیه السلام اسماعیل را امام میداشند و دیگران را از ائمه منکرند و اول
 ایشان مهدیت که در سپند تسع عشر و ثلثمائیه در مغرب فروع کرد و آن مملکت
 را فرود گرفت و فرزندان او در مصر خلافت کردند و در زمان المقتدر
 خلیفه عباسی در بغداد تمام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بی

اینست از اهل طایفه بنی کورین
 اما سنی مصنف در این کتاب
 در عهد مقتدر بنام ایشان
 در بغداد خطبه خواندند
 صحیح نسبت بلکه بعضی و غلبه
 از مغرب بجز بعد از ظفر
 مستورا مشرف و در بلاد

در سلطان بن ممدی با اسماعیل محض بخطوط ائمه حاصل کردند که ممدی آنوا
 بچراغیت از کوفه و لب او بتا انت بر اسماعیل بن جعفر صادق ~~علیه السلام~~
 ابوالحسن ابوالعباس شریکی و ابوالحسن باطنی و ابن فزاک و ابوالحوا
 اسفرائینی و قاضی ابوالحسن رویانی که از انقول علمای روزگار بوده اند خطوط

در عهد اعیان فرستادند
 خلق را حقیقت مذهب قرامطیه
 و مذهب باطنیه و دعوت کرد
 و اکثر اهل اعراسان این مذهب
 باطل را اجابت کردند تا این سینه
 سلطان ازین در امر الهی بین

تقری رحمة الله خوشطبع و لطیفه کوی و سخن شناس بوده همواره دریم مجلسین
 سلطین و حکام بودی از قسز وین است در زرتی القلوب آورده اند که
 سلطان ازین در امر الهی بین و قاضی ابوالحسن رویانی که از انقول علمای روزگار بوده اند خطوط
 سلطان ازین در امر الهی بین و قاضی ابوالحسن رویانی که از انقول علمای روزگار بوده اند خطوط
 سلطان ازین در امر الهی بین و قاضی ابوالحسن رویانی که از انقول علمای روزگار بوده اند خطوط

سلطان ازین در امر الهی بین و قاضی ابوالحسن رویانی که از انقول علمای روزگار بوده اند خطوط
 سلطان ازین در امر الهی بین و قاضی ابوالحسن رویانی که از انقول علمای روزگار بوده اند خطوط
 سلطان ازین در امر الهی بین و قاضی ابوالحسن رویانی که از انقول علمای روزگار بوده اند خطوط

برو زگار سلطان ابو سعید خان ضعیفه در اهر صفیه نام بنزد و عبادت مشغول
 شده بود خوانین و عوام الناس را بدان زاهده ارادتی و اعتقادی عظیم
 دست را در بلاد و قنقرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابو سعید خان
 بوده بنیاد رشت بی بی صفیه رفت سلجوق الدین در آن مجلس حاضر بود چون
 طعام خورد و منقرات خاتون گفت قدری ازینم خورده بی بی صفیه بن دید
 که بجای از هم تپسیر کما سراج الدین گفت ای خانیم اگر شما رغبت نمائید
 من تمام خورده بی بی دارم بشما دم قنقرات خاتون ازین سخن بهم آید
 پس بی بی چند روز در تپسیر و کما سراج الدین زدند و سراج الدین سرو
 روی که بود بمجلس سلطان در آن سال سلطان حال پرسید که مولانا را چه رسیده
 گفت ای خداوند لطیف مردم از نظر قاهره مردم سیر منقرات خاتون
 لطیفه از من برده پس بی بی فریده فی الحال و پسید ساخت و کیفیت لطیفه
 نیز بر کردم گاه خان قنقرات خاتون را دیدی خندان شده و گفتی لطیفه را
 از شاعران و بی بی کما سراج الدین را با عبیده زاکانی و خواججه سلطان
 مشاعره و معارضه است و جهت یک با می میان خواججه سلطان و سراج الدین
 قری قصب دست داده و فضلا بیج یک را بر دیگری فضل ننهاده اند و دو

مصنوع و خوبت سلمان راست **رباعی** ای آب روان پسر و بر آورده است
 ای پسر و چنان چمن سرا پرده است **۵** ای غنچه و و پستان باغ در پرده است **۶**
 ای باد صبا این همه آورده است **۷** سراج الدین ترمزی گوید در جواب **رباعی**
 ای ابر بهار خار پرورده است **۸** وی خار درون غنچه خون کرده است
 گل سرخوشه لاله است و زکس مخور **۹** ای باد صبا این همه آورده است
ذکر خلف الفضل رکن صابین **رحمه الله** شاعیرت و ملام سخن
 و فاضل زیبا کلام بوده از قاضی زادگان سمنان بوده ملالت و درود و کلام
 طغیان تورخان قزلبی تمام داشتند و نسبت پیش ترمزی بدو متعلق بوده
 و خان امی بود و ذوق داشت که چیزی بخواند و مولا ناما رکن الدین هم
 صحبت خان بودی **حکایت** کنند که شخصی از او پرسید که خان بیخ است
 گفت که بر خان را چیزی آموختن آسان ترست که این خان را یعنی ادراک
 ندارد خان چون این حکایت شنود فی الحال رکن صابین را بنده بود
 و مدت مدید مقید و مجوس بود این رباعی بخان فرستاد در هنگام **صلی**
 در حضرت شاه چون قوی شد ایم **۱۰** گویم که رکان از زلف فرستایم
 آهمن جو شنید این حکایت از من **۱۱** در تاب شد و عطف نزد ایم

و رکن را اشعار خوب بسیار است در عراق عجم دیوان او مشهور است و نه
 گفته و غزلهما و مقطعات از هر نوع در آن برج کرده و سپستعدان است اما ظنا
 تیمور خان از نثر ادب سلاطین منوال است بعد از سلطان ابوسعید پادشاهی
 اسپتر اباد و در جهان و مضافات آن بروتر گرفت و امر او پسر ^{ران} ^{ما}
 خراسان بدو مطیع و منقاد شدند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساختند
 در سلطان ابوسعید از آن و رادگان بودی ز پستان در جهان و اسپتر اباد و قضا
 کردی در مشهد مقدس رضوی عارضا کرده اما مردم دون و نزل را ترسیدند
 کلی میسند و بیوز غلامت ^{ان} ^{تفا} ^{ارزانی} ^{میداشت} ^{اکابر} ^{از} ^{نور} ^{شدند}
 و پسر بدلان در روزگار او استیلا کلی یافتند و او براه و رسم و تمام
 شاهی تقاضا داشت و هیچ شکر سر بدلان نمی توانست کرد آفر الامر بر
 بیچی کرابی که از جمله پسر بدلان بود قتل رسید در تاریخ سر بدال آورده اند
 که هر سال حجت ملازمت و تجدید عهد پسر بدال از بهنق بر پیش خان
 باستر اباد میرفت ^{ان} ^{چون} ^{نوبت} ^{حکومت} ^{بخوا} ^{بجی} ^{کرابی} ^{رسید} ^{بر} ^{قاف}
 رعیت ملازمت همان نمود و در سلطان دوین اسپتر اباد مسجد خان پوت
 و روز سپید ^{ان} ^{حجت} ^{اوطوی} ^و ^{دعوی} ^{ترتیب} ^{داد} ^{که} ^{اورا} ^{اجازت} ^{دهد}

در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه

و جهت خواججه بیگم شامیان زده بودند و دور از خانه نشسته بود و نوکران
او قریب هزار مرد در پرون شامیان دورتر نشسته و حافظ ششانی در
شامیان در پیروی خواججه بیگم بود و این حافظ مرد پهلوان بود و سپهرنگ
خواججه بیگم حافظ را گفت امروز این مغول را میتوان کشت حافظ گفت
این چنین است و بیگم حافظ را گفت بطرف خان روانه شو مردم خواهند
گفت که تو سخنی داری و کپستلخ و از خود را بجان نزدیک ساز و ضربتی برو
زن تا من نیز روان شوم و نوکران نیز مدد نمایند و کار او را آفر سازیم
حافظ بدین نوع خانرا زخم زد و خواججه بیگم بدوید و نوکران نیز شمشیر کشیدند
و مردم خان متفرق شدند و خانرا بقتل رسانیدند و عریزی در با
تاریخ خان گوید **۳۳ رجب** تاریخ مقل شمس عالم طغیانور از سمره بود و مقصود
پنجاه و چار سال در روز شنبه از مدی قندهار نرزه کین حال کشتند
از حکم ذوالجلال **ذکر امیر الکلام خواججه پسر و دهلوی حیات**
کلمات او از شرح مستغنی است و ذات مکی صفات او بنمایم عالم سنی
غنی که هر کان کن فلکان و در دریای ایقان و عرفان است عشق زنی حقانی
را در کشیده مجاز پیرداخته بلکه با عرایس حقانی مشغول باخت و احاطت عا

میهنام را اشعار بلج او نمک می پاشد و دل های شکسته خشکان را زنده
 خسرو ان او میخراشد پادشاه عاشقانت از دانش خسرو نام است و در
 ملک سخن وری این نامش تمامت در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است تمام
 قصه کوتاه باید کرد و اسلام اما اصل خواجہ خیر و حرکت کو بند از شهر
 کش بوده و از هزاره لاجین است که در حد و دایمغ و قوش می نوشته اند
 و در روزگار جنگی خان آن مردم از ما و را را الهی کر بخت به بند افتاده اند
 و پدر خواجہ خسرو امیر محمد بهتر و مهتر و امیر هزاره لاجین است و
 در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمود لاجین که در هند امیر شد و سلطان محمد تغلق
 که و الی دلی بود با محمد انزل عنایت و التماس مبدول داشت و او در حد
 عالی یافت و در غزای که او شید شد و خواجہ خسرو قایم مقام پدر گردید و با
 امارت موسوم بود و در تلامذت و اشتغال انزل فضایل را جایزه کرد و
 آبا تازہ میداشت و در عهد سلطان محمد تغلق قصاید غسر او ارد و چون نسیم
 عالم تحقیق بر باطن امید او و زید عالم و مایه نادر نظر است خسی وید و بارها
 از غنا زمت استیفا خواست و سلطان محمد ابانود آفر الامر کجلی از غنا زمت
 مخلوق معرض شد و بجزمت فقر استغول گشت و دست ارادت بدامن بست

شیخ العارف الناسک قدوة الواصلین نظام الحق و آل الدین قدس سره
 زد و سالها بسببک مشغول می بود و بیج ملک و امر از دیوان اشعار نحو
 ساخت خاطری منور داشت در کشف و حقایق مقامات عالی یافت و
 شیخ الشیخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امید میدارم که مرا بینه
 سپینه این ترک بخشند و خواهر من و مال و اسپ باب بسیار در قدم شیخ
 ایشا کرده و این دو بیت در تعظیم شیخ میفرماید **تظم** حدار خانقاه
 او بتقدیم **حطیم کعبه** را ماند بر تعظیم **ملک** کرده بسقفش آستانه
 جو اندر سخنان کجاست **خانقاه** اما شیخ نظام اولیا از کل مشایخ هند بود
 مرید و خوشایند شیخ العارف فرید شکر کجاست قدس سره و سلسله
 او شیخ الاسلام مرشد طوائف انام شیخ مودود بن یوسف بلخینی
 میرسد اما در کتاب جواهر الاپسار از شیخ العارف آذری علیه الرحمه
 آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه
 بامیر خرد صحبت داشتند و بدین او از شیراز هبند رفته و خواهر خود
 در حق شیخ سعدی اعتقاد عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان می کند
 خسر و سپر مت اندر ساغ معنی بر کجاست **شیره** از نخی **مستی** که در شیراز

و جای دیگر سفیر نماید که **تظلم** جلد سختم دارد شیراز و شیرازی **نی کلی**
 حال ارادت او پشت بشیخ ظاهرت و دیوان غواجر حضور افضل جمع
 نتوانسته کرد چه از روی انصاف بجز در ظرف نیکند و علم لدنی در حرف
 در نیاید سلطان بایستغسی و جد بسیار نمود در جمع کردن سخنان امیر و
 غالباً یکصد و نپست هزار پست جمع ساخته و بعد از آن دو هزار پست از
 غزالیات خسرو در جایلی بایست که در دیوان بوده بر تحقیق دانسته است
 که جمع نمودن اشعار خسرو امر متعذرت ترک کرده است و امیر خسرو
 در یکی از رسائل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار پست کمتر است
 و از چهار صد هزار زیاد است و خمس امیر خورشید کوکیند نژاده هزار پست
 و خمس شیخ نظامی پست و هشت هزار پست هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت
 مطلوب و مرغوبت و امیر زاده بایستغسی غواجر حضور را بر غرض شیخ
 نظامی تفضل دادی و خاقان کپسرخ یک قبول نکردی و معتقد نظامی بودی
 و در میان این پادشاه بکرات این تعصبات دادی اگر آن تعصب
 دریت روزگار بودی خاطر نقاد و هریان باز از فضل این روزگار که عرش
 بخود ابر پو پست باد راه ترجیح نمودندی **الفقه معانی خاص** و تا دیکه ای میر

خرو و سخنی پر شور عاشقانه او آتش در نهاد آدمی میزند و در توضیح
این بیت خاصه و لیت **نظم** قطره آب بخورد ایکن تا نماند
روی سوی آسمان و در معراج رسول این بیت میفرماید **شعر**
بران آینه دل و اجست آه که در معراج او شک را دهر راه و چون در
نازکیهای خیره خرو و تفکر کنند نکته است که در وصف نیاید و از آنجمله
فوی را که تیار خسر بنده گشت و سر بود شکم بر کسی من پشت از این نوع
ظرافت در سخنی چیره و بسیار در نهایت حال این خسر و اشعار خود را
چهار قسم ساخته و هر قسمی را با سببی موسوم گردانیده برین طرز **قول**
تحفه الصغر اشعار ایام شباب **دیگر** وسط الحیات اشعار اول سواد
و حد کولت **دیگر** من عزة الکمال اشعار ایام تکمیل و تفصیل و اول روزگار
شیخو حیت **دیگر** بقیه ز بقیه اشعار ایام نهایت پیری و فقر و روزگار
هرم و ازین چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم **من تحفه الصغر**
دل شده ز دست و بر مرز آرزون نشان جان رفت دیار دل شده بر بنای جان
دنبال یار رفت روان کردم آب چشم آن رفت خود فینا دو اشکم روان بنا
مار او دواع کرد دل و دین و هر چه بود آسپه نیاید که بر آستان بماند

گفتم کنم تو بپس بکستی اولی **دست صلح** در ترطل کران بانه
 میخواست دوش عذر جنای او خیال **صد تیر آه** نیم کشم در کان بانه
 خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل **بر هر زمین** که از سم آه پیش نشان نه
من وسط الی ت و این غنزل را ای سیه میگوید پیش سلطان
 علاء الدین در سپهر میدان کوی بازی **غنزل** شاه قباحت کرد
 رخسین بمیدان برید **این سرو مهر** سپهر که هست در خم جوگان برید **غنزل**
 ما رسید ساختن دارید جان **یوسف** ما باز گشت مژده کبکفان برید
 دست بدانان او نیت بیازدی کس **بو الهوسان** فضول سر بکر پان برید
 از لبتش امروز اگر نوشته شود نعتی **بهر چه** فردا بنگد منت رنوان برید
 دست خراب مرا حاجت نعلی اگر **بست** دل خام سوز سوی نمک ان برید
 نیت دل چون منی در غرور شاه **پاره** مردار من بر یک در بان برید
 مرغ بیابان عشق خار معینان نورد **و عده** وصل شکر بر کس خان برید
 بر موعظ از خون زشت خمر و دل چینه **و ده** که ز در مانده قصه بسلطان برید
من عزة الکمال خم سخی گشت و هنوزم جان ز می سپیرا ب نیت
 خون فوزه را می دل آفر گزرا ب نیت **ناله** ز نچر مخنون ارغنون عاشقیت

ذوق آن اندازه کوش اولوالباب **عشق خصم من لبر است ای مرغ تو ز کیش**
 هر کجا جلا باشد حاجت تصابیت **پادشاه کوفن بریزد شمشیر کو کردن بزین**
 هر جانی ترک جانان نه سب اجابت **مان دندان ای عقل از غمخواری ادم من**
 کاندین ره بهتر از دیوانگی است **گر جال یار نبود با خیال من هم خوشیم**
 خانه درویش را شمع به از متابیت **گفته بودی خضره در خواب رخ بنایت**
 این سخن پیکار را که کافرا خواب **من بقتیم اشجار چون و پیر کردار بنده مال و فرزندان**
 نه عاقلند که طفلان تا فراموشند **جامعی که بگردید بهر عیش و نشاط**
 یقین بدان تو که بر غوشتن می خندند **خوش آن کن که کد کشنده پاک خون**
 که سایه بسوی این جهان نیکنند **بخانه که ره جان نمی توان بستن**
 چه ابلهند کفنی که دل درو سبندند **سبزه زار جهان طرغ باغبانانند**
 که هر سال کاشانند باز برگزند **جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان**
 که میرود ز انسان که باز پویندند **بقا که سیت در در حاکمان است**
 چون بگری همه مردم بهیچ فرسیندند **باز تو شمشیر زهر مسافران و جو**
 که میماند و روزی چسبندند **اگر تو آدمی در سگان بطرین**
 که بهتر از من و تو بنده خداوندند **ترا به از غل خیر نیست فرزند**

که دشمنند ترا زادگان ز فرزندند : مجوی دینی اگر پاک نظر تو خیره
 که از مای بر دارم نپسندند : و خواجبه جزو با وجود فضایل صورتی
 و معنوی در علم موسیقی و توفیق تمام داشت و نوبتی مطربان با او بجای کرد
 که علم موسیقی شرفیت و شاعری دون مرتبه موسیقی گرفته اند و خواج
 خسرو در الزام مطرب این قطعه فرمایند **قطعه** مطربی میکند خرد
 که ای کج سخن : علم موسیقی ز جنس شعر نیکو تر بود : ز انکه آن علمی است که
 وقت نیاید در قلم : لیک این علمیت کاندرا کاغذ و دفتر بود : با بخش دام
 که من در هر دو معنی کامل : هر دو را سپسیده بروزی که آن در خور بود :
 نظم را سازم سپس دفتر و بر آید : علم موسیقی سه دفتر بودی را باور
 فرق من گویم میان مرد معتدل و در : که نمند کوشش آن کسی که هر دو انشود
 نظم را علمی تمام : کن بقیس خود تمام : که در محتاج اصول صوت خینا کرد
 که کسی بی زبیر و هم نظمی فرود اندر آ : بی معنی هیچ نقصان بی نظم اندر بود
 و رکنه مطرب بسی مان مان و همین ^{در} : از برای شعر محتاج سخن کسب تن بود
 نظم را حاصل عده ای دلان و سخن زیور : نیست عیبی که عروس خوب بی زیور
 در این قطعه خواجبه خسرو فرمایند از تاسف خلان و اخوان **قطعه**

مقدم سوی حظیره و بکریستم بزار : از هر دو پستان که امیر فاشدند
ایشان بکاشدند جو کفتم حظیره هم : داد از صد اجواب که ایشان بکاشدند
وله ایضا فی مذمت اقبال الزمان **تلم** اقبال را نقاب بود دل درو سیند
عری که در غور کزاری هبا بود : ورنیت باورت ز من این نکته ترنید
اقبال را جو قلب کنی لا بت بود : و این قطعه هم او فرماید در شکایت زکات
خروج حالت که در دهر عالمان : از جاهلان دون دنی باز پس ترند
این نکته را بعین و بانصاف خوش آید : که چار حرف قطره در دیا بر ابرند
و این رباعی را در مرتبه عشق بازی او مبرماید **رباعی**
از شعله عشق هر که افزود خست نیست : با او پس سوختنی دلم دخت نیست
که سوخت دل نه از مادور که ما : آتش بدلی زینم کو خست نیست
ازین پیشتر درین تذکره ثبت کردن موجب اطباء می نمود چه بحر موان خمری
در جوزه و حوضی بکجد درین باب زیاده ازین فوض نمودیم اما امیر خسرو در تذکره
در ازیافتنم و سال عمر او معلوم نیست و در سپن نفوس عشرین و پس بجای آمد
مراد از دلیز تنگ پستی چکا بکده پستی بساحت میدان لامکان جهانید و طولی
روح خود را از تقصیر او اسن وار نمایند و مرقد بنا بر کوش در حظیره پیش از طریقت

شیخ فرید شکر کبج و شیخ نظام اولیا قدس الله ارواحهم واقع است بریاً
 دلی و الله اعلم و چون قصاید خواجہ پسر و مثل بحر الابرار و انیس القلوب
 و مرآت الصفا شہرت دادند و فضلی روزگار بچو اب قصاید او مشہور
 شدہ اند و داد فصاحت و بلاغت دادہ اند درین تذکرہ بقلم نیاید و چون
 خواجہ خضر و راجندین رسالہ نظم است مثل قران السعدین کہ در حق
 سلطان علاء الدین ملک دہلی و مناقب ہند و تاریخ دہلی و چند نسخہ او یکگز
 دارد و در علم اسپتینقا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق تہ شاہ در دیار
 ہند پادشاہ بزرگ منش و صاحب اختیار بودہ و در دہلی عمارت خستہ
 و حوض خاص را بنجدید بر ممبر کرد ایندہ پادشاہ مجاہد غازی و دانستند
 دوست و شاعر پرورد بود در حدود پینہ اثنی عشر و سپہمایہ از حوض پنج
 قدسی تخیل فرمودہ و مولانا محمد ہروی در تاریخ وفات محمد تغلق و ملک شہ الدین
 کرت فرماید **شعر** بروزرزم جو کا ووس وکی محمد کرت، نہاد بر دل
 شہرت اب کی محمد کرت، خدیو کاشور اول محمد تغلق، برفت و در غلبہ شاہ کی محمد کرت
دیگر خواجہ حسین دہلی رحمتہ او نیز از جملہ بریاء
 و اصحاب شیخ نظام اولیا بودہ ندس پسرہ و او خواجہ زادہ ایت از شہر دہلی

و در شعر تبع خسرو میکند و شیرین کلامت سخن او در ویش از و پر حال است
اگر چه پر صنعت نیت اما بغایت بدل نزدیک و روان است مرد که شسته و اهل
طریق بوده او نیز بزرگسپیل خواج خسرو دنیاوی و اسپستخدا و خود را در تمام شیخ
ایش را کرده و در روش فقر مردان سلوک نموده **حکایت** کند که حسین در
دستگاه دکان بخاری نشسته بود و شیخ نظام اولیا بازار با همی اصحاب
میکدشت و خواج خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسین افتاد
منظری زیبا دید و حرکاتی موزون و تقابلیت در ویش دیده کرد از حسن سوال
کرد که نان چگونه میفروشی حسین گفت نان در پله از زوی من و اهل سودا را
میفرمایم تا در مقابل زری نهند هر گاه زر که از زوی آید شسته بر اروان نکند
خواج خسرو گفت اگر فریاد غلغله باشد مصلحت چیست گفت در روز و روز و نیاز
بوجه بر میدارم خواج خسرو ازین نوع کلام حسین حیران ماند شیخ عرض کرد
حسین را نیز در طلب دامن گیر شده بجاناناه شیخ آمده ترک دکان و دکان
داری نموده بر آینه نظر مردان خدا عث نباشد و دیوان خواج حسین ازین ^{کلام}
عزیز و مکرم است و صاحب نظران دستخدا از شیخ خواج حسین اعتقاد و
و التفاتی زیاده از تصور است چون بین الواض و العوام سخن او شهرتی دارد

زیاده از یک منزل در اینجا ثبت نشد **غزل** ساقی می ده که ابری خات از خاورد
 سرور ابر کسب زنده صد برک را چادر بنمید **۱** باده در جام بلورین ده مرا که میدی
 خرب می آید شش را لعل اساع سفید **۲** ابر چون چشم زلیخا هر یوسف ثالبا
 ز الهام و آن دیده یعقوب پیغمبر سفید **۳** عنکبوت غار را گفتیم که این پرده چیست
 گفت بهمان عریز که کردم در سفید **۴** پد لرزان از شمال نیک و اصحاب الشمال
 یا همین را میجو اصحاب الیمین دوز سفید **۵** ای حسین اغیار را هرگز نباش طبع را
 راستیست این زاغ را هرگز نباشد **۶** فضلا این غزل را بیا رجا جواب **۷**
 بیج جواب ازین بر حال تریفته داده و تاریخ وفات خواجین معلوم بود
تذکره ایلیج الکلام و احوی کرمان رحمت از بزرگ زادگان
 کرمان بوده صاحب فضل و خوشکویت و سخن اورا بزرگان و فضلا در دست
 و بلاغت بنظیر میدانند و اورا نخل بند شعر ای نامند و او عمواره پستیا
 کردی و در کلمات قرار نیافتی و کتب های و همایون را در بند او نظم کرده
 و در آن داپستان داد مخوری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از
 شرط اشتیاقی بوطن مالونف دران داپستان این چند بیت میفرمایند **غزل**
 خوشا باد عنبر نسیم **۸** که بر خاک کرمانش باشد گذرد

خوشا وقت آن مرغ و پستان سرای : که دارد در آن بوم و ماو ای جای
زمن تا چه آمد که چرخ بلند : ازان خاک پاکم بغیرت نکتند
بغدا او هر چه سازم و وطن : که نایب بحسنه در جلد در چشم من
در اثنای پسیاحت بصحبت حضرت شیخ العارف قدوة المحققین برک اللطیف
والهدین علاء الدوله اسمانی قدس سپهره رسیده و مرید شیخ بنشد و سالها در صوفی
آباد صوفی بود اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق شیخ گوید
هر که برده علی عمرانی شد : چون نضر لبه چشمه حیوانی شد : از او سپهره و قیامت
شیطان و ارست : مانند علاء الدوله اسمانی شد : و این تو حیدر من میخواست **تظم**
سپهجان من تقدس با لوده الکمال : سپهجان را تهنیت با الهمت و اطمینان
آن صانع که صنعت اوست برقرار : و از بقاری که قدرت اوست بر کمال
کیوان حکم اوست درین دیر پاسبان : مرغ زانراوست درین قلع کونان
در گوش آسمان کشد از زمهره پی : هر سه با مرکن فیکون حلقه بلبلان
کاهی بر آسمان کشد از بوی زان نه : کاهی با قناب دهد تیغ پور زان
خواجگر التماس زین در کند رواست : از پناه شده عنایت و از بندگی کمال
و اوراست این **منزل** پیش صاحب نظران ملک سپهیمان بادست

بلکه آنست سیلان که ز ملک آزاد است آنگه گویند که بر آب نهادت جهان
 مشنوی فواج که تارنگری بر باد است خیمه اسپس مزین بر در این کهنه رباط
 کاسش همه ناموضع و بی نیاز است دل درین پیرزن عشوه کرد و مهر بستند
 غریبیت که در عقد بسی دامادت هر زمان مهر فلک بر در کوی می تابد
 چه توان کرد که این سفاکین اقتاد خاک بغداد بخون خلق میکوبد
 ورنه این شطروان چیت که در بغداد است سهاک شد ادرایوان زرافندی خشت
 خشت ایوان شده اکنون ز سر شد است که پراثر لاله پیراب بود و امن کوه
 نیت آن لاله کوه خور و باد است حاصلی نیست بجز غم ز جهان فواج اول
 فوج اسپس کلجکی ز جهان آزادت و دیوان فواج چیت هزار بیت مضیع
 باشد شش عمل بر قضا بدعا و مقطعات و غزالیات پستحسن و این تذکره
 زیاده ازین که نوشته شده تکل نیاورد وفات فواج در شهر سپهر آستین
 و اربعین و سپه بایز بوده اما شیخ عارف رکن الدین علاءالدوله سنانی
 و ابو احمد بن محمد بن احمد البلیا بلخی کمال او از شیخ مستغنی است رسوم صوفیه
 ایجاد داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس پیره بچکس چون او درین طریق
 قدم نهاده در رساله که موسوم است بفتح میگوید که هر از طریق کاغذ در راه

و رسم تصوف پسیاه کردم و صد هزار دینار ملک پیری و میراث صرف
و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعا گویند و نیکو خواهی مسلمانان
بسر برزم و اکنون پرو عا جو م و ترک همه گفتم و بگوشت نشستم و در بریدی
خلق بیستم آورده اند که شیخ در ایام ثبات بملازمت ارغون خان طول
بودی و عم شیخ ملک شرف الذین سمنان از مقربان پادشاه ارغون خان
بوده روزی که خان با علی قی در زیر قزوین حرب میگردید شیخ را در آن
روز بجزیره رسیدن قبا و کلاه و آب و سلاح را که از آنست از آرزوی
خان بن اجازت بطرف سمنان روانه شده و بعد از آن از خانخانه
شکاکیه سمنان مدتی بمسجد حق انجی شرف الدین سمنان بنیادت
مشغول بوده چند آنکه خان مراعات و اسپهسالار او دانی از فرزند
بجامه اهل دنیا در نیامدی و بعد از آن عمر میت دار ایسلام بخدا بخود
و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفرائینی قدس سپهر شده و حالات
شیخ در رساله طریقت که نوشته مسطور است و توابعه و انصار شیخ
در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هر دی شیخ را تکبیر کرد و بود
نوشت که تو کافر شیخ رفته مولانا نظام را خواند و زار زار بگریست

و گفت ای فحش هفتی دسال بتومی گوتم که تو کافر می باور می کردی
 اکنون بیچ شبهه نمائند که امام مسلمانان و مفتی شریک و غیب کفر
 تو حکم کرده است که در سنه و بعد ازین مرا مر بجان و این رباعی
 ایضا **در رباعی** نفست مرا که غیر شیطانی نیست از فعل بدش
 هیچ شبیانی نیست ایانش هزار بار تلقین کردم این کافر را بر مسلمان
 نیست **و شیخ** این قطعه را در جواب نظام الدین گوید **قطعه**
 نظام بی نظام ارکا فرم فو اند **بیرای کذب را بنود فروغی**
 مسلمانان کوشش من در مکافات **اروغی رایچه باشد جز دروغی**
 بس مبارک او بنی دو هفت سال و دو ماه و چهارده روز و یوه
تاریخ در نجات آن حضرت **تاریخ** میفرماید **تاریخ**
تاریخ وفات شیخ اعظم **سلطان محققان عالم**
رکن حق دین علای دوله **بر سپند خود نشسته فرم**
بیت **و بیسم مر جب بود** **اندر شب جمع جمجم مکرم**
از جوت حاتم النبیین **هفتصد بکشت و سی و شش هم**
و شیخ **نجم الدین مرفق اسفراینی** که از خلفای حضرت شیخ است میگوید که

بارباشیخ بزرگوار بر زبان مبارک رانندی که این که مراد آفر معلوم
 شده اگر در اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت سلاطین روزگار نمودی
 که هم در قبا پوشی خدا پرستی کردی و در پیش ملوک مهمات مظلومان ساختی
 و بر آینه این که کسی در قبا اول عبا باشد نزدیک تر خواهد بود و محض
 اخلاص اینست **تظلم** لب پس طریقت بتقوی بود نه در جنبه و
 دلق خضر بود خوش وقت و مرتبه صاحب جان که نزد سلاطین هو
 بکار مظلومان پردازد و کار کار افتد که ترا بسازد و پستم رسیدن
 بنوازد و مسبتدعان و ملکی اثر ایند از دلاشک حق پس جان زندانی
 پیروری او را بر اقرار **تشریح** که از دوشش پیشتمند بر آید
 که ترا نیز کار با باشد **و که نامیب** که نامی **تشریح**
 شاعر خوشکویت و معاصر فواج بوده و عنزل را نیکو میگوید و این غزل
 او است **عنزل** بی روی دلارام دل آرام ندارد **مکین** دل آکس که
 دلارام ندارد **هر چند** حین جای تما شاست **ولیکن** سرو می بود تو نیز روی
 کل اندام ندارد **از حاصل** عرش نبوده **چ حیاتی** **مکین** که می عشق
 تو در جام ندارد **شیرین** نشد از محنت ایام **مرا** کام

خواری مکن بچشم خنارت درو پین **▪** بر شیرازان شدن نزرکان دیوار

کامپسته تر ز مور که شستند بر زمین **▪** کرد جهان دلی ز تو فرم نمی شود

باری جهان مکن که شود خاطری جزین **▪** یاری بجز خدا نتوان خواستنی نما

یا مستعان عونک ایام پستین **▪** وهم اوراست این **عسقل**

کز من یا دکن در کند محدود است **▪** محترم را چنانهاوت که کد محروم است

نه درین شهر و در ظلم براب نظر **▪** عاشق دل شده هر جا که رود و مطلوب است

طلب یار و نفا دار مکن در عالم **▪** رحمت خود دیده ای دل کوفتا محروم است

پیش عشق حدیث غلاتوان گفت **▪** کین حکایت بر این طایفه نامموم است

ای دل از هر که موافق بود در عشق **▪** دیده بر روی که دیدار محال است

ز سد آتش دوزخ بسنید غم دوت **▪** هر که شد کشته شمشیر غمش محروم است

در کاشند خلاق ز وجود همنش **▪** نقطه است بر تحقیق ولی موم است

بر عا د آیت سر همنش شد روشن **▪** که چه بر دیده صاحب نظران مکتوم است

وفات خواج عا در شهور پسته ثلاث و پستین و پستین بود

و مرقد مبارک او در کرمان است و خاتمه او الیوم معوضت و کلمات

ارادت کلیت بواجب عا اما محمد مطهر اصلاح فراسانیت گویند از تقریر

سلطان خواف است و بعد سلطان محمد خدا بنده پیر او بیسزده افتاده
 او و پدرش در رباط خزان یزد راه داری میکردند و او مرد دلاور
 و شجاع بود و از بیعتی خالی بوده و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده
 و برود کار سلطان ابوسعید خان شنگلی یزد بر بستر اکر گرفته و چون سلطان

ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهر پسته اهدی

و در این روز پستعلی خروج کرد و میباید یزد را تصرف کرد و محمد شاه حاکم

یزد را کشت و ابرقوه و درین را بگرفت و دم اسپه تنگال زد و خطبه

و سکه بنام خود زد و از سلاطین بنیسه تکلیف و مکران او را پسندید و او را

او را در تبریز رسد و اطراف از او متوسل بودند و بهر جا روی آوردی

پسران او بر روی ناآفتاب دولت او آهنگ اول و زوال کرد و پسرش

شاه تجماع به خروج کرد و او را بگرفت و چشم او را میل کشید و خواج

حافظ شیرازی رحمه الله درین باب ملاحظه فرمایید **تقطع**

دل صبر بر دینی و اسپاب او زانجا از وی کس وفاداری نپذیرد

کس غسل بی شیش ازین مکان نگیرد کس رطب بی خار ازین بستان نچند

هر بیایمی چراغی بر فروخت چون تمام از وقت بادش در رسید

شاه غازی پسر و کیتیستان : آنگاه از شیر او خون میگیرد :
که بیک جمله سپاسی می شکست : که بوی قلب کوهی میدرید :
سرور از ابی سبب میگردد پس : کردمان از ابی جهت پسر میبرد :
از نیشش بچرمی افکند شیر : در میان نام او چون می شنید :
عاقبت شیر از تبریز و عراق : چون خسته کرد و قشش در پاسبان :
آنگاه روشن بد جهان پیشش : میل در چشم جهان پیشش کشید :

ذکر افضح المتکلمین و سلمان ساویجی رحمت الله از اکاها
شعرات و در ساوه مرد متعین بوده و خانه ای از اولاد همیشه مظلومین
کرم میداشته اند و لقب او جمال الدین و پدر او ابو الحسن علی بن محمد
ساویجی مرد اهل قلم بوده است و خواسته سلمان را نیز در علم سپیدانیت بیرون
تمام بوده و فضیلت او معلوم است و مشهور بر تخصیص در شعر و شاعری که آنگاه
روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدین فی رحمة الله میگوید
که همچون انار سمنان . شعر سلمان در بیج جانیت و بر صدق این است حتی که
که او کرده در شعر پیش فضلار روشن است که مایه ی بر این متن نیست
ضموماقصیده خارج دیوان که بر تقدیرت طبع او که ای عدالت **حکایت**

کشته که خواجہ سلمان از سادہ عہدیت بگذارد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر
 شیخ حسین نوبیان دولت و خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن نوبیان
 پیری انداخت و سعادت نامی از غلامان میدوید و تیسری آورد و خواجہ
 سلمان در برہیہ این اشعار بگفت و گذرانید موافق آن حال **نظم**
 جو در بار چای کان رفتن شاه تو کزنتی کرد بر سج قوس است ماه
 در راز کان با عقاب سپر بدیم بیک حملہ آورده سپر
 ہنار سپر بر سر دوش شاه ندانم چسب گفتند در کوشش شاه
 چو از شہت کشادہ حشرہ کردہ سز آمد زہر کوشہ آواز زہ
 سیاہ تر از چو سدر پیر کس سعادت دو ان از پی تیرت
 بجز بربت و کس نالایر جو است بغیر از کان کر بنا لہ رو است
 آدر جو سلطان صاحب قران نگر دت کپس زور جو بر کان
 و امیر شیخ حسن نوبیان در بہ تربیت و آجہ سلمان شد و سلطان امیر
 کتوہ الحسن خان از امارت و سلطنت بودہ و بہر بزرگ کشی شیخ حسن ہوا
 در علم شعر آواہی ہمان تعلیم گرفت و مرتبہ خواجہ سلمان بہر دولت شاه
 امیر دولت و خاتون در جہا علی داشت و سخن او در اقطار برج مپسگون

شهرت گرفت جناب کوی **شعر** من از زمین اقبال این خانان
 گرفتیم چهارم از اینج ز بان **ش** من از خاوران تا در باختر
 ز خورشیدم امروز مشهور تر **ش** کویند شیشی خواجہ سلمان در محکم سلطان
 اولیس بشر مشغول بوده چون پیرون آمد سلطان فرانسس را امیر مؤ
 تا لکن زر با شمع همراه او برده او را بخانه رسانید صباح فرانسس لکن با
 طلب داشت سلمان این پیت سلطان فرانسس **نظم**
 شمع خود سوخت شب دوش بزاری **ش** کوی لکن را طلبد شاه زمین میسوزم
 سلطان چون این پیت بخانه خندان شد و کنت اذ خانه شاعر طامع
 لکن پیرون آوردن کار مشکل **ش** و آن کنت بدو بخشید نیز پیت سلطان
 فضلا را بروز کار گذار گشته بزمین صفت بوده و خواجہ سلمان را نیت در **ش**
 خواجہ بیات الدین محمد بن رشید این قصیده **شعر**
 مستی آمد لیدا کصدغ الکوا **ش** شیشی عزیزین خال مشکین ذواب
 سوار ابکو هر مرصع **ش** زمین را بعجز پستتر جو آب
 درفش نفیش سپاه جنبش را **ش** روان در رگاب از کواکت سواکب
 بر آرا پسته کردن و کوش کردن **ش** شب از کوا مرشب چرخ کواکت

شده جبهه ساعد صعودش مقدم : شده نور طالع ثریاش غارب .
 نبات از بر مرکب چسب کردن : جو بر خاطر روشن انفکار صاب .
 سحابه از ریح صفحه چون بزبان : چو از برک نیلو فز امطار ساکب .
 درین حال با من فلک در شکایت : بمی بر سپهر ستیگا رخایب .
 ز قوسه ای در جوی زمانه : ز بعد دیار و نسر اقی صواب .
 ز نزهت ویرنای جهان مزور : ز باز بچهای سپهر طاعب .
 فلک را می گفتم از جور دورت : چو اختر طالع کشت غارب .
 چو اگشت با من زمانه غی لطف : چو است با من پستاره مغضب .
 کورده بچ ما هست با من آپسیرم : بهشت او در در بلا می مصایب .
 بر ریش الساجی و زخم پریشان : گرفتار تومی و قوم عجایب .
 ز روی و بیارم جور انادی : ز روی تو ارم ز طعن اقارب .
 مرا هر نفس غصه بر غصه زاید : مرا هر زمان گریه بر گریه غالب .
 فلک چون شنید این عتاب و شکایت : مرا گفت پس کن کطال المایب .
 اگر چه در این است ای شکایت : ولی است ستاره نیزه و اجاب .
 گوداری چو درگاه صاحب پناهی : ز مفقاده معتبر تا رب .

کسوف عسرم تقبیل درگاه اوکن **۱** باقبال او شو سعید الحواقب **۲**
 مشو کی زمان غایب از آسپت نش **۳** که هر کس که غایب شد او مت غاب **۴**
 فلک چون فرو خورند در گوشم این **۵** شدم حجت بر هر کس عسرم را کی **۶**
 قرچه کان شبت ن کردن **۷** کشید نوز در نقاب مغارب **۸**
 فرو شد بد ریاضت قیصر بیکر **۹** بر آمد که رایت صبح کاذب **۱۰**
 صهیلی رسید از محل توانی **۱۱** صهیل مرا کب عطیط بخدایب **۱۲**
 می رانم اندر بیا بان دادی **۱۳** کی باران کبی با شتاب **۱۴**
 کی بر فرازی که غل می نو **۱۵** می بود در دست و پای مرا کب **۱۶**
 کی بر نشی که اموال قارون **۱۷** می رفتی اندر رکاب رکابیب **۱۸**
 ره می چشم آمد که از هیبت آن **۱۹** پند اخفی بچشم شیر محاربیب **۲۰**
 سموم غومش و زان در صحرای **۲۱** همیم حمیمش روان در شارب **۲۲**
 زلالش ملوشت لبسم افاعی **۲۳** جگرشس مجرب بویشس عقارب **۲۴**
 سوایشس زفرط خوارت بگری **۲۵** که بکداختی منک چون سوره زوال **۲۶**
 ممره در اندیشه تنگی بر آید **۲۷** ز درگاه جها جب صدای مرا اسپ **۲۸**
 جهان معالی سپهر وزارت **۲۹** محیط مسکارم ستار مواسب **۳۰**

بریده بر آن پسر که از نظر ملکش بگردید بیک موی چون کلک کتاب
 وزیر ابیحی خدایی که صنعتش مند کو هر روح در روح قالب
 بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم بالا و نهای رزاق و ارب
 بتعظیم احمد که با آن جلالت نکند آشت اندر حصارش عتک
 بیاری اولاد احمد که بوخند ز روی هدایت بخوم ثواب
 کتابت درم ز اسپستان تو خالی شد آسپتین من از اشک غایب
 نشایت بکارم در آورد ورنه بیکبارگی بودم از شرم نایب
 اگر هیچ جاه تو گویم نکویم با امید مرهم و عوص موجب
 زنی چشم دارم که از دولت تو مرآت فزاید مرا بر مرآت
 آلتانک نشایند خوبان زوی خدنگ بلا از گان واجب
 سرای ترا باد نام سپید مطرب جناب ترا باد خورشید حجاب
 و اگر جناب پرشتر ازین اشعار واجب سلمان برین کتاب ثبت شود
 بختی که بتولین انجامد و دیوان سلمان کتابت که آنچه از باب شعرد
 شایعوی بکار آید در آنجا یافت شود و واجب سلمان با شارت سلطان
 ادیسی و دلشاد و خاتون بایده قصیده ظهیر فاریابی را بسیار خوب گفته

و صلح آن قصیده دوده پیورغال پستانده چون خواهر سلطان حجت
دشاد و خاتون والده سلطان ادیس قصیده که در عوض صلح داده شد
خاتون در جواب گفته وقت ده **نظم** ده ایرین که در هر دو دری است
بریدش که مدعای وی است **:** هر دوده که کسیر و رغال که فترت چو پستان
قصیده بوده **انیت** در درج در عقیق لب فترده ان نهاد **:** چسب و زهر
یافت بجایی نماند **:** تقوی ز لعل بر در آن درج ز دلیت **:** خیالت
ز عزیز آمد و تقوی بران نهاد **:** باعث **:** ابره بنده اگر تک ری بهت این دو
پت صلح دهند هنوز بخیلی کرده داشته **:** یا قطع و او سلطان فرمایند
زیر جهان دیده کردم سوالی **:** که بهر همیشه ز طلال و نیر اعین
چو سر مای سازم که سودم دهد گفت **:** اگر مینویسین قناعت قناعت
و خواجبه سلطان را کبر سن و ضعف چشم در یافتند در آخر حال از طلال
استغنا خواست و در پایان عمر قناعت روزگار گذرانید و سلطان
ادیس در ولایت ری و سلوه او را اسپیر رغال داده بود و در شهر
سپه نسع و پستین و سجایه ازین نام که آن خان بر ریاض جادوان
تجربل فرمود اما دلشاد خاتون که تیره و بیس و سینه و سینه و سینه و سینه

حلیله شیخ حسن نویان است و سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از
 سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت
 چهارمسی بخود و کفیله مهمام مسلمانان شاه و شاه بود بانوی بلقیس منش
 با او خندانکه خواجسته مسلمان در مراتب و شکوه آن ملکه عادل میفرمایند
 هزار بار بروزی شکسته از تنگین **شکو** متنع اولکاه گوشه سبز
 و امیر سلطان اولیسن پادشاه لطیف طبع و منرمند و میکونظم
 و صاحب کرم بولده و در انوار و منرو صلاحیت و قوفی داشت و بقیم
 و اسطی طور است کشیده که مصور این چیران مانند ندی و خواجده عبدالحی
 که درین منر سپهر آبرو زکار بوده است تربیت یافته و شاه که سلطان
 اولیس است و عالم موسیقی و ادوار خود خاصه اوست و صاحب چینی او
 بر حسب بوده کرده زنی که سوار شدی اکثر مردم بغداد و وان بر سر
 راه آمدندی و هر حال او چیران مانند ندی و بزبان حال این است
 مسیر ایندندی **شکو** بوی سپهر امن یوسف ز جهان کم شده بود
 عاقبت سپهر زکریا پان از پیران آورد **لقد** از آنکه در آفاق صیت کرم و
 آراز جمال و خیر فضیلت او منتشر شد و از روی تاروم سخن فرمان

تضا جریان اذکت منشی ازل مشور عمل و فنا بنام ادنوشت و در پیش
کج باز فلک با او بدعا بازی مشغول شد و در اول جوانی ازین زنان
فان بریاض جاودانی رسپید و در وقت مرگ این ابیات از ایشان **نظم**
ز دارالملک جان روزی بشهرستان تن رفتم **ع** غریبی بودم اینجا چند روزی **نظم**
غلام خواهر بودم که برینان کشته از خواب **ع** در آخر پیش او شرمند و با تن **نظم**
الا ای منشیان من محسوم ازین دنیا **ع** شمارا عیش خوش باد درین خانه
که من رفتم **ع** انصاف که پستک را اول خون کرده **ع** ازین سخت دل این توده
خاک و ابر را آب از چشم زلالی کرده از ظلم افلاک پیرین غمخوار عرای
کله خان چاکت و کله اتان لعل این اندوه بر خدک و خواهر سلمان
زار زار در عزای سلطان اولیس میکسیت **ع** این ترشید در تن بیت
سلطان میخو از **نظم** **ع** درینا که پشورده شد تا کمانی **ع** گل مرغ دولت
بروز جوانی **ع** درینا سواری که بزمه میداد **ع** نیکو در مرکب کاروانی
و وقوع این واقعه در شهر کپسته نس و بپتین **ع** سماه بوده انار آمد بر
و اکا بر شعر اگر در روزگار سلطان اولیس **ع** سلطان اولیس بوده اند
عبید زاکانی و ناصر بناریت و خواجو **ع** سیر کرمانی و مولانا مظفر

هر وی رحمة الله علیهم ذکر ملک الفضلا مولانا مظفر هر وی رحمة الله
 اورا خاقانی دوم گفت اند و از مشافران بت شت او سخن گفتند مردود نشدند
 و فضل کرده و همواره با شیعیان ممالک دعوی کردی و بر سخن فضل اعتراض
 نمودی و فضل اشعار جوید با هر سخستی و بارها گفتی که عکدار سوه یعنی فواج
 سلمان لبره سخن میر سپید آما در میدان سخن وری جولان نمی تواند کرد و از
 نقاشی که مان یعنی فواج بودی سخن وری می آید آما از نظا هر بعضی سخن بر سپیده
 سخن دیگر تتر از او وجود نهی **حکایت** گفته که وقت مردن
 دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر بینداند
 بلکه معنی آنرا فهم نمیتواند کرد اصل مولانا مظفر از ولایت خواف است
 از قریه که آنرا خضر داب گویند و در بعضی مجوعها او را مظفر خضر و این **شعر**
 در روزگار دولت ملک مسعود الدین کرت بودی و در مدایح ملوک آل
 کرت قصاید غزادار و از زبان جمله **اینست** سلطان مسعودین
 کرد در یای بود او **در سینه آفتاب و جاپیت آسمان** و جای دیگر
 میفرماید که **شعر** پیش نظر قدر تو این ز سپهر سر رنگ **توده چندی**
 رامست و در نشان افکندی داد و در اعراق و تشبهات و خیال خاص

شعر او فضلا مسلم میدارند و او را ست این قصیده **قصیده**
 ای بر من از مشک بعد از ده خالی : مسکین دل من کشته ز خال تو بجای
 که حال من نپسته تیر در دو جهان : تا نیت دل آتش بر از خالی تو خالی
 قد و من و زلفت تو و حید تو دیرم : هر یک ز یکی حرف پذیرفته شالی
 از سپیم الفی دیدم و از پدیمی : از مشک سر چمی و از غالیه دالی
 گفتیم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت : گفتیم که تو چون ماهی و آن بود بحالی
 نه بدر نمایم که ز خورشید شود دور : من که تو شوم دور نمایم جو بلالی
 ای از بر من دور مانا جزت نیست : که گوید جو موی شدم از ناله جوانی
 در خواب خیال تو بزرگیک من آید : گویم که مگر با تو مراست وصال
 پیدار شوم چون تو بناشی بیخالت : عشق تو مرا با ز بند اندر ز خیالی
 بگردن سال کنی یا دکی را : که بجز تو روزش گذشت لبالی
 روزی بود آن که دل و جان بجزوم : تا از روی که شهری بجز و ز بحالی
 از قبضه بجز تو شود بسته دل من : در روضه وصل تو شود بسته تن
 فزضه بود روز بشکیر بر آنکس : که روی تو و رای ملک گیر دغالی
 سلطان فلک قدر معسره دل و دین : که جمله بگوشتش ز نظیر ست و شالی

آن قلعه کنایه که ملک بزرگ او را : هر روز در مژده عجزی و جلالی
 در معرکه بستاند در رزم بگشاید : ملکی بسواری و جانی بسوالی
 عالمه و عادت از او هیچ ملک نیست : الا ملک الهش تبارک و تعالی
 کیوان سخطی مهر اثری چرخ عملی : باران حشمتی ابر کفی کعبه نوالی
 ای دهر گرفتند ز توفری و بیا بی : وی ملک فرود ز تو جای و جانی
 شبا با جو شود لفظ متین یا ورطیم : کوی که جهد بیرون از سپنگ زلالی
 در جلوه عروسان ضمیرم جو در آید : بنمایم این آینه کن حتم مثالی
 ایزد شب و روز همه وسایلت معنی : ستار روز و شبی ست بعالم و دالی
 و با وجود فضیلت سخن و بری مولانا مظفر مردمی بی تکلف بوده و از
 غایت ناپرواایی که او را بدینا وی بوده در نظر مردم خیر نمودی و
 معلوکا نکر دیدی و چاهمای چرکن پوشیدی فضلا او را ازین اطوار
 منع کردی گفتی بظلم از من نگاه کنیدی زیبای معنی نکرید **حکایت**
 آنکه که روزی ملک حسن الدین حسین کت در مدینه بجزه مولانا مظفر
 در آمد دید که مولانا بر روی خاک نشسته و گفته کتابی چیده خاک آلوده در پیش
 نهاده ملک با او عتاب کرد که درین هفته صلا شعر از من هزار دینار گرفته

چرا یکی در زیر پانیند از می مولانا منظر گفت ای خداوند این قالی که در زیر
پای شهابت درین نزدیکی بصد دینار خریدم و بدست جا رو ب کرد از
زیر کرد قالی بیگفت ظاهر شد ملک فرمود ای مولانا بی تکلیف را از حد گذران
و زانش مدرس را مقرز کرد که هر روزه بجز مولانا را بر او بد و صفایی بد
اما ملک آل کرت مردم دلاور و با مردت بود و لید اصل ایشان از کت
و سوران شخصی از خطای بجمال غور افتاده و بعد الب تکین خبر بر جوب
ملوک کرت خود را بدو منسوب میدارند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت
از خاندان پیکتیکن بدیشان منتقل شده سلطنت ملوک غور را و اکثر
هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان متعلق بوده و در تحت امر او
و مضافات آن دیار آل کرت چندگاه ملوک بود و اندر آخر ایشان ملک غیاث
الدین است که زوال ملک او بردست صاحب قران اعظم قطب دایره
خلافت امیر تیمور که رکان بوده انار الله بر نامه صاحب تاریخ مقامات
آورده که ملک معز الدین حسین غوری با سلطان سپهر در بادغیس مضاف
داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان
ایسر شد و سلطان از سرفزون او در کدشت گفت که این غوری بکبر چه کرد

بند میکند را کیند که هر جا که خواهد برود و هر کجا که خواهد باشد و از برای
 نام و شهرت ز اورا گشت و نه بنده بود ملک در میگردید سخی چند گاه
 بختا گشت و دولت هر چه تمامتر میکرد و بدین کار بر با نجا رسید که خود را با بلی و در پانگی
 شهر رستناخت و در او با زار باران نشتی و طبخان او را طعمای
 دادندی ریختی فلک الدین که یکی از معتزبان بود ملک را در باز از بدین
 رنج دید بر حال زار ملک رحم نمود و فرود آمد و او را دریافت و کوفتای
 ملک این چه حالت ملک کوفت **مصراع** چکوم سال دل با تو سپه کویم فلک
 الدین شبی در مجلسی خاص کیفیت پریشانی و فلاکت ملک را بسطان عرض
 کرد سلطانان فرمود که او را بینه و یک من آریه ملک را پیش سلطان بزن
 ما بوسپستی کند و کلاه چرکین سلطان او را گفت آفر حال تو هر چند پریشانی
 شد غم سپه و دم نیجوی که این نوع کلاه بر سپهری نمی ملک کوفت کرای
 خداوند آن روز که این سپهر سر من بود هفتاد هزار کس غم این سر میخوردند
 اکنون این سپهر تو تعلق دارد اگر بار دو باز ارمیفر سپستی که بیا و بزنند
 و اگر کرده عصر میفر سپستی را که تاج مکل می پوشانی و اگر کلاه نمدهاگی
 مرا با و لیا ی این سپهر میفر سلطان را بر ملک رحم آمد اسباب و املاک ز فرید

سزوار و امرای جان قربانی حبت حکومت و لایات منازعات بود
 در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یار مستی مرد متهور و مدح تو
 در عیایار و روش کی بود منظر ظلم کردی و بعضی قانوهنا که تا این زمان کسپترار
 قیامت از بدعتنای اوست **بقول است** که مفرغ الواصلین مولانا زین العابدین
 والدین ابو بکر تنجیادی در زمان او بوده روزی ملک بدین مولانا
 آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن
 خیرتری که تصور در آید دنیا وجود خوارت تو تا بر فوجی از بندگان خود
 مسلط هستی که مکن و انصاف بندگان مظلوم بده و الا حق تعالی
 قادر است که ملک را از تو بپستاند و بدبگیری که از تو بهتر باشد بد
 ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل پیش گیرم و از ظلم و بدعت
 بگذرد اما بهمان نوع زندگانی میکند و از ظلم تجاوز نمی نمود اما جمعی پیش
 مولانا رفتند که این ملک ظلم از حد گذراند و دره رحم درین مرد موجود
 نیست مولانا این رباعی بملک فرستاد **رباعی**
 افزای بلوک دانش نیست کن در هر دلی از تو نیست کن
 بر خلق اگر کسپترار نیست کن از هر پسی با تو نیست کن

ملک را این هم موثر نبود و از برعت و ظلم تراعی بود مولانا روزی
بجای آن مجلس گفت که ملک را ازین ملک ظالم گرفتیم و بر بهتر از او بخشیدیم
و عقرب امیر کبیر صاحب قران عالی امیر تیمور و کورگان از آب چون
عبور نمود و لشکر به راه کشید و استیصال آل کرت نمود هیچ نیک نیست
که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدینجهتی که از نظر
کیما خالصیت ایشان افتاد که نمی بندد و هر صاحب دولتی که مخلوق نظر
عنایت ایشان شده باشند هر آینه روزگار دولت او بر دوام و خاندان
او با کرام میشوند ایند و سپه بجای و تنالی این حضرت غازی را که عدل او
ناسخ عدل انوشیروان و سیرت پسندیدند ابو مقبول اقطاب و
او تا در زمان است سالها بر سپهر بر دولت پاینده و باقی دارا **نظم**
آنکه ناپسندی مادر زاد اگر ظاهر شود **ع** در چنین عالم آبرایش کند نیک از
هم بزرگی در حسب هم کارانی در لب **ع** کو سلیمان تار آنکشش کند اکثر
و زوال آل کرت در شهر سپهر اخدی و شامش و سپه بجای بود **ع**
مقبول حضرت باری در ویش زاندر نی رنج مرد فاضل بوده و
شعر او خالی از حالی نیست و بلوی فقر از سخن او بدل میرسد همواره

سپاحت کردنی و در فرقه ادرویشان بودی طایفه عندی و قبایلی و
کتابی داشتی دیگر از دنیا وی هیچ چیز همراه او نبوده و این قصیده
که بعضی ابیات او نوشته میشود اوراست **نظم**

از ویش ز کاکه ملک قناعت میسپم آ **ن** در ویش نام دارد و سلطان عالم است
که قرص کرم مهر بر آرد تو هر چه سرخ **ن** در وقت چاشت سفره در ویش را کم است
بروزی سزای هر چه جلدت کند ملامک **ن** کردن حلقه حلقه که چون مار از تنم

درم شود ز مهر دریم حال عالی **ن** آری تمام صورت درم جو درمست

حکایت گفتند که در ویش در هر بوقت عذوبت پیت است چون برآ
السلام بعد از آنکه پیسید آوازده خواجبه سلمان شنیده بود و فرات تا او را
در پای بند روزی دیگر که خواجبه سلمان در باروی قلعه بعد از آب و جلورا

که هنگام بیمار بطریق پیسید طبعیان کرده بود تماشا میکند و جمعی از
مستعدان با او قرار میدادند ویش ناصر بر خواجبه سلمان سپاس کرد
پسید که چه کسی گیت مرد غریب و شاعرم خواجبه سلمان او را آیتن

کرد و فرمود **مصراع** «جلور را اسال رقتاری غیب مستانه آیتن»
ع پای در زنجیر گفت بر لب گزیند از است خواجبه سلمان بر لطافت طبع مهر

آفرین کرد و او را در کنز رکعت و نام او پر سپید شهرت خواج
 ناصر شنیده بود و چند گاه با هم بودند ناصر را در حق خواج سلمان
 اعتقاد و عظیم است و خود را شاه کرد و خواج سلمان میدادند و این غول
 ویراست **غزل** ما را او پس صحبت جان بجز در این است
 در غرض از باده نه مستی نه خاریست **هم** آتش نپان قیمت اینجا در شمشیر
 آفریده دلا ترا بجز اباب چو کات **در** در پسر کس را نرسد عو
 منزله مردان مواحد هر دو است **د** تیش چو چکار آید و سجاده چو باشد
 بر مرکب بل طاعت روح این است **ناصر** اگر از هر جا در پی شیت
 مجور زیارت و پریشان زدی است **و** اینجا شعر نیست او را است در
 مع سلطان او پس **تصیده** شمشیر این گویت یا ماه نوزان خوا
 بگرد دل و امنت یا کعبه جهان خوانت **در** و فانیبا و مهر در صفا ندر حسین
 در مکارم عین حسین و کان احسان خوانت **د** ذوق میدان نیت در زمین **شکر**
 شمسوار شکر و خورشید میدان خوانت **جون** کشتی در بنام با ده امانت **حجرت**
 جون کن بر رخشن غولان پرودت نخواست **جون** بجز بی حله غولان به پیشین نوزاد
 پادشاه و پسران و شاه غولان خوانت **از** این گیتی کشت مندی عالم دانست

درب مجرمانا غیبی دوران خاست **•** چون سلیمان کرچسپ داری حکم بردیوه
 صد سلیمانی برزیت ک سلیمان خاست **•** سوی خویشم خوان کرم غوغم تراغاشی
 سوی من بخاتم قاسم و فرمان خاست **•** کوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار

تا بیان بر دمای شاه سخن دان خاست **•** ذکر ملک الفضلا امیر عین الدین
فرمودی رحمة الله بوستان نضالین در او وجود شریف او شجره آیت
 که این عین شرف اوست مرد اهل دل و نیکو خلقی بوده اصل او ترک است
 و بزور کار سلطان محمد خداجاره در قصبه نری بود بوده و صاحب سعید
 خواجہ علاء الدین محمد فریو مدنی که بزور کار سلطان ابو سعید خان سالما
 صاحب دیوان جزاسان بوده و خواجہ محتمم امیر عین الدین را
 نگاه داشت و احترام کردی و میان امیر عین الدین و پسرش امیر
 محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند بعضی از فضلا
 عین امیر عین الدین را بر سخن امیر محمود تفضیل میکنند و این خط را امکا
 بیان میکنند امیر عین الدین با امیر محمود نوشت این رباعی **•** رباعی
 دارم ز غنای فلک بو تکلون **•** و ز گردش ز کار خیس پروردون
 پیشی چون ره صراحی نده امشک **•** جانی جو میانه پیاله همه خون

در جواب امیر مین الدین امیر محمد کوید **ربا سپید**
 دارم ز جهای فلک آینه کون : پراه ولی که پسنگ از نو کرد خون
 روزی بزار غم شب می آرام : تا خود فلک از پره چه آرد پروان
 و مکتب نظم و نثر که امیر مین الدین بغیر از ترا بشن از مدغم نوشته
 و جواب ابن مین پدر را شرفی دارد که این تذکره تحمل آن نیارد

قطعه

و این قطعه امیر مین الدین رات
 بزرگوار خدایا بوز سپیده آفتاب : که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
 بزا دور احوال ره زوان عالم قوت : که مرغ و هم نزد بال درم کمال ایشان
 باه و ناله پچارگان پسر دیانت : که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
 بر بی نیازی دیوانگان سلسله دار : که درم عشق بود ناله سلسله ایشان
 بآب روی جوانان نور سپیده بوی : که نفس ناطقه لاله لبت در فضیلت ایشان
 بش بدان معانی که چشم گوشه نشینان : نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان
 بآب دیده پیران ژنده پوش غریب : که جو تو نیست کسی بریزد ناله ایشان
 بخون پاک شنیدان عشق بی دل و نیست : که هیچ دیده ندیدت دست قائل ایشان
 بزرگوار خدایا نمکوم آنکه مرا تو : در برین دیده مقصود ساس ز انوار ایشان

ولی جوشتی بن بشکندرموج و او شکر **بیرسان** تو تخت نشاند جان مرا با صلح ایشان
 اما وفات امیر مین الدین در شهر پسر پنج اربع و عشرين و پسیجا بود
 و در قصبه فریو بدین فون است اخفا و واقاب او دران ولایت ایلم
 متوطن از آنجا و نیز فرخیز بگردم **عاجب** علاء الدین محمد اباعجد از صفای
 خراسان است و در روز یکم دولت سلطان ابوسعید خان وزیر
 با استقلال بوده و امور خراسان سالها با موضوع بوده و در قصبه فریو
 شهرستان را او بنا کرده در ترقی عالیت و در مشهد مقدس پسر رضوی
 علی ساکنان الت الحقیقه و ایلام ایوان و مناره و عمارت ساخته
 و بعد از وفات سلطان این ایوب سعید خواست که امور خراسان را مضبوطا
 لشکر جمع کرد و پسر پسر الان بر و فون همگردن و در شهر پسر پنج
 و بیستین و پسیجا از سر به الان نه میت کرد و لشکر بر بال او را
 نواحی که مبارک است بر ابد گرفته بقیل رسایند **ذکر ملک الفضلا**
امیر محمود بن الفریو بدینی رحمة الله و هو محمود بن مین الدین الفریو
 چنان بود پدری کشن جنین بود فرزند جنین بود عرضی کشن چنان بود
 و الحی امیر محمود از فضیلتی وقت خود بوده اخلاقی حمیده و اوصافی

پسندیده داشته طبع لطیف و سخن پذیرد و از دهنش نان
 حاصل ساختی فضلا و فقر را ضیافت کردی و اکابر او را وقتی
 زیاده از وصف میداشته اند و ایام در ایران و توران سخن
 او را میخوانند به تخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام
 و صدور و وزرا و فضلا قدری تمام دارد و مادرین کتاب قطعه و غزل
 در باغی ثبت نمایم **قطعه** ای دل اگر نیستی که مپکرت بار دنیا
 تا که انگیزد غباری چون زمین کرد کرد ز ابر غزلان ز مهر برتر چون برزان
 هر کردار و بر و طاعت جان ز دست برود **در مصیبت نالو کم کن** کین مرغ مانده بران
 بزده را می برد کرک و استیلم بگیرد **هر که را بود اختیار**ی وقت ز دست تو
 چون برد آن نایب پاس پیچ و نامرد **ساقیا** درمانند از خشک دریش **کج**
 بازه درده تاف و دهنم بروی دردد **دم عزت** ابن عین از دهر کین نامهربان
 بس که او پادشاه را استخوانها نرود **و ایضا** **بدر** **با سی**
 خواهی که خدا کار نکو با تو کند **ارواح** ملک را همه رو با تو کند
 با هر چه رضای او دران نیت کن **یا داغی** شوهر آنچه او با تو کند
 و امیر محمود مداح جماعت سپهر بداران بوده و در شهر سپهر خمس و این

و سپید باری و ولایت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفا
 این رباعی گفته **رباعی** منکر که دل ابن مینین پر خون شده
 نیکو که لذتین پسر ای فانی بوشن **۱** مصحف کتف و چشم بره روی بروت
 با یک اجل خنده زمان پر بوشن **۲** و اورات این قطعه در مراتب
 وجود آسانی **قطعه** زدم از کتم عدم خمیه بصجای وجود
 و زجادی به بناتی سفری کردم و رفت **۱** بعد از آنم کشتش نفیس نجویانی بود
 چون را بیدم بوی از بوی کزیری کردم و رفت **۲** بعد از آن در صدف سینۀ آن اصفا
 قطره بهیستی خود را گری کردم و رفت **۳** با ملائیک بس از آن صومعه استی را
 کردیم کشتیم و تیکو نظری کردم و رفت **۴** بعد از آن ره سدی او بر دم و چون
 بود کشتیم و ترک دگری کردم و رفت **۵** و مرقد منور او بفریود در صومعه
 و الد اوست علیه الرحمہ اما چون مورخان در حالات پسر به اران
 خوش نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان نوشته اند و آنجا
 نمودارین تمیز کرده انتحالی از تاریخ ایشان نموده شود چه این طایفه
 فرقه بوده اند شجاع و مردان و در احوال سلطنت سلطان ابوسعید خان
 قریب پنجاه سال در اکثر بلاد فراسان حکومت و سلطنت کرده اند

چون تاریخ سربران از غورنا ضبط موافقان بیرون رفته لیکن اگر
اطنابی درین باب زود خالی از فایده نخواهد بود بیاید و انت که
سرمدال چه مرد مستور و چه تسمیه ^{سرمد} پسر بزالی است و چند کس از ایشان
حکومت کرده اند **اول** عبد الزیاق است **دوم** حبیب العقیق
مسعود **سوم** شمس الدین فضل الله **چهارم** خواج علی شمس الدین
پنجم یحیی کرانی **ششم** نظیر کرانی **هفتم** حیدر قصاب شاهی
هشتم حسین دامغانی **نهم** علی میرید عبد الرزاق اول سرمد
بوده و او پسر فواجبه فضل الله با ششینی است که در اضل از خوا^{شاه}
جوبن است و پانزدهمین قریب است از قزاقی که پسر داد **دهم**
فضل الله و **یازدهم** و **دوازدهم** و **سیزدهم** بوده در اطلاق و اسپه پسر
در حاجت پتی نظیر نه است و او را **سیزدهم** پسر بود اول عبد الرزاق
و **دوم** و **حبیب** الدین مسعود **سوم** شمس الدین عبد الرزاق **چهارم**
شجاع و مردان و تمام قد و نیکو صورت بوده و از اسپه پسر **پنجم**
سلطان ابو سعید خان بگذر باید که آن رفت **ششم** چون **هفتم** **هشتم**
و شجاعت فهم کرد او را **نهم** است کرده **دهم** اول ساخت و چندگاه بدین

شغل اشتهال داشت خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد
و چون در کرمان وجوه تحصیل و وصول یافت بانکه فرصتی تمام و وجه را
بر انداخت و تلف ساخت منزه و مضطرب می بود تا املاک پدری
در ختیه نزد باقی دیوان تن نماید در راه خبر و نجات سلطان ابوسعید خان
بر او رسید خرم شد بنیانی بر باشتین آمد و اقربا را در یافت و آنچه
اشنا و دیوید خیال بازگفت اتباع و اقربای او که که در گذر خواهر زاده خوا
علاء الدین محمد فرزند بی که در چند روز است که درین قریه پیدا می سکند
نام از ماشا بدوش بر اب می طلبید عبد المیزان گفت دنیا بهم بر آمده در
چنین غم غم عاید و نیک بود و خستنی بجزیره ای که در کیش بد در همان شب بسر
و چون خبر بد داده خواجبه علاء الدین محمد در زیر فرشته او را دستگیر کرده
بقتلی رسانند و علی الیهلج در بیرون قریه باشتین داری نصب کردند
و دست تار با و ط قیبا بردار کردند تیر و پیکر بر آن میزدند و نام
محمد را با سپر پدال نهادند و مقصد کس با عبد الرزاق پست کردند
این خبر چون بجزا جمل علاء الدین رسید خواجرا جمال الدین را با کبوتر سوار
مسلم فرستاد و تمام این فرستاد و در نظر هر قریه چفته خوب کرد و در کشف

علاء الدین محمد وزیر را شکستید عبد الرزاق مسعود را کشت زود
باید رفت تا کار علاء الدین محمد را با نسیم و لشکر شکست تا فریاد
را نماند و خواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافت زاری کرده با سپید
کس بجانب اسپتر اباد رفت و پسر بدلان از عتبت او روانه شدند
و در فریاد و لایا به از حد و کوسا رکود جامه خواجه را کمر بستند و بستند
رسا نیدند و کان ذلک فی شهر سپهر سنه و ثلاثین و سی و چهارم و بعد از آن
اموال و فرزندان خواجه علاء الدین محمد را غارت کردند و بطرف باستان
مراجعت نمودند و فی الفور عزمیت شهر سپهر نمودند و شهر را فتح
نمودند و از اتقاق چپه آمار دولت در آن وقت امیر عیبه است
مولای و خضر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود و از
ترشیز جبل شتر را قاش و زر و ابریشم بخرید میفرستاد و از راه
بیابان دو پسته من اعمال بهن رسید بولد خیر بعد از رزاق رسید
برادر خود مسعود را از پستان آن مال بکمال تصرف نمود قوتی و شوکتی
یافتند اب و کله سلطان ابو سعید خان و خواجسته علاء الدین محمد
قریب سی هزار اب در انگ در اکان سلطان میدان بود و خود

آن اسپهسالار تصرف نمود و بسزوار آورد و دو هزار پیاده راهسوار
ساخت و خطبه بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد چون
واسفر این و جاجرم و بیار و جند را در تصرف آورد اما مرد فاسق و بد
خوی و مردم آزاد بلوده در ماه صفر سپهستان و شامین و سپهسایر بر دست
برادرش خواجه حبیب الدین مسود گشته شد و سب کشتن او آن
بود که **حکایت** کنند که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش
خاتون خواجه عبد الحق بن خواجه علاء الدین نمنه فرستاد که او را
نیکنان خود در آورد خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که
مسجد از شوهرم عهد کرده ام که بنوعی نکنم چون عبد الرزاق این سخن
بشنید باز فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود بکجکم خواهم این کار کرد خاتون
از نام و ننگ اندیشیه کرد و گفت مرا امیده روز مهلت دهد تا کار تسکین
کم بعد از آن هر چه در باید حاکم است و بعد از هفت شب از حصار
سبزوار که بکیت بعد صیبت نشناور خواست تا خود را پیش امیر از غوغایه
جان قربانی که در آن وقت پادشاه نیشابور و طیس بوده رساند عبد الرزاق
برادر خود خواجه مسعود را در عقبه خاتون فرستاد تا او را و متعلقان

اورا باز کرد اند مسعود در برابر او پشیمیکدر بجای تو تن رسید خاتون
جمع و زاری نمود که ای خواجبه برادرت مرد فاسق و بی اعتبارت
و من ضعیفه آدمی زاده ام خالک لوجه الله بر آن مباحث کردن کرد
شوم و چون خواجبه مسعود مستین و خدا ترس بود خاتون هر آنکه
که مرابا تزکاری نیت و باز بگردیده پیشش برادر آید عبدالرزاق گفت
خاتون را آوردی گفت بدو پشیمیدم عبدالرزاقی برادر را ناپسند
گفت که تو مرد پیشی مسعود در جواب گفت که ترا در مسلمان نمی توان گفت
که بنیاد کار خود بر فساد نهادن عبدالرزاقی در مسافت حاضر شد بدو زنده
مسعود پیش دستی کرد و شمشیر کشید عبدالرزاق خود را از در کجی بصر
بزییر افکند و کردش خود شکست و مسعود در جای ایو بجای رفت نشسته
و امانی خراسان این کار را از مسعود پشیمیده داشته و کان فلک فی
شور پسته ثمان و ثلثین و مثله ثمانیا **جلوس خواجبه مسعود بر بدالی زید در حرم**
او مرد نیکی خلق و شجاع و صاحب دولت برده هر چه از در و دهانه اعلیایا
نیشابور و جام را اسر ساخت و از عو نشاه جانی قربانی از و منتهی شد
مقتصد غلام ترک داشت و در سال ۵۸۰ هجری از اسپایی را علوفه داد و باهرا

رد در یک روز هفتاد هزار مرد در آذربایجان بود از لشکر جانی قربانی
 بشکت دست و پنجهزار مرد سوار و پیاده صلاح در قریه پوشش فرودش
 که هزاره محمد قو کمال بود و دست هزار مرد مشغول را نماز پیشین در قریه
 پنجتایی که در آن قرار یوقای جانی قربانی بود بشکت و ناز دیگرمان
 روزی که خون شاه با سی هزار مرد بر او رسید در صحرای اردو بخش او را
 نیز هزاره از محمد آدم نمازبان او میسج آفریده این کار نگرد و موافق
 پیاورده اند و خواهر مرید شیخ الشیخ حسین جوری قوی
 حرمه الجزیر شد و اتفاقاً شیخ بقصد طغای تورخان کرده و در لب
 آب استرک با خان مصاف دادند و همان باه بود آنکه هفتاد هزار
 خرد و نشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خانرا بشکستند و دیگر
 با شاق شیخ بقصد ملک حسین کربت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در
 ولایت زاوه مصاف دادند و نیز بشکستند اما خواهر مسود شقی را
 نمود تا مرغی بر شیخ حسن زد و شیخ کشته شد و شکت ملک حسین محکوم
 شد هر دم ملک جمع شدند و خواهر مسود بهر میت کرده پس جزوار آمد
 و کان ذلک فی شهر سپه ثلاثه در همین و سپه سالار و چون اکثر بلاد فرانس

تصرف خواجہ مسعود در آمد قضا نیز و زکوة و مسقطی نمود و آن ولایت
را نیز مسخر ساخت و بوقت مراجعت ملک رسپتمدار او را بجای تنگ
پیشه و کوه برد و یاغی شده و بشون آورد و لشکر سپاه پوش کرد او در
او و اغلب لشکرش در آن حدود کشته شدند فی او اخر صبح الاول
سنه اربعین و سپهسالار و حکومت خواجہ مسعود هفت سال و چهار ماه بود
و دست ملک او از جام تا دامغان و از خوشان تا تاشکیر بود
و جماعتی دیگر از سپهسالار که بعد از او حکم کرده اند دیگران و بواب
بوده اند و صاحب قران سپهسالار خواجہ و حیدر الدین مسعود است و
بعد از او غلام او آقا محمد تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و دست خواجہ
علی شمس الدین و سایر لشکر سپهسالار در پهنه سیح و اربعین و سجایا
کشته شد و بعد از محمد تیمور کلور اسفند یار که یکی از نوکران خواجہ
مسعود بود بمنصب حکومت نشست یک سال و یکجا حکومت نمود چون عزل
و در آن کار حکومت از روزی نداشت باز لشکر سبزه از با سپهسالار
خواجہ علی شمس الدین بر و خروج کردند در چهاردهم جمادی الاخر پسند
ثمان و اربعین و سپهسالار انور اقبال آوردند و بعد از آنکه خواجہ لطف الله

بن خواجہ مسعود که اور امیر زاکھندی استند که بر تخت سلطنت نشاند
 خواجہ علی شمس الدین مصلحت نذیر که او هنوز طفل است راه ورسم سلطنت
 میداند خواجہ شمس الدین فضل الله که عم او بود نیابت او بکار حکومت
 نصب کرد بدین توافقی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه
 سلطنت ببارت کرد چه او مرد خواجہ و شش بود و رعیت شکل خود را
 خلع کرد که من درین کار شایسته نیتیم و چهار فرزند او ابریشم از فرزند
 بزرگت و از غوغای سلطنت جان بپلاست بیرون برد و مملکت را
 بزواج علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی شهر سپنہ تسع دار بین
 و کچھ بجای **جلوس خواجہ علی شمس الدین** او مردی دانا و مردانہ
 بواج کار سپر بدالانزار و اجمی داد و با سلطان روزگار طعنا تیور خان
 صلح کرد بران جمله که ولایاتی که بتصرف خواجہ مسعود بوده بتصرف او بود
 باشد و بترده هزار مرد در امر سوم داد رعیت را از طرفه الحال داشتی
 و بکفایت زندگانی بزدی و با محترقات سپسزوار شریک شدی کو نیند
 مرسوم مرام دایرات خوشستی و در مجلس خود نغمه شردی و امیسر
 پسید، الدین سوغندی که پدر پسر توام الدین است که سادات

ساری و حکام آنجا از نسل ویند بر روزگار خواجہ علی شمس الدین
پیشوای درویشان چسپید بود و از خواجہ علی اندیشہ ناک و متوم شد
و امیر قوام الدین را ہمراہ برداشته بطرف مازندران روانہ شد
و در راه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریق
پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اہل ساری و مازندران مرید
اوستند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و
اعتقاد اوست الافواج علی ای باب در اردک پسر وارسند
ساخت و یکصد فاحشہ بازنہ در چاہ انداخت و کسب حمانت او
بر نبتہ بودہ کہ ہر کسین را از نواہب و لشکر ی طلبہ کردی و صحبت
نامہ نوشتندی و انکجا ہنزد اورفتندی و در سپہ بنو قار انباری
کہ کشتہ بر بام او با بار رفتی و مسجد جامع سپہنوار را عمارت کرد
عوضی و پایابی در میان مسجد ساختہ بعضی از مردم ہنر و ارباب
بچنان چیز ساختند و در جباخانہ او روزی پنج چسپید مکل نشدی و بہر کثرت
بناد خواسان پنج سال و کثرتی حکومت کرد چون مردفشش کو بود زبان
بود اکابر از نو رکشتند و جیدر تصایب در قلعہ اسپہنوار اورکشتند

در شورش سپهسالار و خمیسین و سپهسالار و عمراد و پنجده و شش سال بوده
جلوس خواجیه یحیی گزلباش که اب از قزاقی پهن است
 خواجیه یحیی نوکر خواجیه مسعود بوده پیش از اجبه مترب بودی مرد
 بزرگ زاده است بعد از خواجیه علی شمس الدین بر سپهسالار حکومت
 و سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد و در ولایات سرمدال
 پغوز خود در طوس را از تصرف جان قزاقی و ایام علی رضان بیرون
 آورد و خواجیه ایما که لشکر جان قزاقی در طوس کرده بود در بگانی آنها شغل
 شد و در این ولایت طوس و مشهد را جارین ساخت و در دین استخ
 صی بنا نهادت میداشت در روزگار اواخر آن سلطان که پادشاه
 استمر کند بوده تا حد در پهن آمدند امیر یحیی یزیدیه شد و عزم جنگ داشت
 آن لشکر از او متوهم شدند و صلح کرده مراجعت نمودند در اول سلطنت
 خواجیه یحیی با طغای توغر خان صلح نمودند در شمالی الحال در سلطان دین
 استمر اباد قصد طغای توغر خان کرده در روز طوی بزرگ خانرا شهید
 ساخت و این صورت بشرح قبل ازین گذشت و در شورش سپهسالار
 خمیسین و بجایه امیر یحیی که ابی بردست مغزبان بسعی برادر زن خوا

علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه حکومت کرد و بجز بیست
دو هزار لشکری داشت مرد نماز که از به اهل تلاوت بود اما قتال
پنجاک بود و گاه که خشکی دماغ و جنون او را عارض شهیدی **ذکر**
خواجبه ظهیر کراچی به پهلوان حیدر قصاب و اکانا سپهسالار
برادر خواججه یکی خواججه ظهیر کراچی را بر سپید حکومت نشانند و او
مردی فقیر مشرب دکم آرزو بوده یکسال با نارت و حکومت بودم
بود بلبل نزد و شرب مشغول بودی در نزد **کلی** اسپر بدال منزل یافتند
و پهلوان حیدر بدو گفت که مردم از شما امیدند خواججه ظهیر گفت من
در اول میدانستم که تعهد این کار نمی توانم کرد با لطیف تر اجتناب
نمودم و اکنون فرقی ندهد را دست از من بردارید تا بفرغت بروم
خود مشغول شوم خود را از حکومت عزل کرده کوچ و آنگاه خود را از
قلعه سفید در شهر سپرزوار بر تیرگی کرباب برد و عزل خواججه ظهیر در سبز
رجب پنهانستین و سپهسالار بوده **رباعی** خوش رفت کیانی که در پناه پسته
در بر رخ مردمان نادان بستند **کلی** کاغذ بر تیرگی در عالم شکیسته
از دست و زبان حوت گیران بستند **جلوس پهلوان حیدر قصاب**

او از زخم چشم است نو که خواجہ علی شمس الدین در روزگار مشایخ
 یکی از تربیت یافتگان پهلوان حیدر بوده و بعد از خواجہ علی در
 میان کپسز بدالان مشاء الیه شد و حشمتی یافت مرده پهلوان و اهل
 مرده بتی بوده و سفره عام داشته مدت یکسال و یکماه حکومت کرد نظرت
 باشتینی در اسفزارین بدو باغی شد و او پنجهزار مرد بدزد قلعہ اسفرا
 آورد و مدت یکماه حصار را در سندان کرد و بعد از آن روزی پهلوان
 چسپن دامغانی که از بدکان کپسز بدالان بوده از روزگار خواجہ
 مسعود در میان کپسز بدالان مشاء الیه شد و سپه سالار پهلوان
 حیدر بود و محمد بیگلر بادی و قتلو ایتقی اتقاق کردند و در طهارت
 جلای پهلوان حیدر را از خیم زده شمشیر کردند و در پیرون حصار کپسز
 بر سرند پهلوان نصر احمد و خواجہ چسپن دامغانی هر دو نوکران ایک
 خواجہ لطف الله بوده اند نقاره بر بام لطف الله زدند و کپسز
 پهلوان حیدر را بسزیدند و کپسز بدکان ذلک فی شهر ریج انشا
 سنه احدی و بیستین و سیما **جلوس امیرزاده لطف الله**
 چون پهلوان حیدر در حصار اسفزارین کشته شد پهلوان چسپن دامغانی

وخواجده نصر الله با ششینی که از اکانیزه تو امرای سپهر بدال بوده اند ایچیر
زاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند از باب و اما لی بزوار
بدین کار نشا و مانینا نمودند و با سپهستبانی امیر زاده لطف الله پسر
آمدند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تنبیهت کرده و سار با کینه
چون حکومت او یکسال و سه ماه ریته میان او و پهلوان حسین دامغانی
بر سر کشتی که آن بزوار تعصب دست داد امیر زاده لطف الله پهلوان
حسین را دشنام داد پهلوان بنا او کینه ور شد و در شب بیدار شد
و او را دستگیر کرد تقاره بر بام خود زد و امیر لطف الله متاثر شد که
تعلبه دستبردت داد و در آخر رجب سپه اتنی و سپهتین و سپهتین
فرستاد تا او را بقتل رسانند **و ذکر پهلوان حسین دامغانی**
مرد پر دل و جوان مرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی میان او
و در ویش عزیز محمدی تبارخ اهدا شد که کشته و مشهد مقدس
رضیه رضویه علیه الصلوٰة و السلام را منسخت ساخت و در ویش عزیز
آنجا بعبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو نزد اهل طاعتی
من از خدا می ترسیم که ترا بکشیم بر غیر از ملک من سپهرون رو

در پیش عسکر اجانب بنامه داد و او را بر پیشم داد
 و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان
 خواجه حسن و امانتانی امیر ولی در اسپته آباد استقلال یافت
 پیران بهلولان امیر ولی مساعدت افتاد بهلولان چپن کش
 هزار مرد سوار سکل ده اسپه باستر آباد برد و امیر ولی با مقصد
 سوار لشکر بهلولان چپن دامغانی را بشکست و درین حال خواجه
 علی میرزا اسپه نهر استر را کنت پی را در دامغان گرفت و
 در پیش عسکر را که در آن چپن او را در حجازان اخراج
 کرده بود از اصفهان طلب کرد و خواجه نهر استر را بطرف کعبه
 روان ساخت فرصت یافت و با اتفاق در پیش عسکر سلطنت
 زدند و مردمی که از جنگ گاه امیر ولی ارشاد بهلولان چپن گرفت
 بودند بسیار بی باک و از آن خواجه نهر استر بدامغان رفته و او را
 بسیار و عصبیت کردند و او در هزاره سوار دو اسپه با اتفاق
 در پیش عسکر داشت و عصبیت بسیار کرده روز در معانی فرو
 نی آمدند و شب میرانند و بهلولان چپن دامغانی بعد از غریت از آن

بمحصه قلعه شقان مشغول بود در خواب علی مؤید صبحگاهی که در خواب
سبزوار کش دند بسزوار و دغول کرد مردم می پنداشتند که پهلوان
چین رسید دعا میگردند که آفتاب دولت فراخ حسین بگوهر پسته
باد با بامشک مسکین که یکی از مجزوبان و پسرستان است بود گفت
حسن بر علی مبدل شد مردم سپسزوار را تحقیق شد که این خواب
علی مویدت فاجره نفا ره بر بام خود زد و خواب بد پیش سمنانی را
کرد زیر پهلوان چین بود بردار کرد و سمریت فواجم لطف الله داد
دکتابت سبز بدالان و سپسزواران نوشتند که شتاب برین دامغانی
حرام نمک بد اصل چسب میکنند و ملازمت ادراکند از پیدایشک
فدایه را قسمت میکنند اگر دیر رسیدید بفلس خوابید مانند باید که هر
چین دامغان را بیاورید و اگر نه بدین جانب میاید که زن و
بچه شاد در معرض تلف خواهد بود پهلوان چین در شقان بود که خط
خواب علی مؤید سبزواران رسید با چین خلافت کرده بود
دستگیر کردند او دانست که کار از دست رفتند از می مسگرد که
مرا زنده پیش درویش عزیز رسانید که من بد نیگونی کرده ام

بعد از سخن نکرده استند و فرزند الدین علیگانی را فرمودند تا کردن
 او را بزد و پسر او را بسز و از فرستادند و کان ذلک فی شهر
 چپینت و پستین و سجایه و ایام حکومت بهلزان چپن چهار
 سال و چهار ماه در ایام او طوس از تصرف پسر بدال بیرون رفت
 و العلم عند الله **جلوس خواجہ علی موید** مرد سعادتمند
 و اهل دل بوده و اصیل زاده از روزگار خواجہ مسعود در میان
 پسر بدال صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کار بنیض نمیدید
 و بعد از بهلزان چپین و امنانی بر سر حکومت با استقلال ممکن
 شده کار بر اضبط نمود و رعیت را ایستمال داد و در پستت
 و پستین و سجایه بر مستر کاهیرانی قرار یافت خطبه و سکه بنام خود
 فرمود و در روزگار او خلایق آسوده گشتند از رعایا ده پنجاه
 کرفتی و یکدیگر و دیگر تفرض نرسانیدی بلکه خدایی در زمان سلطنت
 هر دو شروع نمود و پستت جانی تکلف پوشیدی و در سفر او
 خاص و عام محظوظ گشتندی و هر سال نو خاؤ خود را تباران میداد
 و شبها در محلات چوه زنان را در دم و طعام دادی و اول کاری

کرد در دیش ۶۰۰ نیز را بگشت و مسکن در ویش از شیخ حسن ^{شاه}
شیخ حسن خلیفه را بر زبان از سر و ابر ساخت و در مالک بر جان
ببهره و در شیشه ز کورستان و طبرستان و ابر ساخت و از آنجا
تا سرخس بجزه تهرن آورده و در زمان دولت خود حضرت امیر
صاحب قران اعظم تیمور کو رکان کجنتی و مصداق کرده و دست
مجت و زریدی خواجهر علی را بکرات با امیر ولی حاکم و وانی استرآباد
مصاف دست داده و خصوصیت ایشان از هر یک و ز کرده امیر ولی
پس از او را محاصره کرده و خواجهر ^{را} ^{به} ^{این} ^{چنین} ^{توانست} ^{بلا} ^{صاحب} ^{قران}
اعظم تیمور کو رکان برد و تا تو ندیم شخصی را امیر تیمور پیش صاحب قران
فرستاد و بجزه از جهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور کو رکان
شکر بخو آسان کشید و خواجهر علی موید تا سرخس با استقبال امیر
تیمور کو رکان رفته بنوارش سلطانی مشرف شد و صاحب قران را
با او مصافقت و واقع شد و مملکت خویش را با او کبر تیمور کو رکان
و خود بملازمت صاحب قران مشغول شد و حال او خواجهر علی موید
ممول است و درین تنه کرده مجموع مستعد ترست **حکایت** کند که

قزوکی ز لقاقت تمام بخوار علی موید بودی و یک زمان از صحبت او
 شکیب داشتی و با زبان مبارک ز اندی که من بفرود متین
 از قاعدت از علی موید مردی ندیده ام و صاحب قرآن چند انگ
 سلطنت از اسان را بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت چیزی ام که آفرین
 در قدم شما بجزم و مدت هفت سال خواجیه علی موید با صاحب قرآن
 مصاحب و ملازم بود با فراه از دکان و اقر با و سلطنت خواجیه
 علی موید از ولایت فاکو و انزلی و قاین و از حد جام تادان
 بفرود سلول بود و در این دو یک سال علم یافت و در مصاحبت صاحب
 قرآن اعظم که در دکان ده که شهرستان تیر فرود در ولایت هریز
 که بنام حال و شهرستان است در شهر کپسته تمان و تمان و سپهسالار
 بسیار در مشاوت مشرف شد و نقش او را پس بزد و آردند
 و از کرم در ایشان شیخ حسنی معنی دهن ساعتی بعضی که بزرگ در
 ایام رسیده ایست که در قریه خیر و بزرگ در قزوین است و بعضی گویند
 که در قزوین ماه چهرین ماه در سوق شهر پس بزد و از وقایع
 قزوین است و در تازی خواجیه علی موید این پت میفرمایند

بر دال محمد جوینی یک نقطه **۲** تاریخ وفات نجم دین خواجہ علیت

ذکر معجزه الفضل خواجہ عبید ۲ اکابینے مرد خوش طبع

دائیل فضل بوده هر چند او را فاضلان از جمله مرالان میدانند اما در
فنون علوم صاحب وقت و در روزگار دولت شاه ابراهیم سقاوی در
شیراز تحصیل علوم مشغول بودی گویند نسیم در علم معانی بیان بنام
شاه ابواسحق تصنیف نمود و میخواست تا آن نسخه بولایت پارس شاه رساند
گفته مسخره آمده و شاه بدو مشغول است چندی تجویز نمود که هر گاه تقریب سلطان
بسیجی میسر کرد در مرالان مقبول و چنانکه فضل خواجہ در کتب با شند
چو ابا بیدر کسی بیج نمک ارپرد اندر و پیوده دماغ لطیف را **۲** و در این
در سپهر کثیف سازد و مجلس نشانی در قضا با زکات و مستخرج این ایهات
شد **نقطه ۳** در علم و سر مشغول جوین صاحب فن **۲** همواره در مرالان
نشوی خارج من **۲** خدای که شوی قبول از باب زمین **۲** انگ آوری
گفتری کن و انگه زن **۲** و غم تیزی او را درین باب سلامت کرد اگر از
علم و فضل اجتناب نمودن با وجود فضیلت و سر که تراست بحسب سزا
مشغول بودن از طریق عقل بعید میباشد این قطعه برده خواهد که **قطعه**

ای تو اسبیه کس تا بخواهی طلب علم **:** کا ندر طلب رات هر روزه بمانی
 رو سخن کی پیشه کن و مطربی آموز **:** تا داد خود از مهر تو کمتر بستانی
هر کیست و بجانیت تو اناجی خواحب عبید در سایلی کورین بابت لیلیف
 نموده شترتی بعلیم دارو د ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده
 چنانکه **حکایت** کنیز که جهان خاتون نظرین و پستخده روزگار جمیل
 دهر و شتره شهر بوده اشعار و پسندیده دارد از آن جمله این مطلع از **دوست**
 تصور نیست که صورت ز آب میراند **:** ز زره زره خاک آفتاب میسازد
 جهان خاتون را با خواحب عبید شاعر و مناظره بوده و عبید در باب او
 گوید که **شعر** که کس ز لیمای جهان روزی بهند پستان فتد
 بر چرخ چسب و با چسب کوی که این کس که است **:** کویید فاجه امین الدین
 که در غم نشسته ابو اسحق در بر با قدر و دولت بوده جهان خاتون را بنگ
 نمود و آورد و عبید مناسب این حال قطعه اداسیه نماید **قطعه**
 و پذیرا جهان قیام پو فاست **:** ترا از جنین قیام سنگ نیست
 بر پیکس فران و کز دل بخواه **:** خدای جهان را جهان تنگ نیست
 و خواحب سلمان در حق عبید این قطعه میگوید **قطعه**

جهنمی بجا که عبید زاکانی **ع** مقررت برین دولتی و بنی
اگر چه نیست ز توین و روت زان **ع** و ایک میسر و انور حدیث تسرونی
وزاک اینلا ز اعمال تسرونیست **حکایت** کند که خواجہ سلیمان بنی
محتشم و ابر برکن رآبی فرود آید بود عبید زاکانی بیاد و بیان
مجلس رسید سلیمان پرسید که ای برادر از کجای آئی گفت از توین
پرسید که اشعار سلیمان بیاد داری گفت یک دو بیت یاد دارم که چون
عبید این دو بیت بر خواند **نظم** چون در آماشیم و بیاد پرست
در خرابات معان بچو دوست **ع** حکایت شدیم چه بودش بدوش
میرزم بوقح دست بدست **ع** عبید گفت خواجہ سلیمان مرد بزرگ و شجاع
است این نوع شعر امکان نیست کرد و منسوب توان کرد بحال ظن من
است که این شعر را زن خواجہ گفته باشد چون این طریق سخن بدو رسیده
کردن اولیت خواجہ سلیمان بنم بر آید و از روی فرست بر دست کرد
مرد عبیدت چون سوگزشش داد اقرار کرد که منم و با خواجہ
سلیمان عتاب کرد که ندیده بچو مردم گفتن عیب فضیلت دستم عیب عتاب
خاص بخت تو کرده بودم تا ترا سزا دم بخت مساعدت شد تا از زبان من

این کشتی خواستمان عبید را خطه منگاری نمود و سوار ساخت البتیس
 ویران بود بخشید و ملق با یکدیگر مضاج بودند و همواره خواب سنگ
 بتلذذ زبان عبید را ساق بودی و او را مراعات کردی و این شهر عبید را
 مردم همیشه فرسود و من مبتلای قرض **۱** سر کس پیشش و من پنهان قرض
 بی قرض خدا و قرض جلالین بگردم **۲** آیا اداای قرض کنم یا اداای قرض
 در کسب قرض دارم و این در حکم **۳** در شهر قرض دارم و اندک پسرای قرض
 که خواص تربیت بکند چه عبید را **۴** میگویند چگونه باز در اینجا قرض
 ملک نمیشود و ضرر دارد و این نیست **۵** میگویم از نکات بیایم چه جای قرض
 در جلال و قدرتی جلال و کفایت باشد شیشه اگر از زود کار عبید که شسته
 در دستهای جوان این مظلوم که نولت این تذکره است چنانکه از ادنیافته
 بگو بفلاکت رعیت مبتلایست و از هجوم قرض خوانان در بلا عبید ازین
 بطلبید چنانکه بکار تر بود چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگر چه جدا
 نیز بپردازند هرگز مشغول می بود و از سفره بزرگان نانی میر بود این دعا که از
 استغفار تبتا شیب صبح سعادت این خانواده دولت را بنده زاده بود باشند
 و اجداد این پستمند درین دولت جانپاری و نیکو بندی کرده باشند

الیوم بذلت خاک شوری لب نمانی حاصل سازد و مصلان شد نیز و مملایان
 پلید این لقمه را از خود جدا بید و این بنده رنگ پدری سورش روز بروز
 بقره شد و از در خانه های ترکمانان فرض کند و از نیت محصل رود چون
 خفاش در سوراخی شود و شب بر در خانه های علد آران و آن خواتین مملایان
 میکن که اگر توفیق یابند از باب حکم و سفر مان این بذلت را در حق
 این خاک را سپیدند و این عنزل خواججه عبید را نشسته **عسرا**
 رسد بر پشتی رویت حال **بجگال** بر **عسرا** نوبت همی خیر بشمال
 زنده تیره نظر غزه ات نشد **عسرا** کنست **عسرا** نوبت کان هلال
 تویی که آب حیات از لب بودی **عسرا** خوش کسی که گشت **عسرا** نوبت **عسرا**
 کسی که زیاده بر آن کام آن لب لعل **عسرا** گوشه زبان زده در هر من **عسرا**
 صبا بر پشتی زلفت نهاده در دم صبح **عسرا** هزار سلیم بودست **عسرا**
 فلک در پس هر صفت پرده مرد چشم **عسرا** بانتهی **عسرا** پست جان **عسرا**
عرا کشت بغیر از عبید در شفت **عسرا** **عسرا** **عسرا** **عسرا**
آتش ابو اسحق سپهر از خروج آمل مظفر حاکم شیراز بود پادشاهی
 پستد و معاشر بود هنرمندان را بر پست کردی مضلا و شعرا را بفر

راستی از نژاد محمد شاه ابجوت که در عهد غازان او را بکجوت فارس
 فرستاده اند و شاه ابوالفتح پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه پیرت بود
ابوالمعشر را در عیش و لهو و طرب مشغول بودی و مبطلات امور پادشاهی
 نیزه می نمودی و بنظر بیرون و جگره او را و خاندان او را پست اصل ساخت
حکایت گفتند که محمد مظفر از یزد و لشکر بشیر از کشید بقصد ابوالفتح
 و ابوالمعشر را بدوی چند آنکه امر او وزیر الکفندی که اینک ختم کشید
 تقاضا کردی تا هدی که گفت که هر کس از نوع سخن در مجلس من گوید
 او را اسپهسالار کنم محمد مظفر بدو خبر دشمن بدو نیز رسانید تا محمد مظفر بر
 لشکرش برانزول کرد این نامه را بدو نمی گفتند امین الدین جهری
 که نمود و قریب شاه بودی شاهزاده را گفت بیای تا بر بام کوشک بروم
 و تا شای بهار در تفریح از بار و شوکو فرمایم که عالم رشک بهشت بر
 زمین چپ کارگاه چمن شده شاه را بهترین بهانه بر بام کوشک بر آورد
 شاه دید که در بامی لشکر در پروان شهر مواجعت پر سپید که چو میشود و نیز
 گفت لشکر محمد مظفر است شاه بپس می کرد که عجب ابو مردکیست این محمد مظفر
 خود را و ما را در چنین نوبه ری از عیش و خوشدلی دور میدارد این بیت

نظیر وایش بکشد و بکشند **خدا**ی عزیز و جل جلاله را بیا مرزاد
ذکر مفتوح السادات پسر جلال بن پسر عیسی **رحم** پسر صبیح النیب
 در اصل است این الطیبیت اصل او از دارالعباده یزدوست و پیراد
 در سن پانزده بره ز کار محمد مظفر وزیر بود **حکایت** گفته که
 روزی محمد مظفر بکیت در آمد دید که پسر زاده بکنات مشغول است پسر
 که این کو در کس پسر بکیت گفته پسر سید عضدت دید که جمال با کمال داد
 زان بستی بزبا و کلامی موزون معلوم را پسر پسر که در کتب کلام کو و کس
 می نویسد مثلا تا گفت هم کلام قلم را بهتر میرا شد گفت قلم که بهتر میرا شد
 گفت هر کلام قلم تراشش تیز تر دارد گفت قلم تراشش تیز تر است
 گفت هر کدام را که پر منعم و متمولت گفت کدام را پر منعم تر باشد
 منعم گفت اسم منک وزیر سلطان باشد پادشاه بر وقت ذهن است و آفرین
 کرد و پسر جلالی را طلب فرمود و گفت بزرگترین تا خط ترا تا شکم
 پسر بر این قطعه نظم کرد و کتبت نموده بدست محمد مظفر داد **قطعه**
 چاه چنرت که در سبک اگر جمع شود **لعل** و یا قوت شود پشنگ بران خارا
 پاک طیبت و اصل کرده اسپنداد **ترتیب** کردن مهر از فلک مینایی

با من این هر چه صفت است چه در بی **ت** تربیت از آن که در ششید جهان **ت**
محمد مظفر در چنین خط و زبانی شعر و قالیست پسید صبر ان بنار و سپید **ع**
گفت که این پس تو صاحب فضل است و مرا آرزو کرد که اگر اهل **ع**
فرمایم چون ساده رویت اند زبان مردم اندلیس تا کم در **ع**
تقصیر کن مسایخ ده هزار مردم پسید جلال بخشید که **ع** این مال را صرف
مردم اهل کن و در یک فضایل افعال کن و پسید جلال بعد از ان **ع**
فضایل را حیا زه کرده در شش و شاعر **ع** پس آرزو کار خود بوده
سلطان سعید با پسینتر را به این **ع** پسید جلال در زیاده از ان **ع** میل بوده
که شرح تو ان کرده و شعر او را بر شعر آقران او تفصیل داده **ع** پسید **ع**
در مرصع آل مظفر فصاحت و تزیین هفت رنگ میکوی که **ع** فضل **ع**
مید ازند و مطلع آن قصیده **ع** است بازار شکوفه کشت **ع** فضای **ع**
اطراف باغ کشت ز بر کن سخن **ع** پسید **ع** در جنب رنگ **ع** پسید **ع**
در عدن **ع** پسید **ع** پسید **ع** پسید **ع** پسید **ع** پسید **ع**
عاشقان اول قدم بر مردو عالم **ع** پسید **ع** پسید **ع** پسید **ع**
جرع و نشان بلا را نشان **ع** پسید **ع** پسید **ع** پسید **ع** پسید **ع**

نیایات خوش نسین می یا نالم
 حور بیان قدس آبی بر جهم میزند
 عقل کل با عشق میگوید بر من رحم کن
 روز میدان طعنه بر افکندگان کمیزند
 هیل خزانگانه بوصف که آید بر من
 ریزش خون میشود هر که بر من میزند
 در کعبه عثمان عشق مانند حلال
 از فراغت پشت پا بر ملت جرم میزند

ذکر اهل المتکلمین مولانا حسین کاشی رحمه

حضرت شاه دلا بینه امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الفی
 علی بن ابی طالب علیه الصلوٰة والسلام بوده و سچکس بتانت و
 لطافتنا از سخن نگفت بعد از برود و انشسته و فاضل بوده اصل او از
 کاشان است اما در خطبه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافت
 چنانکه میگوید **تظلم** میگوید کاشی اگر در خطبه آمل بوده
 لیکن از عهد و پدر نسبت بکاشان میرسد که سید مولانا حسین بعد از زیارت
 کعبه منقبطه در ایام اسد شرفا در محرم حضرت رسالت پناهی علیه الصلوٰة
 بجزم زیارت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بریار
 عراق برب افتاد و بعد بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این
 مشقت بر روضه مطهره افتاد **تقصیده** ای ز برد آفرینش سپه ای اعلیٰ

وی زعت مامج بازوی توروح الای^{ین} دران شب حضرت شاه ولایت را
بجواب دید که عذر خواهی میکند که ای کاشی از راه دور و دراز آمده
و ترا بر ما دوق است یکی حق بهمانی و یکی حق صلواتی اکنون باید که بر
بصره روی و آبخا بازگایست که او را مسعود بن اقلع کوبینه از پیشانی
رسانی و گویی که در سزای درین سال کشتی تو درین دریا غرق خواست
شدن بگذاردیشا بر ما نذر کردی و ما بدو کردیم و کشتی و اموال تو را حل
سبلامت رسانیدیم اکنون از عهد عهد بیرون آئی و از خواجا بابر نازگان
بجو الی ما آن وجه بشای کاشی بصره آمده آن را از عهد عهد بگرد و پیغام
امیر المؤمنین علیه السلام بگذارد بازرگان از شادای سبکدستی و سبکدستی
خورد که من این حال بهیچ آفریده گفتم ام و فی الحال زر تقسیم نمودم و غلغلی
بران زید را شد و شکر از آنکه فرایند شاه ولایت شده و دوق
مسرتی جهت سلطان و قزاقی شهر بباد و در لانا پس در هند شایسته
نیکو پیرت و خدا ای ترس دشمنی بود عمر از مناسبت امیر کنفی و بعضی نیکو
استعمال کردی و قضا بید او در مناسبت شهرتی دارند فات مولانا پسین
معلوم بود که در حقیقت تامل بود اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است بنای

آن کو نیکو عیب کشیده و بعضی کو نیکو فریاد سازنده حلاجهار فرزند
 علامت شهرت آن معلوم میشود هر جا زمین را بجا و نه خشت پخته و پستک
 ظاهر میشود و چهار کعبه است در آن شهر که مقبره فریاد و اولاد او کعبه
 آنجا است فی کل حال از روزگار فریاد و نمان زمان بهرام کو رتختی و ربع
 مسکن آمل بوده و در کتاب ممالک و ممالک علی بن عیسی کمال چنین آورده
ذکر حکایت الحاکم جلال طیب رجمو مرد اعلی بوده در روزگار
 آمل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده و با وجود حکمت و طبابت شهر را
 نیکو میگفتند علم شعر نیک میباشند و دانشان کبار و نوز و زرا او نظم کرده
 در شهر رسیده اینج و تلبین و سپهر و آن کتاب شهرتی عظیم یافتند و
 در میان میندبان و جوانان متداولست هر چند مشغول آن حال از نوز و
 نیست اما روان و صافت چنین گویند که مولانا سیسی نیشابوری در یکجا
 بیعت نسخگی و نوز و نوز شسته از قدرت او در کتابت تعجب است گویند
 در جلال طیب است مفرح جهت شاعر شجاع آورده و خواص آن را نظم
 کرده بمرض رسانید **تقسیم** جلال ساخت است این مفرح و ملذذ
 برسم پیشکش آورده نوز و حضرت شاعر برن قوی کند و طبع شاد و فکر تیز

حدیث نرم و زبات جارس و سخن کوتا شود بدیل می باب در تفسیر طبع
 بود بجای مستقور در تهیج باه و کرتنا ول آن در شب اتفاق افتاد
 منش غذا طلبیدم ز با د ا بجاه جوانی کرده و پزی بدل کرد و شب
 موافق برنت او جروح بی شبنا اتفاق شجاع مولانا را بچیت ساینه تکیه
 و این نظم تحب بین طبع فرموده کنت ای مولانا همه را انیکه گفتی و بختی تا
 است اما مشکلی که پری جوانی مبدل شود کهی فخر جای مشک که گفته
 زار بر جای از خوان نشسته آب جزا از ارجوی و کیزت و در و در و پری
 از خنجر دیگر و این منزل از جلال است **منزل**
 ازین دیار فریستم خوش و دای بود باب وید و شبستیم اگر خیار بود
 ز آستان شریف اگر فادوم بود کان مبر که درین کارم اختیار بود
 اگر بروت وصلت غیر پسید کردنت و خاست بچین کجاست باری
 دلا زهر سوزد با ز با خالها که وصل با رجب زوز زونو کجا بود
 جلال رفت و ز بعد ازین شود معلوم که آن شکلیه مسکین کجاست باری
 اما ابوالنور پس شاه شجاع چرخ دو دمان آل مظفر بوده در علم
 مروت و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کربلا

ملکتی

سلطنتی با پستعلال یافت عالم نپرو و شاعر نواز بوده علم و فضلا
 در علوم بنام او تصانیف مرغوب دارند و او مرد اعلیٰ فضل بوده
 که پیش مولانا قطب الدین رازی شرح طوابع اصفاغانی خوانی
 در فضیلت مهنات عظیم داشتی چنانکه طوک اطراف از و اندیشه
 ناک بودندی و بعد از روزه کار پرورش میان او و شاه محمود برادرش
 جنت ملکت تشنه بوده و در (شاه) خصوصت شاه محمود متوفی شد و شاه

شجاع این رباعی مناسب آن واقعه گوید **رباعی**

محمود برادرم شمشیر کین **و** میگرد و نزاع بر سپهر تلخ و کین
 گویدم و بخشش تلخ آساید خلق **و** من روی زمین گزشتم او ز پر زمین

سلطان او پیش حلا میر در جواب شاه شجاع گوید **رباعی**

ای شاه شجاع ملت و دولت **و** خود را بجایان و ارث محمود بین

و در روی زمین اگر پستی **و** در روز **و** با همه که هم رسید در زیر زمین

شاه شجاع را دیگر باره السلطان او پیش مکاتبات و این قطعه

شاه شجاع بساطان او پیش فرستاده **اینست**

ابوالفوارس دوران منم شجاع **و** کر نعل مرکب من تلخ قهرت و قباد

برو تو جان پدر همچو من عبردی گوش **۱** که خواهریت نیاید ز مادر دشت
جواب سلطان او پس **قطعه** ایاشی که باوصاف فضل موصوفی
شهنشینی جو تو از مادر ز ناز نوا **۲** ز خاصان و بزرگان دهر و اقبال
کسی بوی و بزرگی خود ز بان کشت **۳** بخواهسته ایم فراوان در این مکتب
کتاب نظم و تو اینج نثر **۴** نخواستند ام نشینندم ندریده ام هرگز
کسی که چشم پر کوه کرد و مادر کانی **۵** و شاه **۶** بعد از او بیاید و سطل
که بگام آن سلطنت را اندر **۷** بیست در روز کارش با جد و ایم فضل
و اکتاب جهان پیمان داده **۸** علی عزاده بروی کار نامساعد برخواستند
کارانی او نگریند **۹** **در باب سیع** دره یمن اجل کنیت در مان او را
بر شاه و که است حکم و فرمان او **۱۰** خانی که حکم خویشین گزینان بخورد
امروز می خورد بکرمان او را **۱۱** و قات شاه شجاع در **۱۲** سپهر ملا
و ثمانین و کسب بجایر بوده و در وقت رحلت مکتوبی بکسرت صاحب فرمان
اعظم امیر تیمور که در کمان انا رسیده برمانند **۱۳** فرزند لای **۱۴**
خود را سفارشش نموده و سود آن مکتوب را مولانای فاضل کالی
محقق مدتی مشرف الدین علی یزدی نور **۱۵** مر قده در تاریخ قطره نامه

پروردگار و خدای غم با شراب باید گفت : که اعتماد بکس نیست در چنین زمانی
 ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن : درین ضمن که کلی بوده است یا سخی
 بجزیره که شش تو ای ولی کوفی را نکند : چنین عزیز کیستی بدست امر منی
 بزواج و برتر شد درین بلا حافظ : بجایست رای حکمی و فکر بر منی
حکایت کنند که سلطان احمد بعد از اعتمادی غلیظ در حق حافظ بود
 چند آنکه حافظ را طلب داشتی و تقصیر رعایت کردی حافظ از فارس
 بجا آمد بعد از رعایت نکردی و بخشک پاره در وطن ما لوف قناعت کردی
 و از شنده شهرهای عرب فریاد داشت و این غزل در مدح سلطان
 احمد بعد از برار اسلام بغداد فرستاد

غزل

احمد اند علی عدالت السلطانی : احمد شیخ او یسین حسین ایلیانی
 خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد : آنگهی زید اگر جان جانش خانی
 ماه اگر بی تو بر آید بدوشش زیند : معجزه امری و عاطفت پیچانی
 شب و غفلت و محبت هر در حق تو آمد : چشم بر دور که هم جانی و هم جانانی
 از کل فارسیم غم غمیشی تشکفت : جدا در جلا بعد ادومی شطانی
 بر شکن کا کل ترکان که در طالع است : دولت کپس روی منصب خلیز خانی

و گویند خواجه حافظ لطیف بسیار گفتی و لطایف از او منقولت و
نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن **حکایت**
کنند که وقتی که صاحب قرآن اعظم تیمور کوکرکان فارس را پیش پادشاه
و شاه منصور را بقیل رسانید حافظ در حیات بود در سپستان و او را طلب
کرد چون حافظ حاضر شد گفت من مضرب شمشیر آیدار اکثرین مردم که
سزای خشم بزرگان جایی و ولایت دیران کردم که هر چند و بجای را
که وطن مالوف و تختگاه اصلی منست آبادان سازم تو مردک بیک خیال
مندی سمرقند و بجای رای مرای بخشی درین بیت که گفتند و فرموده **تغییر**
اگر آن ترک شیرازی بدست آورد امان **بجای** بند و شیش چشم سمرقند و بجای را
خواجه حافظ آن روز جامهای خشن در برداشت زمین بوسید که ای سلطان
عالم ازان نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام صاحب قرآن را
این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود با او عتابی نکرد بلکه باو عنایتی فرمود
اما سلطان با عدل و داد سلطان احمد بغداد بر سپید خرافت قرار یافت
و ملک را از تصرف بردارش سلطان حسین بیرون آورد و کاندز بجای
بیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافت و حکم او ناپسند مردم

نقی پادشاه منور عند هنر پرورد و او اشعار عربی و فارسی را اینکومی
 گوید و در انواع هنر مثل تصویر و تزیین و قوامی و سهامی و خاتم بندی
 و غیره کمال استاد بودی و شبشین نظم خط نوشتی و این مطلع او را
 چند الموعی سپتم ترا مسلم زیادت شوی **شام** ز شوق روی تو صبح سعادت مستغنی
 و در علم موسیقی و ادب و در صاحب فن است و چندین نسخه درین علم تالیف
 کرده و خواص به حد القادر ملازم او بوده که نیت کرد او بوده و درین
 روزگار در میان مطربان و نسیان اکثر تقاضا یافت او متداول است با
 وجود چنین فضایل بر در قیال و بنا اعتماد بوده و ایفون خوردی و دلغ
 اوگاه که خشکی کردی و بی خیانت مردم اصیل را خوار کردی و بانگ
 ابدان استیصال نمودی لاجرم رعیت و لشکری از وفور گشتند ابرا
 و سپهر اران او پیاپی مکاتیب بصاب تران اعظم تیمور کورگان ششندی
 نهادند و در سینه احدی و تسعین و سیبعا در حضرت صاحب و ترانی
 جمع سلطان لاجر بغداد لشکر کشید بدیار بغداد و قبل از وصول حضرت
 صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه را گفته نزد حضرت صاحب قرانی
 فرستاد **قطعه** کردن چو این سپهرم جای زمانه راه

زحمت چو کشیم بهر کار مختصر **۱** دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
 سپهر غوازی ز سپهر آیم خشک **۲** یا با ما او بر سپهر کردن بنیم پای
 یامر و وار در سپهرت کینم سر **۳** جون صاحب قرانی مضمون این
 قطعه معلوم کرد تا سفت نور و کاشکی من نظم تو ای پستی کجاست تا جواب
 شافی نظم کردی آنرا میشد بد که از نفس زدن اخلاص من کی باشد
 که جواب احمد بن ابوبکر بر تو بود سپهر انشا میرزا از وند که بنید بر
 خلیل سلطان زنده و جواب بر این مثال نزد احمد بن او فرستادند **قطعه**
 کردن سبب بجای زمانه از کسب **۴** کار هر که را ستوان ولایت مختصر
 سپهر غوازی از چو کنی قصه که وفا **۵** چون صحنه فرود باشی و فرود برین بال
 پروان کن از دماغ خیال محال را **۶** نهار سپهرت نشو صد بر آید
 چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد و از آنست که در دست که اشکر
صاحب قرانی کلمتی در سر پیش سر صراحت قبالی تیوری پیشه پیشه الغزاة
مالا یطاق من سپین المرسلین اختیار مکر و مکر و بعد از او او را و او کرده بر نام
 رفت و ممالک دار الیسلام بعد از تبصره صاحب تذکره قرانی افتاد
 و حکومت بغداد را صاحب قران بر خواجبه مسعود سر بدال که خواهر

شاه فاج علی میبست قرار داد و خواجبه علی طوسی را بیضبط اموال
 نصب فرمود و خود بطلح سعد مراجعت نمود بعد از رفتن صاحب قزاق
 باز سلطان احمد از قیصر روم امداد پستانیده بطرف بغداد حرکت
 نمود و خواجبه مسعود را قنوت مقاصد مت او بنمود بعد از ابوی کدشت
 نمود و قنوتی که صاحب قزاقی را با بغت شیرخان که پادشاه دشت قنجات
 بود و خصوصت افتاد سلطان احمد بخدمت یافت و چند سال دیگر حکومت
 بغداد نمود و چند نوبت دیگر آمد و با صاحب قسطنطنیه مبارزه و مصالحت
 و این تذکره شکل پذیرد آن می آورد در شهر سپهستان و عثمانی سلطان
 احمد بر دست قزاقی و برف ترکمان که از جمله کله باغان پیدا بود و در شهر میشه
 قزاق و در سپه سلطنت از خاندان سلاطین جلایره بر افتاد و ترا که
 سلاطین میشه در حالات ترا که و اصل و منش ایشان بعد از این خواهد
 آمد تذکره الله تعالی و وفات خواجبه حافظ در شهر کپه در اربع و
 تسعین کعبه سعیا بود و در تذکره شهباز از وفات رحمة الله علیه
 و وقف که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر کشید از راه ساخت مولانا
 محمد معایب که صدر سلطان بابر بود بر سپهر حافظ عارف مرغوب ساخته

فی پسته خمس و خمسين و شمانايد **ذکر مولانا شرف زامی رحه**

مزد و دانشمند بوده و صاحب فضل خصیصا در علم شعر پسر آمد روزگار

خود بوده و نسخ در علم شعر ساخت حدایق الطقایق نام منب ده و چینه

صنعت از آن کتاب درج کرده که رشید و طراط در حدایق السوا ^{منبع را} و چینه

ذکر نموده از آن جمله بگوید که رشید آورده که ایهام کلیه را گویند که برود

معنی شامل باشد و نزد من همیشه یاد که بچندین معنی مشتعل باشد این

پت خواجبه عا و فقیه کرمان را با پسته شهاد می آورده که **تظم**

دل یکسرخ خوب تو در آب روان **ب** پیچ و شده و فریاد بر آورده که مای

و شیخ عارف آذری در جواهر الاپسره از قصیده از قصاید مولانا شرف

الدین زامی ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع فنسره در آن مندرج است

و درین تذکره نوشته آن قصیده است تیایح شود مولانا شرف

بروزگار شرافه منصور بن مظفر بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق بوده او

بریزیت دیوان او درین دیار یافت می شده و آن در عراقی در آن کسین

و آذربایجان مشهور است تمامی قصاید و مقطعات از متین و مصنوع است

و پسته از در باغی گفت که اسم ممدوح او خواجه فرخ الدین محمد الما ^{سی}

ارعروف آن پرون آید بدین نشق **شعر**
خوارست جهان پیش تو دست کسپر **فخرت** زالثاب تو دین را و خطه
تو کان محامه می از شرط کسر **زالاس** ضمیرت سپری شد خجرا
 از شاه سنده ر بعد از شاه شجاع برنخار پس مسئول شد پادشاه مردان
 صاحب کرم بوده و صاحب قران اعظم تیمور کورگان قصد او کرده
 لشکر بجایت فارس کشید او را قوت متواومت نمود میخواست تا قرار
 بر فرار کند روزی که از در آینه بشیر از چرون میرفت پرنی از با
 باقی گفت ای ترکش بام بیتی حکومت مملکت کردی و اکنون مسلمانان را
 بدست لشکر بچکانه گرفتار کرده بجا میروی بنی منصور را از سخن آن پرن
 زلفت دست داد با کشت و با او آوده هزار مرد پذیره شد و با میسر
 مصنف داد چند وقت قبل و بظلم صاحب قران را درم شکست و
 نزد یک بران رسانید که بالکل لشکر صاحب قران را بشکند حق تعالی قش
 خدا و نور الهام شرف در نظر فارسی آورد که جبار زبنت شاه منصور شمشیر
 بر سپهر صاحب قران رسانید و لد فارسی ایناق و عادل کصای سپهر
 صاحب قران کشیدند بعد از آن بهادران لشکر نظر بیکد کرد شاه منصور

در آمدند و او در آن حرب هلاک شد و صاحب قرآن در تلف شدن شاه
منصور تا صفت خوردی و کفنی هفت سال مصافت کردیم با ولیسران جنگ
آوران نمودند و ما را کشتی و شجاعت شاه منصور و یکدیگر در مدینه ایام
و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بجای فارس
و عراق عجم تصرف صاحب زمان نمود که کار او از نظام او افتاد
فی ثور سپه خمس و تپسین و بهایه **تفهم** کنی را بر دیگر آرزو بجا
جهانمانا میدانی که خدا **ذکر عارف فاضل شیخ نجف تبریزی**
عارف و متحن بلو در ساک مساک طریقت و بر وزیر کار سلطان اسپا
و پسر او سلطان حسین شیخ نجف در تبریز شیخ الاسلام بوده و مزین
خواص و عوام سلاویه و اکابر مشهور از وی بودند خاتمه بر وقت آشتی
و موارده در خاتمه صفا و سماع میا بودی و فرشتی در روشنائی
تا روزگار صاحب قرآن اعظم تیزر که رکان و اولاد اعظام او منصب
شیخ الاسلامی تبریز و مصافات آن تعلق با اولاد گرام آن بزرگوار
داشته و شیخ را با وجود کمال و سلوک سخنی پر حال است و در این او
در عراق و آذربایجان شرف دارد و از معارف او است

ما در عتبات دی جان باز نسکیم **در عشق تو بهر دو جهان باز نسکیم**
 خوش خوش جو شمع زاتش عشق تو **که جان ما بسوخت بجان باز نسکیم**
 اسرار تو ز کون و مکان چون منزّه است **مانا باید بکون و مکان باز نسکیم**
 سود دو کون در طلعت که زبان شود **ما در طلب بسود و زبان باز نسکیم**
 چون شد یقین ما که تو ای اصل هر کجا **در پرتو یقین و مکان باز نسکیم**
 در کوی تو دو ای سپه بتا زیم مردوا **هر که بر کعب و بجان باز نسکیم**
 در پر عشق که چرخ پاک را ز رفت **ما از کن رتایم بیان باز نسکیم**
صاحب کتاب ممالک **باز نسکیم** آورده است که **باز نسکیم** شهر نوات در
 روزگار اسلام آن شهر را ز سیده خاتون که حیلله مارون الرشید بود
 و دختر ابو جعفر بن منصور المدوائی است در سینه **باز نسکیم** بنا کرده و بعد
 از چند گاه آن شهر بر زلزله فراب شد و چند نوبت عارت گردند **باز نسکیم**
 نداشت تا احوال **باز نسکیم** فاضل ماست **باز نسکیم** البصری را فرمود تا
 همیشه بجای نبریز طلوع اختیار کند **باز نسکیم** مذکور چند گاه ملاحظه کرد و بطالع
 عقرب آن شهر را بنا فرمود تا این روزگار **باز نسکیم** زلزله فرابی نیافته
 و امروز تبریز از بلاد معتبر ممالک ایران زمین است هوای دلکش

و فضای جانفزاد دارد و فضلا در بیخ شهر تبریز اشعار کفایت از آن
 از آن جمله شیخ کمال گوید این **رباعی** تبریز را بجای جان خواهد بود
 پویسته مراورد زبان خواهد بود **۱** تا در مکشتم آب بر آب و کین
 سرخاب ز چشم من روان خواهد بود **۲** آقا ز سینه خاقان اکبر غلامی
 مستعد بوده مارون الم ششید را در انوار ملک شورش کردی و از خط
 دانش و عقیده پاک مارون را **۳** بحضرت و مسجرات دلالت
 کردی در بادیها چاهها و بر کجا ساختی بر شخص در راه کعبه معجزه زاهد
 تعالی و در حد و دشمنان که ثمر سلامت و بگوشتان بدخشان حصار را
 بنا فرمود تا غازیان آنجا پناه کرده با کن رهند دیگر و سواد و کنور چه او نماید
 و امروز آثار آن خیرات از آن ملک که میسه در اقطار ربع حکون نظام
 و با هرست رحمت است علیها **فکرا ملک الملکام** **۴** بر بنی عمارت
 مردی فاضل بوده و از فراسان است اما در ششید از بودی و منقب
 حضرات ابر معصومین صلوات است علیهم اجمعین کلمتی و غنچه ای است
 دارد و ده نامه این عمارت در دست و اقمتر آن **۵** است
 الحمد لائق السبرایا **۶** والشکر لواهب العطا یا

وادرات این شعر در لغت رسول رب العالمین صلعم **قصیده**
 ای بر حمت خلق را در مجمع مشرفین : پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
 بکار کفر نواز صولت بخت منفاک خاک : قدر دین از دولت چون طایم اعلا^{رشد}
 دیده بافت بد بکلی باز آنگاه البصر آمد بصیر : کوش تو از اسپنج مرا اوجی سمیع
 بر سر کسی جو پای غمشین فریاد است : پایه باش از دوزخ شد عرصه جاش
 پیش علم تو که شد چهره یل را آموزگار : با همه دانش بود پیر فرد طفل در ضیح
 چون جزا فراری بود در روز شتر آید : با دم و من در ندر ظل محدود شمع
 آید از زمین جواری در ضیاء طوبی لما : پیشکای از ریاض گلشن رضوان
 در کلمات تنیفات روز و شب این عالم : با هزار آبا و اجداد ماند بلبل در سیم
 در بیان موعظ آورد این معانی را : کرد و کپتانخی اگر عفو از کرم نبود
و کرم فی الفضل مولانا لطف الله بنی بوی رحمة مرد دانشمند
 فاضل آوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را از ایشان
 کلمه ای بجز آن که در عادت کرده و در همه نوع سخن وری کابل است گویند مولانا
 از ولایت نجفی داشتیم در بکار دنیا کم التفت نموده ازین سبب که گویند
 مولانا ضعیف طالع بوده است هر که از دنیا معروض باشد دنیا نیز

از وی روی گردان خواهد شد چنانکه یکی بن معاد رازی فرموده است
که از دنیا منصرفتر ندیدم تا بر و مشغولی دنیا نیز به مشغولات چون ترک
اود کردی او نیز ترک تو میکند **مشغولی** خیز تا زاب روی بنبت ما نهم
کرد این خاک نوداه عنتره **۵** لبس بجار و بیب لایسند و روپم
کوک از صحن گنبد دوار **۵** ترک نازهای کنیم و در شکنیم
نفس زنجی مزاج را با زار **۵** ستار خود بپوشونید از من و نود
لمن الملك واحد القهار **۵** در روز حیات پستمار از خواه
طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طعمه حشرات خواهد توانا و خواه نجیب
و از شقاوه استماع افاده که جمیع که با مولانا صحبت داشته اند سران
که آنچه از مولانا نقل کرده اند از ضعف طالع او بیان واقع است **۵**
جمله عالم ربانی امیر عبدالدین اودنای نیت لوری رحمت الله که از
اکابر علماء و فضیلات و مکنان ما بر سخن او اجتهادست فرموده اند که
ما با مولانا لطف الله شریک در پس بودیم روزی در قریه قوشا **۵**
با مولانا باغی رفتیم تا پرا شویم مولانا دستار نوداشت چون جا
شسته شد دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در

اهوال نجوم که محکم
ندگورینا انبیا
اما خوب آنها کردین
تا مبعذان و معلوم است

انشای این حال بقدرت رب العالمین گرد بادی پیدا شد و دستار
مولانا در او برود و بپوشد و خاک در چشمهای امیر بخت چون چشم باز کردم
دستار مولانا را دیدیم که بگرد بگرد هوا رسیده بعد از آن از چشم ما
نمایید شد و دیدیم که آن دستار را با دو کجی انداخت من مولانا را
گفتم که عجب حالتیست مولانا گفت کیز هست دیگر با دستار مرادین

برو این رباعی مولانا فرماید

عریا در دست فلک بی سپهرین **۱** کانه بر من نه نو بماند نکن
با این همه هیچ نمی یارم گفت **۲** که زین تیرم کند که گوید که کن
خضوبت فلک با در باب عقل نه امر و زت جلالست **۳** سپهر پیشه پیشینه
اوست شیخ آذری در جو امر الا سپهر او گوید که با عفتا دمن این رباعی
که مولانا لطف است در عوالات نظیر گفت مستح الجوابت **رباعی**
کل در آید بر سر ذرع غیر زه به باد **۴** ای بوشن لعل لاله بر خاک افتاد
داو آید سخن سخن خجسته مین اموز **۵** یا قوت پستان آتش نیوز داد
جمار روز و چهار سلاج و چهار رنگ و چهار بومر و چهار عنصر و
چهار کل گویند مولانا پسیدی را بدین رباعی امتحان کرد و نیکال درین

فکر کرد نتوانست گفت بجز اعتراف نمود و هم مولانا را **رباعی**
 در مرو پیر لاله آتش انگیزت **۴** دی نیلوفر بلبل در آب کویت
 در خاک نشا بور گل امروز شکفت **۴** فردا بهری با دامن فواهر بخت
 و مولانا لطف الله را قضا یعنی تر است در مسافت نبی و ولی و ایله
معصومین علیهم الصلوٰة والسلام و از آن جمله این قصیده در خدمت دینا
 کوی **قصیده** حجاب ساره آمد جهان و ندر اش **۴** مؤذنه پند از ندر اش
 جو چو بیدت برنج راحت مجویشین **۴** چو پدید آوردت غم از خوات برایش
 چنین است کردون بگردان و گردش **۴** چنین است نوزان دهر و دگرش
 بر نیای دون مردی دین کنه فرزند **۴** ولی سره دین در از دنیا است غار
 بکار خداوند مشکل تو اند **۴** تو جسم نمودن خداوند کارش
 بیادوی و تاب بترش از سر زده **۴** بغیم خواندیم بهار ریش
 ز بار است و طلال و ریخ بر شش **۴** ز بانوش او میشش فرمای خاش
 صد اقداح نوستیق نوس نیر زده **۴** بیکر و سر نا خوش کوارش
 ریخ دل ز مشوق دنیا بگردان **۴** کن منظر دیده در انتظارش
 کومت و بود بهر او کشته کشته **۴** بهر کوشه چون تو عاشق هزارش

چه بینی یکی کنده پری جوان طبع اگر در کشی چادرش از عذارش
 که دل بردن و پونا بیت رسمش بگر خور دمان و جانگد از بیت کارش
 همه غنچه بخرنج است فن و فرسش همه بوی و رنگت نقش و نگارش
 کنار از میان تو آنگون روز بگرد که خواهی که گری میان در کنارش
 تزلزل از لبت تک آنگون را با بین که تو دل نمی بر امیر قرارش
 همانند ز دست تان این زال این تنی که بود زور اسفند یارش
 کس را که از سر کوه در روزی هر روز که کردی اعتبارش
 مرور است تکلیف ز سر هین و عوت که پوشید و پاشید و میداشت خارش
 اما در ابر چهره پوشید مرا فخر و او شتر باشد تبارش
 بپس آتش خامش آنگون از آتش نگر دست چون باد تبارش
 چون آب و آتش دل باد و آتش هم از یاد و خاکش هم از آب و آتش
 بر دست اندر دل که عقل موشه رمانند از قید این هر چهارش
 که در دوزخ آنگون بپلی نزارد دنیا و دلد ملکش ز با ملک دارش
 خاک آنگون غلین و شادان نگرود دل از بد و ناپایدانش
 پیرمیزد و له از متاعی که نمود قبول خود منند پیرمیز کارش

قبول خود کرد بدی رد نکردی **۵** شش او یلیا صاحب ذو القهارش
سلام خداوند دادار داور **۵** بر او باد و اولاد او آل و تبارش
و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب
قران اعظم تیمور که رکان بود در مزاج پادشاه زاده و محترم امیر
بن تیمور که رکان قصاید تر از او از زبان خواجه مولانا قصیده نوشته
میشود **قصیده** وقت سخن زنده و مرغان جنگ جنگ با بنیای
کین بچو انان جنگ جنگ **۵** درین قصیده و ابدا سخن همین و نه و میرانش
میرزا اورا روایت کردی و مولانا با نیک فرستی آن مال بر انداختی
و بفلکات میکردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نشانی
برید استرلیس که بقدم گاه امام رضا ~~علیه السلام~~ مشهورست نقل فرمود
و با معنی داشت از آنجا بپس بر دی و با مردم کم احتملا طعمودی روزی
جمعی عزیزیان زیارت مولانا رفتند و دیدند در حجره مولانا نشسته
است چندانکه در بزدند مولانا جواب ندادگان پرسیدند که مولانا عیضا
جواب نمیدهد یکی ایشان مردم بپس سر آمد دید که مولانا بپس بپس نه
فرود آمد و در پسر انگیزد و عزیزان در آمدند مولانا بپس بر بنیاد

شخصی پس مولانا برداشت و پدید آمد که صاحب مرغ روح بزرگ ارشاد شد
 نفس بدن پرواز کرده به دیاران چون باران اشک خوین در
 عراق آن دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شریای اسلام
 فرستادند که امام رضا ~~علیه السلام~~ ^{علیه السلام} دفن کردند و در دست مبارک مولانا
 این رباعی بر کاغذ نوشته یافتند **رباعی**
 تویی شب ز سپر صدق و صفای دل **۱** در میگرد آن روح فدای دل من
 جامی عین آلود که بیستان **۲** کفتم فرخ دم کنت برای دل من
 و مکان ذلک فی شهر سپنه عشره و ثمانی **۳** اما صاحب توان عالمیت دار
۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
 عدالت سر در زمان گذرد تا نام ملک **۱** اقبال در
 لکنت جو تو بهایم قرآن **۲** دهد؛ فضلا و مودغان شریفی آنکه در روزگار
 ایسلام مگر از عهد آدم تا این دم صاحب قرانی و سیلان زمانی چون
 امیر تیمور از کتم عدم بیافتند بهجور راه وجود ننهاده کردن کشان ام
 حکم او را پس برهنه و تان و ران حلقه بندگی او را در کوشش جان
 کشیدند علم دولت او چون فرسید از دیار مشرق منسوب شد بهانکه

اشعه تا بغرب در بطن جایت آورد **تظلم** که داده است ز شامان
روزگار بگوید **قصیم** اسب ز تعلیق و آید از عان **حالات** و محکات
او دروزه ضبط بشری معنی بکند چگونه این تذکره متعل آن توانا باشد
اصل و منش آن حضرت از ولایت کیش است و او پیشتر امیر طراغی است
که از امرای بزرگ بر لاس بود که در الوس جنگای اذنان مردم باصل
مرتب کسی بالاتر نیست و امیر طراغی نیزه یا میر قزلباشان بود یا است
که امیر بزرگ جنگیز است و جنگیز خان امیر قزلباشان نوینان در لغز او جنگی
بگومت و ایالت ماوراءالنهر در ترکستان و مضافات آن دیار نشانی
حکومت و اختیار الوس جنگی وقت در قبضه اقدار قزلباشان بود
بوده است و او برادر امیر قزلباشان است که بعد از او خان شام مصر
بگرفت نشاند تراک لقب تیوز کو رکان را و نسب جنگیز خان را با التماس
خاتون بهم ملحق مینماید و این خاتون را یکی از اخلاص امام الهیام علی
زین العابدین علیه السلام منبج در پیاورد و پوزو این دو همان شریف
منشتر شده اند اما ولادت با سعادت حضرت صاحب قرانی در شهر
پسنرت و ثلاثین و سیبمایه بوده در جلگای دگلش کیش و از آن

صبا و صغیر پس آنگاه که امت و فرد دولت از چین عالم آرایش الهی
واضح بوده **نظم** بالای پیش زوشمنی می تافتند
طنبی می داد امیر طراغای موافق صاحب قرانی را در روزگار صبا تجل
عاشق فرمودی او با سواد رسوم سلطنت مشغول بودی و از و کارایی
کوشیده عوام الناس بودی در و خود دنیا بودی و مردم در رای و تنبیر او
عجب مانند می گویند صاحب قسمران بهر ای پور در هفت سالگی بخت
یکی از خویشیان خود نزول کرد و او مردی بود صاحب مال و استعداد
روزگاری مساعد داشت و هفتاد برده داشته از ترک و هندو
و قیاس اموال دیگر ازین توان کرد و آن مرد پیش پدر صاحب
قران شکایت کرد که اموال که انمایره فدا این داده آما در ضبط و نسق
آن عاظم و غلامان مرا تمکین نمی کنند و فرزندان بی صلاحیت اند
ازین سبب بترسم که با اموال من نقصان راه یابد صاحب قرانی در
صحن مدخل کرد و گفت ای پسر قران را حصر از اموال بزه و بعد
از آن در حالتان مدخله تبارک مشغول باشند و غلامان ترک را بر
هند و سپه روی ده تا هند و انرا زیر سرمان آورند و هر چه غلام را

محمود آن غلام کن که داناتر باشد و امیر آن سر غلام را محکوم
آن غلام کن که امیرده غلام باشد و آن هفت غلام که امیر صفی و غلام
باشند بر یکدیگرشان مشرف ز و بخیزد مگر از که با یکدیگر گفت و بشنیدند
آن فردی الحال امیر طراغی را گفت که بانه العظیم این که ذک تشیو
روی زمین فوآد شد پورا که ازین سخن فهم میتوان کرد که این که دوک قوت
رب العالمین است دوات و قلم حاضر کردند و لم در مجلس خطی از صاحب
قرانی گرفت که چون های دولت او عرض آقا فی را از زیر پر آورد از آن
مرد و فرزندان و ذریت و اعیان باو کنش حال و افرجات پستاند و
چرایم فرزندان او را پذیر سپند و قوم او ترخان باشند و تا این روزها
در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فرست در روزگار دولت
از صاحب قرانی بسیار واقع شده اما در شهر سپند احمدی سپیدین و
سپیدای صاحب قرانی در پیشتر کارانی جلوس کرده از گذر او بلخ
گذشته در بلخ امیر حسین بن ترغن را بقتل آورد که مید که امیر حسین
کر خینه بناره بالارفته بود و یساقی راستتر کم شده بود بطلب شتر
مناره بالادید و امیر حسین را گرفت و فی الحال بجلد پس صاحب قرانی

رسانید **نظم** لبر من ره اشتر رود و فغان بر آرد که نمان
 شدم من اینجا کنسید آشکاره و در شهر سپنه بیج و تعیین و سپه بای
 از آن روز ارشکری لبر تو قمتش فغان برشت قیاق رفت و خان را
 پیشکشست و منزه ساخت و در عقب او تا جایی برانند که نماز بیج بد
 جایز شود که شوق بر جا بود که طلوع صبح ظاهر میشد و دست برد بروم برد
 باغ خورد و البروم از بر بروم را چون موم نرم ساخت و شام را از کز
 سواران ترک مظلوم که آل بیزیر را اخذ و ل و کرمعا ویر را محمول ساخت
 عزیز مصر با جش داد و شریک کرد و جش قبول کرد و کنز کرد چستان
 از صدای که زغان زیان لشکرش که گشتند و آب که از ترم بلیر
 چشمها تر ساخت و هند و پستان از مجیم عساکر منصورش ترکستان شد
 و در ایران از اسپران هند و پستان گشت از حدود دلی تا دشت
 قیاق و انصی خرازم و از حدود کاشغر و خن تا شام و مصر بفرست
 که بکند بقبضه فرمان قضا جریان او در آمد و سی و شش سال در اکثر
 مسکون بنشر ایادی و فخر عادی سلطنت کردم رعیت را بخواست
 و وقتیکه از ابر انداخت و در ترم شبنان المعظم سپنه بیج و ثمانیای

در حین لشکر کشیدن خطای در قبضه اترار که از اعمال ترکستان است
بندای یا ایته النقیس المطینه ارجی الی ربک راضیه مرضیه را اصفا
نمود و طوطی روح بزرگوارش از قید نفس حواس قصد معموره جاوید
نمود هفتاد و دو سال و یکماه و یکروز عمر یافت و قیصر سلطنت او را
چار رکن استوار برده که عبارت از چهار شاخه برزاده که از صلب یک
ازیند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ و امیر انشا که در کان و شام
ببارد و احقاد اولاد بزرگوار صاحب قران و این چهار رکن سلطنت
تأقیام قیامت الکی جهانزار و بزرگوار باوند بر سپر این خانوادہ
دولت و جلال سایه چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زنا
و ابد احسان الیوم موجود است و حمد و مقرون باد در تاریخ او کو **تاریخ**
سلطان ترانکه مثل او شاه بود : در هفتصد و سی و شش سال بعد بود
در هفتصد و هفتاد و یکی که در فوج : در هشتصد و بیست کرد عالم بدو
از مشایخ طریقت و از علما و فضلا و شمسرا که در روزگار صاحب
قران ظهور کرده اند سلطان السادات و العرفا علی ثانی امیر سیدی علی
مدانی بوده قدس سره در کبر و سواد و وفات کرد و بر خندان مدفون است

و از علما پدید الفاضل المحقق امیر پدید شریف جرجانی و مولانا
 فاضل علامه قدوة العلماء محمد الحق والدين التقفا زان الفسوی رحمة
 الله عليهم و از شعرا مولانا پناطی سرتندی و عصمت الله بخاری و مولانا
 نطف الله نیشابوری و صاحب دیوانه بوده اند **ذکر مقبول ابرار**
خواجہ کمال محمدی در رک و زکات مقبول ابرار بوده و مرصع خواص
 و عوام و سپر خیل اکابر ایام است چون طیف شریف ابرق
 شاعری مبارک نموده از ان باب ذکر شریف او در حلقه اشعرا
 ثبت میشود و الا شیخ در جرجان ولایت و ارشادت و شاعری دون
 مراتب او خواهد بود ذکر ولایت از پایا شعر بلند تر است چنانکه بزرگوای
 میفرماید **شعر** مرا از شاعری خود عار نماید
 که در صد تن چون عطار نماید موله و منت شایخ محمد بوده از بزرگان
 همین دیار بوده و محمد را در صور اقالیم عود پس عالم گفته اند ولایتی
 نزه و و سپنج و دلکش است و و اگر دران دیار حاصل شود و محمد با قالی پیش
 شیخ بعزیت پت الله بیاحت پزونی آمده بعد از زیارت کعبه
 جریار آرزو بایجان افتاد آب و هوا و خطه بتریز علامه طبع شیخ افتاد

دوران شهرت شمال موطن گشت و در زمان سلاطین جلایره شیخ زاراد
شهر تبریز جمعیت و شهرت عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ
شدند و مجلس شریف او جمع فضلا بوده و در اشای آن حال که توتمش
خان از در بند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ زاراد را
منکو خان بدیار دشت قجاق بشهر پسرای بردند و مدت چهار سال
در شهر پسرای بوده و در آمدن لشکر توتمش سلطان بستر بر و عزال امیر بود
و فرزند آقا این قطعه شیخ فرمایند **قطعه** گفت بر ما را اغایب ز اول
کور شید بر اکنم آباد **ع** از تبریز میان باجو و پیک
به رسم از برای این بنیا **ع** بود پیکین بگر کو کبکی
کز موران گره و دشت زیاد **ع** لشکر پادشاه توتمش
آمد و ماتم این تدار داد **ع** لعل شیرین بکاتم نمر و شد
جان پیوده میکند فرماد **ع** و شیخ زاراد شهر پسرای توتمش
بوده و اکابر مرید او شده اند اما در پسران او فرزند و حیدر
د امالی تبریزی بوده و در استیاق تبریز میسر ماید **رباعی**
تبریز مرا بجای جان خواهد بود **ع** پوپستر آورد زبان خواهد بود

تا در نكش آب جز نداب و بگیل **۵** سر خایه ز چیشم من رو آن خواهر بود
 و شیخ برات این غزل که در شهر پسر ای گفت **عندل** **۶**
 ای زینت آیت حسین و دولت سر خایه **۷** بجدی بکش آن لب و لطفی بنای
 شهر نظر که این خانه می خراب **۸** سر من بانو که فرمود که بر بام برای
 خیزت دل و دیده ز باران مشک **۹** که ازین خانه چکد آب بدان خانه را
 تو از دیده صاحب نظر ای غایب **۱۰** ماهی و ماه نمودار بود در همه جای
 بوستانیت بر از گل آن روزی **۱۱** بسرا آمدی ای ببل خوش کس برای
 و این مطلع را نیز سنوب **۱۲** شیخ پیدا رند در صفت و لطافت شهر پسر ای
 اگر پسر ای چنین است و دلبران گرا **۱۳** بسیار باده که من فاسق زهر دو پسر ای
 شیخ بعد از چهار سال که از شهر پسر ای بیرون شد و میل تبسیر نمود
 و سلطان حسین بن سلطان او پس بجای در خطه تبریز منزلت یافت
 و آنست نزه و بر ننگ شیخ و قصه کرد و شیخ در آفر کار میرد فاجیه حافظه
 و فواید حافظ را شیخ کمال تا دیده خلوص اعتقادی موکد بوده و همواره
 سخنی شیخ را طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را
 حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل را پیش خواهر حافظ

شیره از فرستاد **عسل** یار گفت از غیر ما پوشان نظر کنیم **بچشم**
 وانگهان در دیده در مایه نگر **بچشم** گفت اگر کردی شبی از روی چون **علم**
 تا سحر کمان پستاره بیشتر **بچشم** گفت اگر کردی لب خشک از دم سوزان
 باز میسازش جوشم از گریه **بچشم** گفت اگر بر آستینم آب خالی زد
 هم بترکات برو بکن خاک **بچشم** گفت اگر سپرد در میان غم خواهی بنا
 تشنگا ز اثرده از ما بر **بچشم** گفت اگر یابی نشان پای با خاک را
 بر نشان از ما بدامنا **بچشم** گفت اگر دای هوای در و صی مال
 قعر این دریا بر چهار **بچشم** گویند خواجه حافظ چون این صراع
 خواند که **مصرع** تشنگا ز اثرده از ما بر **بچشم** ز قوی جان
 کرد گفت مشرب این بزرگوار **بچشم** و سخن او صافی و انصاف
 آنت که پاکیزه و شب برین ترا **بچشم** خواجه کمال عقده مان و مت
 نگفتند اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند که نازکیها و قصد های او
 سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این مکالمه است
 با وجود نازکی و بخت سخن گنج غار فانه و پر حالت و ازین بیت
 موحدانه قیاس مشرب شیخ توان نمود **شعر**

میخوردند و میگویند با او از بلند : هر که در باغز که کرده عاقبت هم مانند
 و این منزل از غزلیات ممتاز نامه شیخ است **غزل**
 که شبی آن در منزل بی نقاب آید بر من : ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید بر من
 کی بزوق آید لبش از عده بوی که گفت : چون محالست آب حیوان که سر آید بر من
 فرقی است صوفیانی در دو چشم من : تا لعلی بآید که از من شکر آب آید بر من
 هر کجا باشد نشانی بی نام و آنگاه چشم : خاک برداریم چندانی که آب آید بر من
 با همه تقوی و زهد از دست خود تارگی : از درون صومعه مت و غراب آید بر من
 و شیخ را بهیچ ملوک و قصاید و مشنوی التماس نبوده و مقطعات
 را نیگوئی گفت و این قطعه شیخ راست **قطعه**
 طایس با زنی بیدیدم از بغداد : چون حسنید از سلوکش آگاهی
 سر در خون بره ز زیر خرقه و گفت : ایس نی خجستی سورا لاهی :
حکایت گفتند که بر در کار دولت میسر ز امیر انشا بن تیمور و گمان
 شیخ را بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرصی چند دامن
 گیر شد روزی میرزا امیر انشا بدیدن شیخ آمد چون بنیستند چو
 پادشاه در باغچه شیخ دویدند و ببارت ارحت آلوده مشغول شدند



شیخ نبی کرد و چهارکان را گشت منوالان غارت کردی در باقی کنسید
 که کمال پچاره قرض دارست ز بهار میوه این باغی راتن وجه قرضه ایدان
 نموده است مبادا که بوپستانرا شما غارت کنید و این مضطربت
 مشغول گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت مگر شیخ قرض دارست
 شیخ فرمود که ده هزاری پادشاه داد مجبوس فرمود تا ده هزار دینار
 نقد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را داد کرد و شیخ را
 نزه سلاطین و حکام قدری تمام بوده لطافت و نظر اینست او شهنشاه
 و از شیخ مستغنی است و قاتل شیخ در خطه تبریز بوده در شهر تبریز
 اشقی و تسعین و پیمانه در خطه فرج بخش تبریز در فونت و ایلیوم ترا
 او مقصد اکابر است و این قطعه بدان بزرگوار منسوب است **قطعه**
 چو دید آن کمال افتد برست **:** نویسن این شعر چه چند الگو خوا
 زمر حرفش روان مگذر جو خاد **:** بهر حرفش فرزند و چون بچینیا
السلطان زاده محشم امیرانشاه که زکان در ایام دولت صاحب
 قزاق تیموری نهشت سال پدوشاه خراسان بود و بعد از آن امیر کپر
 تیمور خراسان را با شایع سلطان داد و مملکت تبریز و آذربایجان را

بمیراثه میرزا بخشید و چند سال با پستقلال در آذربایجان حکومت
نمود و پادشاه زاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده شتر ادریسین جا
از اشعار گفت اند و از آن جمله اینست **شعر**

گفتند خلایق که تو بی یوسف شانی **ع** چون نیک بریزم بجهت بر ازانی
آیا روشنی اندازد در افق او و در رخ او قصوری یافت و اطبا چند آنکه
بچه که با غم میبید نبود و ضعف و دماغ او را طاری شد تا حدی که باغولیا

ازین رسید همواره بلو ایند صحت داشتی امر او نواب را ایندا
نمودی بار ندادی و اکابر را بی و مت کردی چنانکه حد فاجعه کشید
از صغیر که در رشید پیر است بیرون کرد و فرمود تا بکوهستان جهودان

اسپنجی امهای او را دفن سازند در خانه زاده که حرم محترم او بوده و امیر
کبیر را از او عیادت کلی بودی فرمود تا بیستندی و اینداد عقوبت کردی
از زاده از وی که بخت و سبب قتلش صاحب قزاقی رفت پیر این
خون آلود عرض کرد و احوال اسپر پیش پر گرفت امیر بنور کرین
شد و منتظر با کس سخن نگفت و لشکر کشید و عزمیت آذربایجان نمود
و سبب لشکر سه ساله این قضیه است و کمان ذلک فی جمادی الاول

پس پنجم و تسعین و سی و چهارم و سه فاضل منر مند که ندم مجلس میرزا
بوده اند همچو مولانا محمد کاظمی قومستانی که در قنون بوده در علوم
عربی و قوف داشت و مولانا قطب تاین و عیبه المومنین کوسیده
که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن ایشان فرمود بعلت آنکه از
مصیبتی ایشان دماغ شاه مزاده از حال گردیده و بیان توخین که پیش
غضب بود آن سه نادره روزگار را خسته بود و خود وقت زودین
از خلق در آویختند مولانا محمد توهمستانی است و قطب را گفت در وقت
قتل که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا میسر تقدیم کن مولانا
قطب در جواب گفت ای محمد بد بخت کار بد بیچاره سایندی و سوزن تو
لطیفه میکنی و مولانا محمد در وقت قتل این قطعه گفت **قطعه**
پایان دور و آفر کارت ملخدا **ع** که میروی و گز نه بدت اختیار
منصوره او که بر بدت بنیای دار **ع** مردان پای دار جهان پایدار
حضرت صاحب قرآن بعد از آنکه ندای سیرانته را اسپاست که
دو ماه او را نبرد ملک آذربایجان را بر ولد او ابابکر توفیق فرمود
و پدرش را با سپه و سلطت بر امیرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را

محافظت کردی و پدر او با اسم سلطنت موسوم اما امور مملکت مطلقا
 بید تصرف ابابکر افتاد امیران شاه میرزا رودکاری بدین صفت کز ترا
 و در شهر بستن و شامایه بردارست ترا بوسه ترکان بقتل رسانید و
 امیرزاده ابابکر پادشاه زاده خویش منظر و شجاع و صاحب دست بود
 بعد از قتل پدر از ترکه منزه شد و بجای کرمان افتاد و در حدود
 سیصد عَشْر و شمانجا بقتل رسانید عمر او سیست و دو سال بود و حکومت
 میرزا امیران شاه در فراسان نرسال و در آذربایجان پانزده سال و اعلام
ذکر خلف اکابر سلف فواجب عبد الملك سمرقندی رحمه الله از جمله بزرگان
 سمرقندست بوقت سلطنت امیر تیمور شیخ الاسلام بلده محفوظه بوده
 در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده و ایوم در خاندان او بزرگی بر قاعده
 است و اجرا با وجه و علم و فضل اشعار طایم است و مولانا باطنی
 تیمورتیاست او است و عواجر است این **عزل**
 ای مردم چشم از نظر ما بردارو **خ** وی عمر کردی زیر ما مرد آفر
 ای جان عزیز از تنم ریخته شود **خ** ای سپاه رحمت ز سر ما مرد آفر
 ای نقش خیال خط جان پرور جان **خ** از لوح سواد بهر ما مرد آفر

ای تیغ نخت ریخته فون جگر ما از دیده جو فون جگر ما مرد آفر
 دور از تو نزاره خیر فویش غلط اکنون که کشیدی خبر ما مرد آفر
 در زمان ولید بن عبد الملک قتیبه ابن مسلم البالی سمرقند را چهار
 ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد روزی از باروی شهر یکی آواز داد
 که ای عربان ریج ضایع مکتبه کو این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه
 گفت بس این شهر را که فتح کند آن شخص کت حکای ما حکم کرده اند که
 در روز کار ملت محمدی این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته
 باشد قتیبه گفت سپه جان اند اما قتیبه لشکر را این حال گفت و آواز
 داد که پالان شتر منم چرا که قتب جوب جواز شتر را کو نید بعربی
 و قتیبه تصفیر است چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه
 را دادند و سمرقند بدست قتیبه فتح شد و کان بک فی شهر سپه
 اربع و تسعین و خمسایه و مگر سپه خیل اقطاب العارف الکاملی
 سید نور الدین لغت اند در دریای غسره فان و کو هر امکان کن فکان
 بوده سلطان مالک طرقت و سپه یارح بودی حقیقت در طرقت یکا ند
 است و در اخلاق و ضیه سوده اهل زمانه کشایش کار جناب سپه یار

طبقات اس

در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ و آن کوه ساریت مبارک و قدح
 رجال است مشهورست که پسید جبل اربعین در آن منزل مبارک بر آورد
 و درین باب میفرماید که **شعبه** ظاهر در کوه بان و باطن در کوه صاف
 صوفیان صاف را صدمه جا باین زدن و حضرت پیبادت مآبی با
 بسیاری از اهل کبریا حضرت داکتر و تربیت یافته اما پسید مرخص
 شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الیافیت و پسند فرقه شیخ
 مشایخ شیخ احمد غزالی میرسد و شیخ یاغی مرد بزرگ و اهل امت
 بوده و اهل علم ظاهر و باطن بوده و در علم تصوف مصنفات دارد و
 فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون پسید نعمت است عارفی
 از او من تربیت او بر فایسته که بزرگان عالم در تحقیق و تکمیل پسید
 بنسبت است و ترک از غزالی پسید یک غزل درین تذکره بقلم آوردیم **غزل**
 نشان مرست و نشید ایم که پا از نرسید **دل** از دلبر نمی یابم علی از ساغر نمیدانم
 برو ای عقل سرگردان مرا با کار خود بنگاز **که** من پسمرت و حیرانم **بجز** دلبر نمیدانم
 چشمم از ساحل صورت لبوی **بجز** منی باز **چه** جای **بجز** او بر باشد **بجز** او هر نمیدانم
 دم چون **بجز** عشقتش **چو** آتش جان من **چون** **می** سوزم **هر** آن **چون** خود من **بجز** نمیدانم

من آن نادان و انا هم که میدانم نیدانم : انان میگیریم از حضرت که پسیم از زمین
جو دیده سو بگوشتم نظر کردم به روش : بجز آب و وحیتم فو درین منظر نمی انم
هر بابی که میخوانی جوان از لوح محفوظ : که هستم حافظ قرآن ولی از برین انم
برآمد نور پس بجانی چه کفر چه مسلمان : طریق مؤمنان دارم ولی کافر میخوانم
جز یا سو و یا من هو جو پسیدن نمی گویم : چکویم جو کفر در عالم کسی دیگر نیست انم
حکایت گفته که پسید را مشرب عالی بوده از نزد حکام و اول دنیا
همواره پیش او تمدیها در معالما آمدی و پسید آن نعمتها خوروی و مستحق
رسانیدی لوزی سلطان اعظم شاهنجه در از پسید سوال کرد که من
می شنوم که شما لیمهای شب بر آینه تن دل میفرمایید حکمت آن چیست پسید
این پت بر شاه خواند **تقصیر** که شود خوان جمله عالم مال مال
کی خورد مرد خدا الا حلال : شاهنجه سلطان را این سخن ملایم شنید
و از روی امتحان بعد از چند روز خوان لار در آن سر موه که بر او توبه
نظم از عاجزه پستان و بهاده و بیاد و روحهای ترتیب کن خوان لار
حب الحکم از شهر پرون تاخت دید که پر زنی فرس بر در پشت گرفته
میرودنی الحال بضرب تازیانه بره را از پر زن در بر بود و بطبع برشته

طحامی ترتیب کرد و سلطان پسید را بدعوت حاضر ساخت و پسید
 بمشارکت سلطان آن طعام را بجا ر میبردند سلطان شایخ از پسید
 سوال کرد که شما فرمودید من بمنجورم آلا حلال و حال آنکه من این بره
 بنظم نسرموده ام که از عا جوده گرفت اند و کیفیت با پسید تقریر کرد
 پسید فرمود که ای سلطان عالم تحت حق سرمای میشاید که حق تعالی را
 در ضمن این مصلحتی بوده باشد شایخ من فرمود تا آن ضعیفه را حاضر
 ساخته و از او پرسید که این بره بکجا می بردی و از کجا برگردی
 پیرزن حکایت کرد که من عورتی پوه ام و که سفندی چند از شوهر من بر
 و میراث رسیده پسری دارم درین هفته که سفندی چند بکجایی خبر پس
 برده بود و خبرهای نامطلیم از وی شنووم درین حال خبر رسیده که از
 طرف کرمان پسید نعمت الله میدی بزرگت و مبراهه آمده بره نذر کرد
 که اگر فرزند من سلامت پیش من رسد این بره پیش مید رسانم
 در روز فرزندم سلامت پیش من رسد پسید من از شادی بره بشت
 خود گزینتم و قصد شهر کردم خواب لار شمان بره بنظم از من گرفت
 و من چند آنکه تضرع کردم بجای نرسید سلطان شایخ را معلوم شد که حق تعالی با

اولیا الله از حرام و حشمت محفوظ میدارد و پدید را عذر خواهی نمود و من بود
کرد امتحان نگردید و مقامات پدید مشهورت و مذکور و مشرب اوصاف
و بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک پدید خلف الصدق امیر
خلیل است و حال پدید زاده در حدود کرمان و دیار هند و فارس
بر مسند ۶۰ و بزرگی متمکن از مریدان و اصحاب پدید در پنج سکون میان
درویش و طریقت او پسندیده بزرگان است و مریدان او در طریقت و
خلق نیکو میکوشند و معایب اجنان الصفا بقدر الطاقه می پوشند و
وفات پدید در شهر سپهر سجده عشرين و ثمانیا بوده بر روز کارشاه
بنخ سلطان و بدیرمان من اعمال کرمان مد فوالت و انکر خانان او حاکم
مقصود اکابر و فقراست و بقیه دلگشا و برونی و معورت و پسین بنا
حضرت پدید از هفتاد و پنج که شش بود که بلیک حق را دعوت اجتهاد
کرد و ازین دام پر غرور برای سپهر و رتوبیل فرمود و بمقام رسیده
و ابرار مرتقی گشت رحمة الله علیه آقا خانان شایخ سعید بن ابراهیم
بود موفق بتوفیق یزدانی و مؤید بتأيید حمدانی بختی پسا عد و دولتی برفیق
داشت و عدلی بر دوام و شفقتی تمام در باره خواص و عوام داشتی

در رعیت آن آسودگی و فراغت که بر وزیر کار دولت او یافتند انداز
 عهد آدم الی یومنا هَذَا هر پنج عهد و زمان و دور و اوان نشان نژاده آن
 و بصیرت پسندیده و متابعت شریعت کوی مراد از میدان سلاطین در
 ربوده پنجده سال رایت جهانماری و شهریاری برافراخت و دیار
 اسام را معمور و آبادان ساخت و از دیار چین و کاشغر تا داشت قباقر
 هند و از ناز میدان تنگ در بند و دیار کج و از فارس تا بصره و واسط
 که زنا تعرفت و تحت حکم او در آمد که بینه در یورش اول آذ با بجان
 سی هزار شتر بان در عساکر نظر آن شاه مرئی بوده قیاس تجل و اموال دیگر
 ازین توان نمود و مورخان به تخصیص مولانا ای فاضل فرود علیه الرحمة
 آورده است که پس پید پادشاه و پادشاه زاده که قابلیت تخت نشستن
 داشتند و بزرگراه شلمرئی قران کرده اند از فرزندان و احفاد بزرگان
شاه بر عظام آن حضرت و غیر هم رجا و ائمه است بلکه یقین صادق که این
 خسر و حبشید دولت و فریون است بهرام صولت که وارث اعزاز بزرگان
 آن خانواده است با ضافت دولت آن خسر و ان سالنه بر سپید بلکه
 پس پیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاک طینت اخلاق مرضیه

شاهزاده سلطان عالم و مرتبه ولایت حاصل است و بر منیبات مطلع
شدی و کرامت از او نقل کرده اند یکی از ان اینست که در مکه روی حکم کبابی
بجاءت مشغول بود تا گاه گفت قزایوسف ترکمان بر دما رنج ضبط کردند
بعد از دو روز خبر مرگ قزایوسف رسید دیگر پدر این ضعیف یوان
نزد سلطان شاهزاده از بندگان مقرب و محترم بودن حکایت کرد که خشک
سال در فراسان بر تخصیص در دارالسلطنت همراهه واقع شده بود
بقتیر باری تعالی بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتابان منصف
ریح از آسمان نم بر زمین رسید **نهم** چنان آسمان بر زمین شد
بخیل که آب تر کند زرع و نخیل بخوشید سرچشمه های قدیم
نماند آب جز آب چشمه تیسیم **پادشاه اسلام** و اکابر ایام ازین
انزوه متعجب ماندند بجای باران نم از دید ناگه بزمندی بنی منم مظلوم
وارد دست تضرع بر رکاب پادشاه بر آورد که اختلاف نایب غایت المستعین
صبحی که پیدار شد بودم ناگاه قطره بارانی بر وزنه خانه بکشد
و متعجب باران باریدن گرفت سجده شکر کردم در خاطرم گذشت که
آیا هیچ بنده را آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر قطره اول این رحمت

بوده باشد صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم
 چون بخاکه پادشاه در آدم پیش از آنکه پسر فرود آورم و خدمت
 نمایم گفتم ای علامه الدوله اول قطره باران کن بجگید من بیدار بودم
 آبا تو بیدار بودی یا نه گریان شدم و در پای پادشاه افتادم از
 کیفیت آن در وقت پر سپید حکایت کردم این مصرع بخواند **مصراع**
 که کلیه ما نیز زنی هست بدرگاه **لا شک** پادشاهی که بعدل و داد و دروا
 شتر بیت روزگار کنه زاندر آینه ملحوظ انتظار رحمت الهی خواهد شد و با ش
 و مناقب شاعرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره چند
 ولادت مبارک شاه شایخ سلطان چهاردهم ربيع الاول سپهر سبوح و سبحان
 و سپهر معانی بوده در بلده محفوظه بمهر قنده هفتاد سال عمر یافت و هفت
 سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بود و چهل و یک سال بعد از تهور
 که رکان با سپهتغال باک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
 کرده در شهر ذی الحجه از ايام سپهر حمین و ثمانیای روز نوزدهم جشن
 درفش پویاری بخوار رحمت ایزدی و اصل شد و عسری درین آبا
 میفرماید تا **ربیع** شهر آن شاه قضا درت خورشید **محل**

تاریخ سلطنت شاه رخ
ابن تیموس

آنکه در پنجاه و نه سال زده سرخچو شیر **ز** و بفرزدوس برین نیمه بندی الحکمت
مانند تاریخ زاد همه عالم شمشیر **و** پنج شاهزاده عالیقدر از صلب
مبارک آن حضرت بوجود آمدند که جمله در دیای شای و پیسج الطاف
الهی الخ پیک و ابراهیم سلطان و بایسنقر بهادر و سپهر و نمیش
و محمد جوکی میسرزا و دو کوهرکان خپسردی چون با زوی و جان اغلن
کبر و زکار طغولیت از مهند بر قدر رسیده اند و این پادشاهان عالیقدر
را قسریب پرست نر شاهزادگان در حین سپردری سردی فرزندان
بلکن ملکت با جان بودند آفتاب از رشک جالتان تیره و عقل کل
در ادراک صلاحیت شان خیره بود در آنک فرصتی مایه روزگار نماند
فقد آن سلاطین توان نمود و من روح شایلی ایشان بفرزندان طبع
فرسود و امروز از آن نامداران عالی مقامی و اشراف و عذر ان قدسی
جز افسانه باقی نمانده المنظوم سده تبارک و تعالی معاذ الله ای اونی اللابسا
کجا سینه شان هم اقتدار **ر** رهوشنگ و هم تمام با سفند یار
همه زیر خاکند و بالین زخمت **خ** خنک آنکه بر تو تم یکی نکشت
حکایت کنند که در آفر عمر شاه رخ سلطان بقصد نپیره اش سلطان

محمد بن بایسنقر لشکر عراق کشید و سلطان محمد منزم شد و شاهرخ
 سلطان سادات و بزرگان و علمای اصفهان را که کار ساخت بسبب
 آنکه سلطان محمد را سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر است
 چینی بود و قاضی امام و خواجبه افضل الدین تزکر را که از بزرگان
 علمای اصفهانند در ساوه بسعی کوهر شاه دپکم قصد کشتن کرد و آن بزرگان
 مظلوم را بزرگاری زار بی گناه بقتل آورده اند گویند دو نوبت رسید
 خواجبه افضل تزکر پاره شد و او سر یادمیکرد که باشهرخ بگویند
 که این عقوبت بر ما لطف پریش نیست اما پنجاه سال نام نیک خود را ضایع
 مدار چند آنکه بزرگان سعی کردند معین نیامد و این صورت نیز بر شاهرخ
 سلطان مبارک نیامد و بعد از هشتاد روز ازین واقعه متوفی شد و
 بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند شاه
 رخ سلطان را کوهر شاه دپکم را دعای بد کردند که یارب همینکه فرزندان
 ما را از محروم میسازند پیش ما و ما را منقطع کردان در آسمان کت ده بود
 و دعای آن عزیزان بی گناه اجابت شد و نسل آن پادشاه
 ظالم منقطع گشت و سلطنت تحویل برکز اصلی نمود آنگی تا قیام قیامت

سلطنت باسپهتخاق بدین وارث ملک میستندام باد هر چند نوبت شش
رضی و ذریت او در گذشت اما دولت در خاندان صاحب تران
در ایران و توران و اولاد عظام او متمکن و معتمد گشت **نظم**
که کل بشد چه شد همه سپری تو با ما را ببل است عارض تو یار و کار کل
اما از مشایخ و علما که بروز کارش هر جن سلطان مملو ریافت اند
سلطان العلماء و المحققین شیخ الملت و الدین محمد الحافظی بخاری
المعروف بخواجبه پارسا و خواجیه صابین الدین ترک و مولانا یحیی خلیل
حسین خوارزمی و قدوة العلماء و محضر الفضل مولانا شرف الدین
یزدی و از شترای بزرگ شیخ آذری و بابا سودایی و مولانا علی شهاب
و امیر شاهی سپهزوری و مولانا کاتبی و مولانا پیچی بوده اند که ذکر
تصانیف و دو اوین این جماعت در ربع منبکین شهرت دار بودند
چهار بنامند در پای تخت شاهی بوده اند که در آفاق نظیر خود نداشتند
خواجبه عبدالقادر مرغینی در علم ادوار و موسیقی و یوسف ابن کانی
در خواشندگی و اسپتاد توأم الدین در مهندسی و نظریه و معماری
و مولانا علی مصور که مانی ثانی بوده و استاد علم **ذکر فاضل عارفیت**

مولانا معینی جوینی رحومہ مرد دانشمند و ساکب بوده و از جمله مریدان خان
 مبارک شیخ الشیخ سعد الملت و الدین الجموی قدس سپهر العزیز
 بوده است و مولد مبارک مولانا قریباً انداده است من اعمال جوین
 و او در علم ظاهر شاکر و مولانا فخر الدین خالدی اسمعز اینی است که
 این مولانا میان علیا سی مشهور است و شیخ فرایض او نوشته است
 در این غزل معینی فریاد **غزل** از زلف پریشان تو آشفته نرم
 در گوی تو سرگشته چه باد محرم من **▪** چون کل هوای تو که پان در دیده
 شب تا سحر غرتم بخون جگر من **▪** اما بگو که بیام ز کلبستان تو بوی
 عریست که چون باد صبا در بدم من **▪** با هر چس و دخاری منشین ای کل
 که جو رو جای تو که پان نرم من **▪** شمشیر جدایی تو زان کارگرم
 کما نام فراق تو ز خود بجزم من **▪** طغان اگر کشند آن سک دیوانه بونغا
 از پیک جنبار زنده دیوانه نرم من **▪** و کتاب نگار پستان از موافقت
 مولانا معینی است که بر طر ز کلبستان شیخ نوشته نوادر و امثال
 و حکمتی معین در آن کتاب درج نموده و مشایخ بحر آبا و آن کتاب
 را پیش کش پادشاه الغ پیک کردند بوقتیکه سلطان مستشار ایلیکل

یورش عراق زیارت اکابر کرده بود پادشاه فرمود تا کتابت
آن کتاب را بنحویست برین خطی نوشتند و در ایام مطالعه کردی و پسندید
داشتی و آن در ماوراء النهر شرقی عظیم یافتند اما در فراسان کم است
می آید و الحقیقت است پند اندازد و این دو حکایت از آن کتاب
ثبت افتاد **من نکارستان** شبلی فرزند درجه آینه علی که
روزی بر بنیت حج بیازار بغداد گذرستم جوانی خوب را دیدم قصه معلم
بر سپهر و حکایتی در بر کفشی زرافشان بر رسم نازکان بغداد بود
پایبنازی هر چه تمامتر میز امید و پستی اردت داشت و می بویید
هر جا که میگذاشت و هر سو که می رفت **همیشه زمین جو لعل ز کعبه خشت تمام**
کوبی که میچکید ز کعبه کعبه عارضش **هر خاک قطره ای کلاب عشق تمام**
روزی دیگر که قافله روان شد جوان را دیدم در میان حجاب نعلینی
با ساز و او را پر کرده و در پستان مصری بر سپهر نهاده کلاب بر فرود
می افشانند بر مثال کسی که بگلزار رود میز امید اندیشم کردم که در طور
این جوان سپهر است و از دو حال بیرون نیست یا معشوقیت که بر او
عشقش آورده اند یا عاشقی که از نیا زشش بمنزله نگاه ناز رسیده

اند درین تشکر افتادم که آبیاج میروند با طبعی دیگر اختیار فرمای
 کرد گفتتم ای برنابا کی خواهی رفت گفت بجانم گفتتم بگدام خانم گفت
 بجانم پسر بهانه که خلقی را آورده کرده است من میروم که بر پرستم که این کشتن
 بگو میروند و بچم میروند و درین خانه که خواهند دید و ازین فومن جو فوشه
 خواهند چند گفتیم این چیه استعداد راست که تو داری مگر از صوت
 این باویر خبر نداری گفت **نظم** دوست آوارگی می خواهد
 لافتنن چه بهانه افتاد دست **۱** گفتتم ای جوان با تنم بدین تن آسانی
 کار میسر نکرده باز کرد گفت **شعر** من نه با اختیار خود میروم از قضای تو
 آن دو مکنه عنبرین میبردم کشتن **۲** گفت ای شبلی تو معذور فرمای
 جنبسیم آورده اند گفتیم این سبب را چرا می بویی گفت تمام از سوم
 باویر بلا اینکه خوشنوداد کوشش دارد که با شوم برک کل جتن فو کرده ام
 و در جرم دلبران خفته و از پیسیم اقبال محبوب شکفته گفتیم بیاتما بهم
 مرافتت کنسیم و موافقت نمایم گفت لا والله تو مرتع پوشی و من
 جرم نوشن تو پر مناجات و من اهل فریاد است و دوش من خار بودام
 و این دم بقایای خار دوشین دارم آن جوانها با جانکه اشتم و بگدتم

دیگر اتفاق ملاقات یافتند و تا بیکدیگر رسیدیم روزی بوقت افراط که ما
جوان را دیدیم در زیر درخت نیزه اب نخته از دوزار و ضعیف و پرخور
و نزار نه در پسر تصب معلم نه پاکفش از حل یا ساز جوهر همان سبب
داشت و می بویید و میگفت **نظم** لدغ حیت الموی کبیدی
ولاغیره رقیته ولا راتی : خواستم تا از دور گذرم و اینم گرفت
و گفتم ای شبلی مرا میثناسی گفتم از تبدیل حال بگو گفت داد و فریاد
که درین ره معشوقی می آورند و بعاشقی مبتلا میسازند شبلی گفت
پرسیدم که این همان سبب است گفت فریاد از آسب آن سبب
ای شبلی دیدی که با ما چه کردند چون ما را در لکد کوب تیر انداختند
اول گفتند تو معشوقی غم خور چون بادی امتحان در آوردند گفتند تو
عاشقی چون برفات رسیدیم گفتند طیفی چون بخانه رسیدیم ندایی در
دادند که تو درین محرم محرم نه هر چند در حلقه در فریاد زوم که اینها **المطلوب**
جواب شنیدم که ارج یا محجوب سوختم ازین تفکر که در میان است
و سوختم بدین نه از آنکه در خانه غیره امروز ای شبلی زار و نزارم
از ناز و نازکی پزارم نمیدانم که محجوب یا محبوب طالبم یا مطلوب محجوب

یا بغیر محتاج درین تفکر سوختم و ازین اندوه کد اختم ز چهارم آنا پچی
 این تفکر دارم بشی گفت مرا بر زاری آن جوان دل بریخت گفتن بیاتنا
 ترا پیش اصحاب رسانم و ازین حیرت بر نامت گفت ای شبلی را کن
 که درین حیرت پسری دارم و درین تفکر فوقی می یابم ازو در کد شتم و
 شب در حوالی مسجد حرام بوظایف عبادت مشغول میبودم صبح که نیت
 و اداع خواندم دیدم که از کن رحطیم جوان سقیم را مرده بردوش گرفته
 میل بر رخ میکردند ازان حالت یکی از محرمان را سوال کردم گفت
 عاشقان کشتگان معشوقند **ع** برینا بزرگ کشتگان آوازند
حکایت شان چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه اندا دیکمی از
 خلفای نبی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند در بعضی از حجرات
 بنشاندند مجنون را طلب کرد و گفت چگونه دیده پند دل بچنین صورتی دهد
 اگر خواهی ترا از عوم خود کنسبیز کی بگوشم که از پری برتری جوید و با ماه
 برابر می کند مجنون گفت مرا چشمی بخش که غیر لیلی در نظرش خوب نماید
 خلیفه گفت اگر از لیلی کسی بهتر بر بینی او را بخوانی گفت من غیر ازو کسی را
 بهتر نمی بینم و نخواهم **شعر** خون باد دیده که بر پند جمال دوست

و آنکه نظر کند بر رخ ماه و آفتاب **ع** خلیفه گفت بیج دانسته که لیلی با
تو چون است مجنون گفت مرا با بگو نمی ادکار نیست این قدر دانم که تا
او بجال من نظر نکرد من شیفته عشق و مبتلای جنای او نشدم خلیفه
گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر گردانم تا او را در جلال تو در آورند
گفت من میخواهم که آلوده طبیعت شوم او بی تکلف در بند بپایندی
بر من حلال است خلیفه گفت میخواهم تا لیلی را بر پستی گوشت بکا پیمیش
گفت در آن خلوتخانه و مجنون را یکی از غلامان دست گرفت و بر
حجره لیلی برد مجنون چون حضور لیلی را احساس پس کرد بر کوبی داشت
بر چشم بست غلام گفت ای دیوانه امروز صد چشم دام می باید کرد تو پاره
بر چشم می بندی گفت مرا همان بر که از دور روی نکوم خبر خلیفه برد نزد
مجنون لیلی نمی نکرد مجنون را طلب داشت و گفت ای دیوانه مجلس
خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق غالب چرا از من بده محبوب مستحق
حاصل نکردی گفت غیرت عشق را با نکرد که جمال مستوح چشم زده عاشق
کرده و این پست بر خواند و راه صحرا پیش گرفت **تظم**
و کیف لیلی معین اری بنا **ع** و ما نظر تنها بالمدامح

ذکر پیادت بآبی العارف قاسم انوار قدس سپهره در دریای
 حقیقت و پسیلج بودی طریقت بوده شاهباز فضا لاهوت و
 عالم و عارف ملکوتت خاطر فیاض او مفتاح حقایق است و کلام متین
 او کج رموز و دقائق اصل حضرت پیادت بآبی معارف و پستگاه
 از آرزو بیاچنانست و مشتاق و مولد مبارکش سر آب ببرزیت و از اکابر
 سادات و اشرف آن دیار بوده و در او ان جوانی مرید شیخ
 الشیخ سید صدر الدین اردبیلی قدس سپهره شده و مدتی در قدم آن بزرگوار
 تسبک مشغول بوده و ریاضات کلی در تقوی و فقر کشیده و مذهب
 شده و بعد از آن باشارت و اجابت شیخ عزیمت کیلان نمود مدتی
 در آن دیار ببرد و تشنگان با دیده طلب را بزلال عرفان سیراب
 میناخت تا بصیت سخن و آوازه کمال او باطراف و اکناف عالم رسید
 قصد فراسان نمود و در نیشابور بیکجندی ساکن شد و علمای ظاهر فراسان
 باعترض او بر خواستند میل دارالسلطنت هراته نمود انالی هراته را
 اعتمادی و اخلاصی تمام بسپیدت داد مرد و جاذب بود منگری که
 پیش او رسیدی معتقد شدی تا پیشتری از اکابر و امیر زادگان پانچت

امراه مرید سپید شدند و اصحاب اغراض این سخن را نزد پادشاه
عهد سلطان شاهنوش رسانیدند که این سپید را بودن درین شهر مصلحت
نیست چرا که جوانان لشکر اکثر مرید او شده اند و با او که ازین حالت
فناوی تو لکن پادشاه با افران سپید حکم کرد چند انکه امر او ارکان است
حکم پادشاه سپید مرید رسانیدند معیند بود و سپید سیکنت آیشا شاهنوش پنج
جو میه مرا از دیار مسلمانان افران میکند کار بدان انجامید که سیر را
بزرگو و اینرا افران باید نمود و هیچ آفریده بدین جرات اقدام نمی نمود
سلطان زاده سعید با سپین گرفت بلطایف و نظر این سپید را روان
سازم که احتیاج بخشونت پدرم نباشد برخواست و بزیارت سپید
و صحبتی مرغوب داشتند تقریب سخن عزیمت سپید بر آمد فرمود که بپرت
پادشاه مسلمان است مرا بجز دلیل افران میکند پادشاه زاده با سپین
فرمود که ای خداوند شتابین خود چه اعلیٰ بنی گنینه گفت سخن ماکد است
گفت **نظم** قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و عوم راه کن **شکر**
بر طوطی فکن مردار پیش کرکپان **سپید** شاهزاده را تحسین فرمود
و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکا بر آمد نمودند و بطرف بلخ

و سر قدر روان شد و بعد از آن بهرات آمده چندگاه دیگر روزگار گذرانید
 و اکابر و سادات و علمای همواره بصحبت شریف او رسیدند و از
 دیدار او بهره مند شدند و حضرت پسر را اشعار موحده از دشمنان
 عارفانه بسیار است و از اینجمله **ایست** از افق مکرمت صبح سعادت دید
 و هم مجازات شد شاه حقیقت رسید : صولت صیبت جلال عالم جان ناز گرفت
 صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید : چنگ غنمش نیز ند بردل و بهتر تار او
 کشف روان میکند معنی جل الورید : ساقی جان میدهد با دهن بجام مراد
 مطرب دل میزند نغمه بل من مزید : راه بوحدت نبرد هر کاش در طلب
 جمله ذرات را از دل و از جان بریزد : در حرم وصل او زنده دل با ریافت
 که همه خلق جهان با رلمات کشید : وصلت است یافت قاسم و ناکا و نایب
 ز آنکه بشمیش لایزال همه عالم برید : در نهایت حال حضرت پیامد
 پناه بعزیمت وطن مالون از هراته پیرون شد و کبر سن آنحضرت
 راست داده بود در محض نشیمن بولایت جام رسید و تقریر فرمود
 نزول فرمود و از سبب هرات هوا بلوغ کی از کله خدا ایان التجا برد
 و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع آن حضرت افتاد چند روز

دران باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را از صاحب باغ خرید
و آن تا پستان دران موضع فرم آورده گشت بعضی اکابر که ملازم
و مصاحب سپید بودند آن توقف را غنیمت دانستند آن باغ را از
صاحب او خریدند و بندگی سپید دران باغ مختصر عمارتی ساختند
و اقامت را بر آن حال اختیار نموده موارده از روحانیت قطب
الاولیاد شیخ الاسلام احمد جام قدس پسر فیض بروزگار مقدس
سپید بید سپید و این شنوی در حق محبوب رب جلیل زنده فیل فرزند
روضه المذنبین احمد جام . آن ننگ محیط کبر آشام
آسمانیت پرده و پر دین . بوستانیت پر کل و سپرین
رحمت حق بدوستانش باد . لعنت حق بدشمنانش باد
هر که او دشمن خدا باشد . دشمن جمله او لیا باشد
و وفات حضرت پیامدت مآبی در فرج بود در شهر سپهر نمانش
و ثمانی و مرقه مبارکش دران باغ واقع است که ایامی ساکن بوده رحمت
الله علیه و علی اجماله و جناب عفان مآبی سپید السادات سید ناصر المذنب
والدین قریش الحسینی نور احمد مرقه که اباعن جد از اکابر سادات خوا

بوده برکنه نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمیت در باب رونق مزار
 سپید سعی جمیل بطور رسائیده و الیوم خاطر خلیف فاضل موبدیر موفقی
 معین العالی و مرجع الفضلا **نظم** آنکه که آلالی او را احصا بودی در عدد
 بیست و نهم را غیر کنکی و کوی **ع** و آنکه ناپنای مادر زاد اگر حاضر شود
 از چنین عالم آرایش کند نیک افزای **ع** نظام الملت و الدینای و الدین
 علیش پیر که کجینه الطاف الکی و مهبط انوار نمانت بیت مایل بهار
 از فضل مظهر حضرت سید شده و بنیاد عارقی نهاده که درون بعد مزار
 چشم بزپای آن ندیده امید که عنقریب چون تنای صاحب دولتان
 با تمام رسد و چون حکومت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل
 زمان از پر و جوان دلیم الاوقات بدین رباعی در حق آن حضرت
 با مروت مستمزم است **رباعی** هر کس که کند مال برین نوع تلف
 او را از سپید ز آتش دوزخ تلف **ع** گویند که فرزند خلف بس نیکوت
 این خیر بر از هزار فرزند خلف **حکایت** گفتند که سید در بدایت
 حال ریاضات و جمی هدایت کشیده در مسجد تسوین با عنکاف نشستی
 و بعد از آنکه مردم پیرون رفتندی خود را از کیسوی مبارکش در

آویختی و بزرگ مشغول بودی تا غایتی که پای مبارکش آماش کردی
تا چند نیش حجام بر ساق آن حضرت زده بودند و در وقت پیری آثار
آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی و گویند که در نهایت حال
حضرت پدید تنغم روزگار گذرانید و فرزند و سپنج و سینه شده بود
یکی از بزرگان ازان حضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست
پدید فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون مشغولیم
بودیم گاهی و این زمان مجبوریم در آشنوی این بیت بر خواند
من که این بودم این خانچه چاه شاه کشته قصر باید بهر شاه
آما ولادت با سعادت شاهزاده بایسنغر در شهر سپه اتنی و ثمانا
بوده جمال داشت با کمال و اقبال و دولتی مساعد در امر پوری و سر
نوازی شهره اقبالیم شد و خط و شعر در روزگار او روح یافت
بهر مندان و فضلا با و از او اطراف و اکناف روی بختش
نماند که چند جمل کاتب خوش نویس در خانه او بکتابت مشغول بودند
و مولانا جعفر تبریزی که پسر آن کتاب بوده و بهر مندان را رعایت
کرده محبت داشتی و از سلاطین روزگار بعد از پسر او پدید

چون بایسنز میرزا کسی بعشرت و تجل معاشش نکردی و شتر ترکی و
 فارسی را نیکو گشتی و شش قلم خوب نوشتی و این قطع ویرات
 کدای کوی او شد بایسنز **۱** کدای کوی خوبان پادشاهت
حکایت گفتند که مولانا یوسف از کانی بروز کار سلطان بایسنز
 در مطربی و کونیدی مفت اتقیم نظیر نداشت لکن دادادی او دل یوسف
 میخواستید و آنک خپسروانی او بر حکمرانک میباشید سلطان
 ابراهیم بن شاه رخ از شیراز چند نوبت مولانا یوسف را از بایسنز
 سلطان طلب فرمود او مضایقه کرد آفر الام صد هزار دینار فتنه
 فرستاد که یوسف را بایسنز میرزا بجهت او بفرستد بایسنز این
 پیت بخواب فرستاد که **شعر** یوسف خود غنی فرو شیم
 تو پسیم سیاه خود نکه دار **۲** در میان الخ پیک کورکان و بایسنز
 میرزا و ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار واقع است که این
 تذکره تحمل ایراد آن نمیکند اما روزگار عذار ناپایدار و گردون
 سپتتمکار در او ان شباب قصد آن شاه کامکار غمزد و موکلان
 قضا و قدر بر جوانی او نخبشودند و شبی از افراط شراب بفرمان

رب الارباب بخواب کردن فنا گرفتار شد **شعر**
گویند که مرگ طرفه خواست **ن** آن خواب کران گرفت مارا
شا هرزاده نیم مت بمضطرب خاک فرامید تا صبح محشر با خاریگان
حشر سر کران بر خیزد و از ساقیان و سقیم ربهم شعر ابا طهور الضنی
خمار شکنی و کاسا دما قاطب دارد و جا و آشن است که حاکم رسم
از خیانت او که از بحر رحمت شبتهی آنرا بتواند پشت تجم و ز منر ماید
و وقوع این واقعه نایله بایستغفر سلطان در دار السلطنت هراته در
باغ سفید بوده در شهر سپین بروج و ثمانین و ثمان نایه و عمر اوسى و بخ
سال بوده و شعر را که در روز کار شاهرخ سلطان در ملازمت باستغفر
میرزای بوده اند با با سودا ایت و مولانا یوسف امیر می و امیر
شاهی سپین واری و مولانا کاتبی ترشیری و امیر امین الدین نزلای
رحمة الله علیهم و اموال و اقطاع با پسنزی بعد شاهرخ سلطان
ششصد تومان گنجی بوده از ولایت اسپتر اباد و دهقان و طوس
و اپورد و سن و جهوشان و پسیمار و از عراق و کاشان و از فارس
و شبانکاره و شرادر شیره سلطان با پسنز اشعار گفته اند آن

امیرشاهی بدین رباعی بر همکنان فایقی آمده **رباعی**
 در ماتم تو در لیبی شیون کردی **ن** لاله خون دیده در دامن کردی
 کل چپ بقای از غوان بر برید **ن** قمری نند سپیاه در کردن کردی
و ذکر عیدیم المثل فی الزمان مولانا باطنی **نظم** از جمله شاعران
 خوشگویت و غزل را نیکو میگوید و بهمد سلطان خلیل بن امیر شاه
 کورگان در خط اسم غنچه ظهور یافتند و کونید حصیر باف بوده و اول حصیری
 تخلص میگردد و صاحب عصمت است بخاری چون قابلیت ذمین او دید
 گفت حصیر قابل بساط است ترا بساطی تخلص کردن اولی میسماید
 و او معتقد فرحاب عصمت و منکر شیخ کمال و این غزل کمال را که
 مطلعش اینست جواب میگوید **نظم** نشان شب روان دارد در زلف
 پریشانش **ن** دلیل روشنت اینک چراغی زبیر دامنش **ن** و این مطلع
 بساطی رات **شعر** در نظم بساطی را کمال از خود پسین کمتر
 که پروردست چون مردم بآب دیده سلمانش **ن** کونید که شیخ کمال از بساطی
 ریخته و ازین که نسبت بدو فرموده معلوم میشود **نظم**
 با آنکه چون چراغ سحر شد جو انزک **ن** هم دیر زیت مدعی زود میسر ما

و این غنزل بساطی راست **غزل** میبگذر ساعت از میم و دانش آید
صا و چشمی را که مثل او ندیدیم هیچ **ذات** من ز بخت شور و خور بریانم ای غنچه
تا بگردش شکر تو رسته میگرد **دانت** تشنه لب در کربلای هر میمیرم عجب
من که برود چو پسن از دیده می **بارم** از دمانش بوسه چسبم ز کوه چسبن را
گفت خاموش ای که ابر هیچ کی باشد **زکوت** آن پر برین با بساطی گفت از روی عتاب
کرد این بازی مگذاردل میگرد **دانت** گویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان
خلیل مطلع از شعر بساطی خود از نر پادشاه زاده را خوش آمدند
و بساطی را طلب داشت و بعد از تحسین یکبار دینار برود بخشید و آن
مطلع اینست **نظم** دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بر بندش
مستند مباد اگر بنا که شکندش **المحق انصاف** آنت که صلا این مطلع
ترا کم منتهی کرده است با وجود خود **انتهی** توری اما سلطان زاده خلیل آمد بعد
از وفات صاحب قران تیمور که رکان بر تخت سمرقند جلوس کرد **دشاه**
زاده صاحب جمال و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده **انتهی** تیمور را
در کبشود و آنچه صاحب قران در مدت سلطنت از فواج ایران و توران
جمع کرده بود همچو ابر نینان بلکه چون کوه لعل در بر خشان و عقد کوه

در بجزمان پسیم و جو اهر بر لشکری در عایان شاکر و فضلا در عهد او
 نوازش یافتند و بزبان حال لبر ایمن این مقال مشغول بودند **شهر**
 در زمانت خاک را کس باز نشناسد **۱** مال را از بس که کرده دست جودت پیا
 آفرام آن کنج که صاحب قرانی بشمشیر جمع کرده بود سلطان خلیل
 جمله را بپسر بخش کرده چهار سال در تخت سمرقند جلوس نمود و در ماوراء
 الهند سلطنت کرد عاقبت خدا بیداد چینی و خدای داد چینه بر فروغ
 کردند بسبب آنکه شاه ملک آغا که از خاصکان امیر حاجی کپیف
 الدین بوده از روی تعشق بکلیح خود در آورد آن زن در امور پادشاهی
 مدخل نموده امر ابر نتافتند و در سپه احدی عشر و ثمانمایه شاهزاده
 خلیل الله را گرفته بر بند طلا منقده ساختند و کوشش و پستی شاه ملک
 آقا را بر بیدند و شاهزاده را قتلگشا هر خیمه فرستادند و امرای خلیج
 بابت قتال در دار السلطنت سمرقند بکومت مشغول شدند و شاهزاده
 خلیل الله در حبس از محنت فرموده که **ربا سیع**
 دی روز جهان وصال جان افزوزی **۲** امروز جنین منراق عالم سوزی
 انهمس که در دستم غم ایام **۳** آرزو روزی نویسد این را روزی

و چون آه از ده و اسپینای امرای عوام نمک و قید سلطان خلیل بسع
اشرف شامی سلطان رسید سپاه کرانی جمع کرد و از راه اعم عمده
نمود و چون رایت ظفر پیکر شامی از چگون عبور کرد آن منای
قوت مقاومت نداشتند تخت گاه سمرقند را که اشته بلطف ترک
کردند که بختند اموال و چهار پایان انالی سمرقند و مضامین آنرا بفرستند
حکایت کنند که شامی سلطان چون سمرقند جلوس کرد قدم بکنج
و فرزند از تپو در حق نهاد که در کوک سپهر اوارک سمرقند مجنون بود چون در
الهامات از عقل آن فرزند را تهی و چون سودای جاهلان از علم آن کجینه
را خالی یافت ناکاه سپهر عصای سلطان شامی بدر می مسکو که باز خورد
آن درم را گرفت و در چوب خود نهاد و ارکان دولت را کنت با بدین
درم از میراث و کینچ پدر محظوظ شدیم و از فرزند نهی پرون شد
کویند شاهزاده خلیل در قید این غمزل کنته پیش شامی سلطان
فرستاد **تظلم** یا دواب العظیمة یا معطی المراد
ما طاققت فزاق ندر ایم ازین زیاده : او بار شد بجا در و خوش کنت جبا
اقبال شد ساق و خوش کنت خیر باد : بادوی که از دیار مجانب بار سپید

جانم فدای نکمت آن طرف با و باد : نخلین و شاه دمان جو ازین دیر بگذرد
 نخلین مشو بخت و از بخت نیز شاد : و این جهان ز سینه کا و دهن کی زلفت
 شادان ز بخت نیز بجا بود کیتباد : در شش در فراق خلیل ارمقیدی
 روزی ترا سپهر ملاعب دهد کش : حکم خدا یار بدست کسان براد
 کزنت پیش خلق ز حکم خدای داد : و چون شاه بن سلطان از انشا
 سلطان خلیل این غزل بر خواند که بیان شد و سمت پادشاهان بر استیصال
 آن قوم کاشت و امیر شاهک که از امرای بزرگ شاهرخی بود بتدبیر خلا
 در میان آن مردم انداخت و خدا یار دچست و خدا یار دچینی را
 بکشت و خود آواره شد و ملک ماوراءالنهر تصرف شاهرخی افتاد
 و سلطان خلیل از قید خلاص شد و بدولت بساط بو پس بم بزرگوار
 مشرف گردید و شاه بن سلطان آنچه امکان شتت باشد در حق شاهزاده
 خلیل مبذول داشت و او را بجزو همراه از چگون عبور نمود و سلطنت
 و حکومت تحت سمرقند بکلف الصدق میسر زالذیک منزرداشت و لایک
 شاهملک را در ملازمت شاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار
 موقوف گردانید و کان ذلک فی شهر پشته احدی شمر و شما نمایه و بعد از آن

سلطان خلیل را شاه رخ سلطان بهراه آورد و سلطنت و ایالت ولایت
ری و قم و همدان و دینور تا حد و بغداد بدو ارزانی داشت و لوا
و کوس و نثاره خان همراه او کرده امرای بزرگ را بمشایعت او تا چند
مزل فرستاد سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیابت عم سلطنت
کرد و در هژدهم رجب المرجب سپنه اربع و عشرين و ثمانیادری
بجو رحمت ایزدی و اصل کشت پست و هشت سال عمر یافت و بوقت
مرگ این بیت انشا نمود **نظم** گفتیم بجای منی نکشد کس کان ما
مرگ آمد و کشید و کج آمد کان ما **و ذکر قدوة الفضلا خواجہ عصمت بخاری**
مرد بزرگ زاده و اهل دل بوده لقب او بحضرت ابی طالب علیه السلام
میرسد و در خطه بخارا آباد و اجداد خواجہ عصمت حرمان فیاض و
بزرگ بوده اند و خواجہ مسعود از بزرگان بخارا است و خواجہ عصمت
وجود فضایل و حب و لب در شیوه شاعری مشارالیه بوده است
خواجہ تقصیده گویند و خواجہ بطرز غزلیات و مثنوی و غیر ذلک و در
روزگار دولت سلطان خلیل خواجہ تربیت کلی یافته و شایسته
اورا احترامی زاید الوصف میداشت و ایما این پس جلیس شاهزاده بود

تماحودان و اصحاب اغراض تصور کردند که خواجہ را نظری بیجا بنام شاهزادگان
 است از آن بیزان میرا بوده و سلطان خلیل علم شتر از خواجہ تعلیم گرفت
 و چون شاهزادہ خلیل را عول واقع شد خواجہ عصمت در فراق آن
 بوسی آن شاه کرامی این غزل گفت

غزل

کاش فرمودی بشیر جہ این گشتیم : تا بخواری در چنین روزی نریدی
 باغبان کو در تر دیوار دلدارم کبش : بی قدا او گر کشد خاطر بسرو بسوم
 ششوارم کی فرامد باز تا دیوانه : خاک و خون آلود خود را بر سر راه افکند
 خون دل ز انزوی ریزم ز سر بیان عین : کز فراقش نشتر غنیمت هر مو بتریم
 تازه عصمت کی شود آسمان دوران خلیل : کین بتان را که ناحق می پرستیم بشکنم

و این مطلع نیز در مدح سلطان خلیل فرماید

دل کجا پست کند شور بر انگیزت آ : وز نمکدان خلیش نمکی بخت اند
 غولیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجہ عصمت در روزگار شایع
 سلطان شهرت عظیم یافت چنانکه مردم از مطالعہ سخنان فصلائی گذشته
 یاد میکنند و الیوم سخنان خواجہ متذکرت و چون قصاید خواجہ را
 فضلا بپستمن داشتند اند این قصیده در وصف دیوان اشعار سلطان

خلیل انشا کرده **تفسیر** این بجز پیکر آن که جهانیت در برش
 غواص عقل کل نبود بی بگوهرش **:** نه عکسی از لول مع لوح نه پیش
 خورشید نقش از صفیات مصورش **:** جوران روضه را بجای کرده در تصور
 نقش تیان لاله رخ عور پیکرش **:** بر لوح چرخ کرم می کرد آفتاب
 از بهر مهره کردن او راق دفترش **:** کیر در شب سپیاهی و از نه دوات
 جلد از ادیم شور در چرخ انقض **:** از رشته سفید و سیاه شب سحر
 شیرازه کرده از دو طرف صن داورش **:** سرخی کشیده گاه شفق گاه جد و لبش
 پرکار سپیم داده سپرد و پیکرش **:** آیا غنوده در دل شب چهره مشتری
 چون یافت از حواشی خط نقطه ارزش **:** از ابن مقدر ریخته یا قوت هر دین
 بر سپیم خام نقش خطوط معبرش **:** هر حرف او ز کج معانیت کوهری
 چه صیرنی که فهم کند رخ کوهرش **:** هر خط دلگشی که محقق شد و بچسب
 تعلیق کرده بر صفحات مصورش **:** هر معنی بدیع که ز ویافت ظهور
 عقل از برای کب منکره از برش **:** هر عقده کوهری که بنظم اندر آمده
 مجموع بستن شده در سلک مسطرش **:** سلمان در اقتباس ز نور نقیاش
 در روح سعدی از غزل روح پرورش **:** خاقانی از بدایع شورش که در پیش

مپستور انوری معانی انورش : از مشنوش روح نظامی در ابتهاج
 و ز فرط قطع ابن یمن مع کترش : سر کشته در جاشی او میرود و قلم
 در حیرت که تا چه خیالت در سرش : گفتم ز راه فکر و تامل در و روم
 اگر شوم ز چسب معانی مضرش : بودم در آن مشا بهده حیران که با تخی
 و ادم خبر ز طاهر شتر مطهرش : کین است مخزن که عزیزان نهادند
 مجوعه بدایع شاه سخن ورش : سلطان خلیل آنگه جو سپند برورید
 بنیشت آتش فتن از تیغ و خنجرش : جمشید شیر جلد کز اسب کز زاد
 کرد همی مجرب کردن مغزش : کردون قوس زپل آن شد در انتقام
 تا یا بد اتصال لبهم بدورش : ای سپروری که قدر رفیع تو هر که دید
 ز چرخ همچو ذره نماید محقرش : هر که بکجستین خلافت تو مهره باخت
 هم در بساط شهر با کردش شترش : دشمن ز خنجر تو ندیدی ره کزیز
 سوی اجل اگر نشدی مرک ربرش : دریا اگر ز بی کبری کت بر آورد
 سازی با بر جو بد یکدم بر ابرش : نافه که از رواج اود هر فرم است
 بوی از تو برده است دمانه مهرش : سایه کلاه کوشه عصمت بر آسمان
 که تو بنجاک تیره شماری بر ابرش : تا سپر بر آستان خدمت نهادند

کراتجا بغیر برد خاک بر سرش : بر فرق هر که که بنمایند قبول
 عار آید از تجل دارا و قیصرش : افزونی معانیش از فیض روح
 ورنه چه آید از سخنان مکرش : مردن گزیند و نکند ترک خدمت
 کرد میان مرد و بسازی مجیش : همواره شمس تا ز پی اکتاب نور
 در حکم آفتاب کند هفت کشورش : تا بنده با و ذات تو بر اوج سلطنت
 نصرت معین و دولت و اقبال برش : آخو اجمعت بعد سلطنت شاه
 زاده الخ پیک ترک مداحی سلاطین نموده بود و میرزا الخ پیک
 اسپند خانودا بالضرورت بچند قصیده در معرث را ایام قیام نمود
 در آخر از شاعری اسپند خانودا پسته بود و همواره مجلس شریف از
 مقصد و مجمع فضلا و شعرا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و صاحب مقام
 بوده اند مولانا باطلی سمرقندیت و مولانا فیاضی بخاری و مولانا بابری
 و خواجہ ریستم خوریانی و طاهر اپوری رحمة الله علیهم و وفات خواجہ
 عصمت برد زکار الخ پیک کورکان بوده در شهر پسته بیست و هشتین
 و ثمانیہ اماتاشه مفقور الخ پیک کورکان سقنی اسد روضه پادشاه
 عالم عادل قاهر صاحب امت بوده در علم مرتبه عالی یافت و در معانی

موسی میشکافت در حبس عالمان بجمه او در ذروه اعلا بود و فضلا
 برورد دولت او مراتب عظمی در علم هند سپه دقایق فنا و در مساجلت
 محیطی کثا بوده فضلا و حکما متفق اند که از روزگار اسلام الی یومنا
 بزا پادشاهی بعلم و حکمت مثل الخ پیک بر پستتر سلطنت قرار یافته
 در علم ریاضی و قونی تمام داشته چنانکه رصد پستارگان بتانها
 حکمای عهد چون مخیر الحکماء و العلما قاضی زاده رومی و مولانا عیاش
 الدین جمشید و آن دو فاضل کار را با تمام رسانیده وفات یافتند
 حکمی مت بر اتمام آن کار کاشته باقی رصد را با تمام رسانید
 و نوح سلطانی اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن
 نوح متد دولت و بعضی آنرا بر نوح نصیری ایلمانی ترجیح میکنند
 و در خطبه سمرقند در پرپس عال بنا فرموده که در اقالیم بزیب و زینت
 و قدر آن در پرپس نشان نمیدهند و الیوم در آن در پرپس زیاده از حد
 نفر طالب علم متوطن است و موظف بجمه پدرش شایخ بهار در جبل سال
 با استقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرده در رسوم سلطنت و داد
 و عدل قاعدتای نیکو داشته کوبند بجمه او از یک جویب زمین که چهار

فروار محصول آن بود چهار دانگ فلوس مال و فرج میگرفتند اندک بکتاب
در اتم فقره بیک دانگ باشد **حکایت** کنند که فرات و قوت حافظه
آن پادشاه تاحدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور هر گله
که کردی تاریخ آن را ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که پچس روز بود
و در کدام محل واقع شده و از جانوران چه جانور صید شده از قضا آن کتاب
غایب شد چند آنکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند پیستیمانی کتابخانه
تزیینک شدند پادشاه فرمود که غم مخورید که تمام آن قضا یا را من اول
الی آخره یاد دارم کتاب را طلب فرمود پادشاه میگفت و آن کتابان
تاریخ و قضا را کتابت میکردند تا آن دفتر با تمام رسید قضا را بعد از
مدتی نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه را مقابل کردند اختلاف جز چهار پنج موضع
نیافتند ازین نوع نوار از زمین و طبع آن حضرت فراوان نقل کرده اند
اما شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرموده که من در شهر سپه نمانم
در قراباغ همراه خال خود که قصد خوان صاحب قران اعظم تیمور کورگان
بوده بخیرت النیک کورگان اقدام در ایام طفولیت و مدت چند سال
بنشاط کودکی با شاه زاده بازی کردمی و حکایات گفتی و او را جنابک

رسم اطفالت با من الفتی و حالی بود تا در شهر سپنه اثنی و خمین
 و ثمانیای که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرده و با سفر این نزول کرد
 بعد از آنکه صبح شیب از شب مشتمل شده بود بر خواستم و بخدمت
 پادشاه شتافتم از دور که مرادید در لبا پس صلی و فقر بعد از تقدیم
 سلام پرسید که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم مانایی آیا تو خواه
 زاده قصه خوان مانیستی من تعجب کردم از ذهن ادراک حافظ پاک
 پادشاه گفتنم بیستم حکایات قراباغ و غزو دگر چستان و تعجبهای آن
 دیدار در میان آورد آنچو بیا ددا شتم جواب گفتم و ازین نوع وقت از
 حافظه آن پادشاه بسیار منقولست زیاده ازین تذکره نقل نیامورد
 و بعد از وفات شایخ سلطان الخ پیک میرزا از مادر الهه لشکر
 پنج اسان کشید و مملکت موروثی طلب کرد و امیرزاده علاء الدوله
 با او مخالفت نمود و در حدود ترناب من اعمال با دشمنی حرب افتاد
 ظفر الخ پیک را بود تمامی خراسان را منسوخ ساخت و نود هزار لشکری
 داشت در آن هجوم و از دحام خراسان خواب و بیاب شد و آسنا رآن
 خرابی ایوم ظاهرست و در شهر رمضان سپنه اثنی و خمین و ثمانیای

بوقتی که پادشاه الخ پیک بضبط فراسان مشغول بود و شهر سمرقند را
ابوالخیز خان محاصره کرده و لشکر الخ پیک غنیمت بچید یافتند بودند و
میخواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار می نمودند
الخ پیک که رکان چاره جز انصراف ننمید و بوقت عزمیت عراق از پل
آب روشن که از توابع جوین است مراجعت نمود و در آن حال یا علی
ولد اسکندر قزاقیوسف که سالها در قلعه زن تو که از توابع دارالسلطنه
هراة است محبوب پس بود خلاص یافتند خروج کرد و بهرات را گرفت
این نیز مدد ضعف الخ پیک که رکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد فر
عبد اللطیف داد و خود از حیون عبور کرد و بواسطه اعزاز و اکرام
که در حق فرزند خود عبد العزیز بجای آورد عبد اللطیف را شیطان
اغوا کرد تا بر پیدر عاصی و یاغی شد و مدت سه ماه در کنار حیون الخ پیک
که رکان را با عبد اللطیف محاربه بود در انشای این حال ایلیارغون
که از تراکه ترکستانند سلطان ابوسعید را پادشاه برداشتم
از اردوی الخ پیک میسر زاجدا شدند و بشهر سمرقند آمده شهر را
محاصره کردند ضعف الخ پیک را این خود پیک بود بر زر زدن و بصره

روگردانیده میل سمرقند نمود و عنقریب عبد اللطیف همچون راعی بود
 کرده بطرف سمرقند روانه شد و آن نیکوکاران پذیره شد و در
 شعبان المعظم پسنه ثلاث و خمیس و ثمانیاً بناجیت سمرقند میان
 پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف نظر یافت و آن نیکو
 التما بقلعه سمرقند برد و میرانشاه قوچین که یکی از تربیت یافتگان
 او بوده او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت بالضم و ره بخود
 ترکستان کرخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد و همانا آن نیکو
 را کاششکان او زیاده مدخل ندادند منجی است تا التما باو الطیرخان بر
 باز اندیشه کرد که شفقت فرزندى در میان است بطرف شهر سمرقند
 و فرزندى مروت روانه شد و در شهر رمضان پسنه مذکوره ناکا
 پیش فرزندى محابا در آمد و آن بدبخت در اول پدر را مراعات و اکرام
 نمود فاما شیطان بر و مستولی شد و دل او را بقتل پدر تحریص نمود و در
 آب سبوح که پرده شهر سمرقند است آن پادشاه عالم عادل را بدربار
 شده ارسایند و بعد از شش ماه و کسری سیاف اجل از او انتقام کشید
 و دو پستکامی که چشمانیده بود جشید لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد **شعر**

پدرکش پادشاهی را نشاید **ا** اگر کشاید ولی ششش نه نیاید
اما استاد ابوالبشر فخر الدین رازی اعلی الله در حجت در کتاب
حدائق الانوار می آورد که در خاندان اکابر سلاج پادشاهی اصیلتر
از شیروییه بوده که او شیروییه بن پرویز بن مرزبان نوکشیروان
بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام کورث و بهرام نیز پشت
بر پشت بارد شیریا بجان میرسد و اردشیر با فریاد و آفریاد
نیز بچند صلب بکبوتر می رسد و کبوتر بزعم نافع بن آدم است
و آن شاهزاده اصیل کار خپس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه
علت طاعون بجهنم رفت و در خاندان خلفا اصیلتر از خلیفه استغفر
و او مستنصر بن پستغصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس است و بچند پشت خلیفه بوده است و نسب آل عباس
افضل الباب بنی هاشم است و پستغصم نیز پدر را بکشت و شش ماه
زیاده نزلت تا معلوم باشد که منب محترم فخر نشاید کردن تقوی و خدا
پرستی شرطت و حال عبد اللطیف نیز همین حکم دارد که عبد اللطیف بن
الغریبک بن شاهن بن تیمور کورگان است و اجداد امیر تیمور نیز

اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاه زاده شوربخت در حرات بخت
 شاه رخ نشو و نما یافتند و شاه رخ سلطان را با او زیاده از تمام اخلاص
 و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود این امر اعزاز و اکرام و حسب و نسب
 او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام و کتب
 خواص و عوام شد و این بخت در حق او مناسبتی دارد **تفسیر**
 که تو بدانی که بدجلو که تسبیح است **۱** هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد
 و عمر شریف الی نیک گو رکان پنجا و هشت سال بوده است و سلطنت
 او در فراسان هشت ماه و در سمرقند بعد پدرش چهل سال و تاریخ و وقایع
 بالغ یک راعیزوی برین منوال میسر ماید **۲** **تاریخ**
 الی نیک کسب علوم و حکم **۳** که دین پنی را از او بداشت
 ز عباس شد شهادت بشید **۴** شدش حرف تاریخ عباس گشت
 و از علما و مشایخ طریقت و شعر که بر روزگار شریف الی نیک نطق
 یافتند مولانا می معظم مولانا علاء الدین الشاشی بوده که در علم
 ظاهری یکانه عصر خود بوده و از مشایخ خواجہ حسین عطار قدس سره
 و از شعرای بزرگ خواجہ عصمت الله بخاری و مولانا بختی علیهم الرحمه

ذکر انج الطیر فامولانا ابواسحق اطعمه شیرازی مرد لطیف

طبع مستعد فوشکوی بوده در شهر شیراز و او همواره مصاحب
اکابر و حکام بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار
نموده و درین باب چون او کسی سخن نگفت و رسالهای او در باب
اطعمه مشهورست اگر چه متنوعاً از اجبت اشتها از و نفعی میسر شد
اما مفیلان و پیوایان را ضرری میسر سازد چه آرزوی زیاد میگردانند
چون دست رس نباشد محسروم و محبوب می شوند **مصرع** عیل کوی
دمان شیرین نگردد و اما از گفته های ابواسحاق هر چند مفیلان
مضرت اما از جهت خاطر متمولان و اصحاب تنعم یک رباعی و منثوی
چند خواهم آورد بسیار استعدان **رباعی** زگر کشیده است
بچشم خوش دلبر کونید طبعی دارد از پیسم پر از زر در دیده لبت
نزد دارد و نه پیسم شش نان تنگ دارد و یک صحن مزعفر
حکایت کند که بروز کار دولت شاهزاده اسپکن در بن غنچ
بها در مولانا ابواسحاق همواره ندیم مجلس پادشاه بود چند روزی
بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که مجلس آمد شاه نادیده سپید که

مولانا کجا بودی زمین خدمت بوی سپید و گفت ای سلطان بیک روز محلا
 میکنم و سپه روز بنیه از ریش بر می سپنم و این فرد بد بیه فرمود **شعر**
 منع مکس از لپشک قندی کرد **۱** از ریش حلاج بنیه برداشتن است
 گویند که مولانا ابواسحاق ریشی دراز داشته و برون از قاعده
 از گفتنای مولانا ابواسحاق منوی کرد جواب شیخ بزرگوار سعدی
 در مناظره جنگی و ادوات جنگ گفته و در باب جنگ کلام گفته است **۱**
 برکن رسنه صاحب دلی **۲** چون نشت افتاد او را شکی
 لوت خواران دیده پرامون خوان **۳** مرغ و ما قوت و مدعش در میان
 تکیه پیش است با بنهاده سپر **۴** نان و بر بیان دست با هم در کر
 غزنی و پالوده رود روی ام **۵** رشته و لوزینم هم زانوی هم
 در میان قوی بهم بر کشته بود **۶** چوب و شیرین بوده از حلو نبود
 آرده و روغن برش لال آرده **۷** نام او از غیب جنگال آرده
 سر سبزه ای اول اسپتخوان **۸** روغنش بودی جو خون انز رنگان
 چوب و نرم و گرم و خوشنوار آرده **۹** محرم هر صاحب سپر آرده
 هر صاحب دل جو در اثنای حال **۱۰** کرد از ترتیب و ترکیبش سوال

گفت اصلش روغن و فرماونان است ذوق شیرینی من در مردمان است
 مرد معنی چون از دوشیند راز گفت یک یک حال خود کو بید باز
 اولاً فرما سخن آغا ز کرد سرگذشت خویش را سر باز کرد
 گفت بر نخلم جو برک ساز بود دید ما بر منظر من باز بود
 پیروش می یافتم از ماه و قور ابرو بادم بود فزاشان در
 سز و سپنج و زرد می بودم لباس از سپهر کاری پوشیدم پلاس
 اره قهرم قضا بر سپهر بخوات آنجنان کا زرتن من جان بکوات
 از سپهر نخلم شبب انداختند زان فرارم در شبب انداختند
 هر زمانم منمشینی دیگر است آب خوردم از زمینی دیگر است
 در سفر باکر و کانم در جوال میکشم از کل کل اوقیل و قال
 که کلیم ارده دارم من بردوش گاه دارم فوظه نمان سپهر پوش
 بیز نامم جو ز باشد منمشین ساعتی باشیرو انچرم قرین
 در میان شیر ام می پرو رند با برنج و شیر نیزم میخورند
 ناکمان در دیک طو این شدم بعد از آن دوشاب مر جانی شدم
 این زمان در جنگ چنگالم اسپهر میخورم مالش زهر بر نا و سپهر

چنگ چنگالی مراد اردو بدت : کوش نام میدهد هر جا که بدت
 روغن آند از پی او در مقال : سر بر میکنت با او شرح حال
 کفت بودم در میان قوت دوم : در درون کوسفند ان چشم
 هر زمان در پس بزه کردید می : هر کلی از مرغزار می چید می
 دایرام دوشید از بتان میش : در دم پیکانه کرد از یاد خویش
 بایرام بنواد چندانی کخواست : شیر بودم بعد از انم کرد مات
 بعد از ان در مشک باز نم مسکه کرد : بر پرسم بگدشت چندین کرم و برد
 آرزمان در ممرض آتش شدم : تماز در وی صافی و پغش شدم
 مدتی در خیک افتاده بر بند : تازه می بودم بوی کوسند
 گاه در کاجی شدم که در امان : ساعتی در کاک و روزی در کاج
 در کلیچه کیزمان آغشته ام : کبسات کرم را سر کشته ام
 با غسل هر که که یکجا می شوم : همچو شبنم زیر و بالا میشوم
 گاه از ماتم شوم در شب غریب : که رسد از سفره سورم نصیب
 گاه دارم با هر پسه با جرا : گاه در دت بر پنج مبتلا
 این زمان در چنگ چنگالم ایسر : میخورم مالش زهر بر نادر

چنگ چنگالی مراد در بدست ۱ کوشتم امید به هر جا که هست
بعد از آن زمان حال خود اظهار کرد ۲ مرد معنی واقف اسپرار کرده
گفت بودم کندم باغ بهشت ۳ رسته از آب و گل غیر شربت
نما که افتادم با بنابر جهان ۴ بار ما در چاه کردیدم نمان
بعد از آن بر خاک رانم گشتند ۵ مدتی بی مویشم بگداشتند
حق بلغم روزی دیگر بداد ۶ وز نوم فیروزین دیگر بداد
سرکشی آغاز کردم از غرور ۷ دلبری میگردم از نزدیکی دور
باد قهری بر سپهر بزم وزید ۸ شد جوانی نوبت پری سپید
سرجه کرد از تنم دهقان براس ۹ گاه پاشیدم پویشیدم پلاس
پایمال گاو کشته ناکمان ۱۰ تا شدم القصد در بار خوان
بر سپهرم کردید سنگ آسیاب ۱۱ تا بر آمد کردم از جان خواب
که مقید در بن انبان شدم ۱۲ گاه در غزال سپهر کردان شدم
مشتها خوردم هبنگام خمیر ۱۳ تا نهادم پای پروان از فیض
بعد از آن در آتش سوزان شدم ۱۴ نمان شدم شایسته هر خوان شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسپهر ۱۵ میخورم مالش زهر بر ناپسهر

چنگ چنگالی مراد در بدست : کوشا لم میسر بدر جا که هست :
 با تو این ترکیب هم هست این زمان : روح روغن نفیس فرما جسم نان :
 مائت دادند در لاک فلک : بدکس ران کرد خوانت را ملک :
 آن کس در آن میان ابلیس بود : کرد چنگال تو در تپس بود :
 تصد شیرینی کند دایم مکس : زین مکس این نشد چنگال کس :
 از عبادت روکس رانی بساز : با مکس چون کو دکان چیز بنام :
 از برای زاوراه این جهان : خیز و چنگالی بنه در تو شردان :
 باش چون سبحان دایم جرب و نرم : در میان آب سپرد و نان گرم :
 نان گرفتن شہوت حیوانیت : آب سپردت حکمت انانیت :
 سر انسان در لباس نان و آب : گفته شد و اسند اعلم بالصواب :
 زیاده برین اوصاف خان نعمت ابوالسحاقی در اشتما حدی پیدا
 میکند و مصلحت کرسپنگان فلسفیت اللهم ارزقنا بغیر چرب لانا
 پادشاه زاده محترم اسکندر بن عرشین تیمور کو رکان در شیراه مکارم
 اخلاق و مردانگی نصب السبق از اقزان و اکن ر بوده و بعد از وفات صاحب
 قرانی در فارس و عراق عجم پستولی شد شاهزاده معاشره و خوش طبع

بوده لشکر آراسته بجزار جمع نموده و فارس را از تصرف برادرش
 پیر محمد میسر زاپردن برد در رمضان پهنه بیخ و ثمانیایه با معصوم و سلطام
 که از امرای بزرگ ترایوسف ترکان بودند در پسر پیل فرود مرصاف
 داد و بعد از آن با همک برادرش امیرزاده رستم لشکر باصفهان
 کشید و شهر را محاصره کرد رستم میرزا از دگر کینتیه باز با یگان رفت
 در چهارم ذی الحجه پهنه ثلاث عشر و ثمانیایه اسپتیلای اسکندری
 در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت موارد بشکوه و منہات خودمان
 بودی و از روی تفافخ ابیات مہابت الیکز خواندی و نیز بخود انشائی
 و فرمودی **نظم** یا چون حادثات جهان را چه اعتبار
 با من کرد رشک و جو سد سکندرم چون آوازه اسپتیلای آن شازده
 عالیقدر بکوشش شایخ سلطان رسید که عثیر از و حقیر و بی مقدار
 شده اند و نیز داعیہ تسخیر دارالملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با نرا
 دماغ اورالتویش میرساند شاه رخ سلطان قصد امیرزاده اسپکندر
 لشکر بعراق عجم کشید امیرزاده رستم التجابش مرخ سلطان برد و از خود
 اصفهان اسکندر میرزا منہزم شده عاقبت بدست شاه رخ سلطان

که فقا رشده و بسعی که مرشاد آغا شاهرخ رضا داد تا چشم آن شاهزاده که
 غیرت عیون و رالین بود همچون زکپس از کسوت نوز عاری ماند و دید
 آن جوان جهان نابیده را از نور پنهانی معزول گردانید و کان ذلک فی
 شهر سپنه شلث عشر و ثمانیایه از فضلا و شعرا که بر روزگار دوات
 سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافتند اند از علما مولانا عین
 الدین نظری که در جمیع علوم پسر آمد روزگار یغز بوده است و مقامات
 و حالات و تاریخ اسکندری او در قید عبارت آورده و از فضلا و شعرا
 مولانا حیدر بوده است مقامات و حالات و تاریخ اسکندری او در قید
 عبارت آورده و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده است که در ترکی
 و فارسی اشعار بلیغ پسندیده دارد و جواب مؤذن الاپسار شیخ نظامی
 بزرگی بنام اسپکندر میرزا گفته و پرداخته رحمه الله علیه **ذکر مولانا**
بزرگ بخت بخاری رحمه مرد خوش طبع و نیرم شیوه بوده و طبع او
 مایل بمطایبات و منزل بوده اشعار جدر انیز متین و مضبوط میکوید
 ذوا و مداح و ترتیب یافته شاهزاده عالیقدر با بقیر اهباء بن عمر
 شیخ بن تیمور که رکان است از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاه

زاده نجراسان و عراق آمد و شعر را با او جزو طریق مدارا و مواسا
چاره نبود بواسطه آنکه مرد تیز زبان و فصیح بوده ممکن از او هر آسان
بودندی و او را اسپتا و خطاب کردندنی و در حق خواجہ عصمت این بیت
بد و منسوبت **نظم** در بنی را خواجہ عصمت کر چه دارد شترتی

در فراسان خواجہ عصمت نیت بی بی عصمتت و این غزل او میفرمایند **غزل**
لب شیرین تو با تنک شکر مینیا : در دندان تو با عقد کرم میماند
قند با آن همه دعوی لطافت کورا : یک حدیث ارشود پیش تو سر مینیا
که بی پستان نجرای بی اشارت : گل خندان برست فوره زرب میماند
با در در شکن زلف سلسله کینا : که سقیم است دوران را که گذر میماند
یا دکار را ر بگذار ننگ در عالم : از بر نطق سخن و فضل و منر میماند

حکایت کنند که بوقتی با تیرا میرزا در تخت بلخ و مرد و مضائق
آن جلوس یافت مولانا بر نطق را با نصد دینار انعام فرمود و پیر و آنچه
دولت دینار نوشت مولانا این قطعه نظم کرده بعرض رسانید **قطعه**
شاه دشمن که از دوست نواز : آن جهانگیر که جهان دارست
پیش یوزالتون مرا نمود انعام : لطف سلطان بر بنده بسیارست

پس بعد از جمله غایبیت اکنون **ع** در بر اتم دو صد پدید آرست
 یا مگر من غلط شنیدم **ع** یا که پروا بجای غلط کارست **ع**
 یا مگر در عبارت ترکیک **ع** پیش یوز آلتون دولت دینار **ع**
 چون شاهزاده مکرم این قطع مطالعه کرد خندان شد و مولانا را
 تحسین نمود و گفت در عبارت ترکیک پیش یوز آلتون هزار دینار را
 میگویند و سرمود تا در مجلس هزار دینار تسلیم مولانا نمودند و مولانا
 این بیت مناسب حال بگفت **و اینست** بر عانت کویا خاطر فیاض شاه
 ابر نیانت کویا دست کو هر بار **ع** اما سلطان عالمی قدر با بقرای بنام
 شیخ بهادر قزاق العین صاحب قزاق تهوری بوده و از سفر زندان
 در نظر صاحب قرانی بچکپس را بدستور او جاه و مقدار نبوده در اول
 ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و از غایت شجاعت
 و مردانگی دمار از روزگار خانان مغول برآورد و قمر الدین را شکست
 ساخت مغول او را سپهر نهادند و دست تصدی ازان سپهر حد کوه تا
 کردند و از توهم او آبی با سایش غنی خوردند روزگاری آن دیار را
 ضبط فرمودند و چون صاحب قرانی در چنین عالم آرایش و آیین **ع**

تقریب خود فارس را تا حد بصره و فور پستان بدو ارزانی داشت و
آن سلطان عالیقدر از قضا ی کردگار در جنگ قلعه از قلاع خودشان
بوقت بعیت روم تیر خورد و بدر حبسه شهادت رسید و صاحب تران
از آتش مزاق آن خلاصه دو دمان دو دانه بر آورد و این رباعی
مناسب حال میخواند و میکسیت **رباعی** ای رانده بمیدان قضا از تن
برایش دلم زده ز محنت صدیش **۱** گفتیم که تو وارتم شوی در هر کیش
رفتی و مرا که داشتی وارث خویش **۲** و منصب آن شاهزاده مغز را
صاحب قرانی بفرزند آن کرامی آن حضرت نامزد فرمود و هر یکی را از
شاهزادگان بگومتی و سلطنتی مخصوص فرمود چنانکه شطری از حالات
امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم گذشت اما حزر و کچس و فریادش
منظر باقر اهدا در از جمله اولاد امیر شیخ بهادر و دوزی بودیکانه و نارش
اهل زمانه جبینی که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت
خوان او صاف او نشنیده و این ابیات همانا اوصاف کمال آن شاه
زاده را شاملست **نظم** در رزم رستمی تو در بزم حاکی
کردن ترا عنان وقوع بهر آن دهد **۱** یا بجز بر زنی که جو به پشت قوی تند **۲**

در مهر کین کشتی جو بدستت عنان دهد **و** بایقرا میرزا بعد از واقعه برادران
 در فارس فروج کرد و لشکر جو ارنیزه که از جمع نمود و دم استتقال
 و ملکت گیری میزد در سخا و مردوت داد مردی براد کوبید در چنین صورت
 و سپیرت در دانی در خاندان صاحب قرانی تیوری مثل بایقرا میرزا
 شاهزاده ظهور نیافت شاهرخ سلطان برف او لشکری بنارس کشید
 در ثانی شعبان المعظم سپه شان عشر و ثمان میخواست تا با شاهرخ
 میرزا مصاف دهد امرای او خلاف کردند و از روی کردن شده
 و او از راه بیابان بطرف کج و مکران افتاد و مدتی در صحری و بیابانها
 میگردید تا در حد و دکرم پیبر و غور دوم بار بر شاهرخ سلطان فروج
 کرد و علی الدوام شاهرخ سلطان از دست پسناک و اندیشمند بود
 و در حد و سپه تسع عشر و ثمان میخواست آن شاهزاده عالیقدر بدست شاهرخ
 بهادر گرفتار شد میخواست تا او را هلاک سازد و بر جوانی و جمال او
 بجزشید که هر شاد و پیکم سعی نمود و آن در دریای شامی را رسوم کرد اینزه
 بر تبه شهوات رسانید **حکایت** گفته که چون بایقرا میرزا
 را بحضور شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا میرزا نیستی او نگردد

و کنت کسی که خود را سبلاطین مانند سازد کشتی است او تجا به العباد
که شیوه شاعر است بر خود بست و او خود بر تحقیق با بقر امیر زابود
آنانچه پرمیکرد که بدنامی برادر زاده کشتن بدان سلطان عاید نکرد
الفصل شربت ملک تا اغما و زهر را شکر می پندارد و دلپسنگی این برها
تا فرجام دل آدمی را خلوتخانه دیو غرور و هوا میگرداند **شعر**
دنیای زرد آنگه پریشان کنی ولی : ز نهار بد کن که نکرد دست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی : آزار مقبلان نکند بیج قباغی
درویش و پادشاه نشینم کرده آن : بیرون ز یکد و لقمه بروزی تنادلی
حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام را که ظل طلیل او بر
منازق شکسته حالان فزاسان مدد دست سالما بر سپند خلافت و
سلطنت متمکن دارد که جواغ توده تیمور کو رکافی از شراره بیخ کو هر فشان
روشن و خار پستان فزاسان از بهار عدل او گلشن است و چند آنکه
بایقر سلطان و عمر شیخ بهادر را در روضه جنان فی مقصد صدق عشق
بمقتدر در جاتت این پسر و عالی غازی و فرزندان و عشایر و اقربا
گرام او را در سپیط زمین سلطنت مستدام باد بجز محمد و آل محمد الامجد

ذکر خواجہ رستم فریانی رحمہ اللہ فریانی قزیرایت من
 اعالی بسطام وخواجہ رستم مدفوش طبع ولطیف سخن بوده واجبات
 عکداری کردی مرد مساشر بوده آنچه از عکداری بدست آوردی
 وچو عشرت صرف نمودی کونید بوقت وزارت خواجہ حافظ رازی کہ
 یکی از وزرای فاضل بوده ودر زمان امیرزادہ عمر شیخ بن امیر اتق
 کورکان کانی ملک و مدبر دولت بود عمل و پستان بخواجه رستم فرزند
 وخواجہ رستم لہو و لعب زندگانی نمود وخواجہ حافظ اوراد ان ملت
 کرد و او این بیت خواجہ حافظ شیرازی بکافظ رازی نوشت **نظم**
 این خرقہ کمن دارم در رہن شرا اعلیٰ : وین دفتر بی معنی غرق می ناب اعلیٰ
 و این عنزل خواجہ رستم کو یہ **غزل** کہ ز خاک ماہ من دامن کشان پروردن
 دو آہ عاشقان از آسمان پروردن : آخوای عاشق ز ظلم یار آسہی بگوشن
 باز نا بد تیر ہرگز کز کان پروردن : می بر آید ہر زمان آہ دور از روی بار
 ترسم آخو در میان آہ جان پروردن : کوینا از آسمان منشور غم آمد بجا
 کی تو اندک پس ز مضمون نشان پروردن : رحم کن بر جان رستم شیرازان روزی
 از میان کبر دکن رواز جهان پروردن : وخواجہ رستم سر قندی نیز دست نوشتن

کوست اما او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان خواهر پستم خوریانی مشهور
و مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات آما شاهزاده عمر بن امیران
کو رکان بعد از واقعه پدشش درری و غیره و زکوه حکومت یافت پادشاه
زاده برود لاور بود و اسپتر اباد را سخر ساخت و با شاه من سلطن
دم عصیان زد و از بوجان و اسپتر اباد و مضافات لشکر می جمع کرد
و آنک شاه من سلطان نمود و در حدود ولایت جام باشاه من مبادر مضاف
کرد و منتهی شد **حکایت** کند که چون عمر شیخ میرزا بجزب شاه من
سلطان میسرفت در طوس بنیارت شیخ العارف شیخ محی الدین العزلی
طوسی رفت و گفت ای شیخ التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدا تعالی
مرا بر شاه من ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که من مرکز این فاتحه نخواهم زیرا
که شاه من مرد عادل و خدای ترسناکست و توبی باک و ممتنوز و نیت او ترا
بجای پدشش شکست او طلبیدن و فتح تو در شریعت دورست و من
مرکز این کنم شاهزاده عمر از شیخ رنجید و بختم درو نکسیت و گفت مرا
چگونه می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر
و هر که با همه برابر و بقیامت از همه کمتر شاهزاده میخواست تا شیخ را اینا

رساند باز اندیشه کرد که کاری که از این ای او بزرگترست در پیش دارم
 اگر خدا مرا فتح داد یقین بدانم که سمت درویشان اثر ندارد چه اگر کار
 بعکس افتد اگر شکسته شدم خود را راستی که گفته چو را بخیزد شوم
 بر خاست و از پیش شیخ بیرون رفت اصحاب و مریدان شیخ گفتند
 ای شیخ اگر این مرد را خدا فتح دهد مادر فراسان تو اینم بود شیخ گفت
 اگر در فراسان تو اینم بود در عراق باشیم اما از سخط خدا هیچ جا
 التی نمیتوان برد خود شاد و مستی که مشایخ طرفیت با سلاطین کلاهی
 بدین منوال میگفتند و اندیشه میکردند و اندکجمله برین روزگار
 که باب کلمه التی مسدود شده **ذکر مولانا بدر شیری روانی رحمه**
 او در شیروان و مضافات آن بخش کوی سالها روزگار گذرانید
 و التی شاعری مکل و متین طبع بوده است و مولانا کاتبی از خراسان
 چون بشیروان افتاد میان او و مولانا بدر شاعر و مناظره واقع
 شد و مولانا کاتبی این قطعه در حق بدر گوید **قطعه**
 لقب کاتبی دارم ای بدر اما **۱** محمد رسید اسم از آسمان **۲**
 محمد مرانام هست و تو بدری **۳** با کشت کون ترا بر درانم **۴**

و این مطلع بدر شیردانی راست **نظم** میستاز مرغ دل من ساز بلبا
 وز دیده مناک منش زن نمکاپی **:** بعضی سخن مولانا بدر را از شعر
 مولانا کاتبی افضل میدانند و این اعتقاد باطلست **ذکر مولانای**
فاضل شرف الدین علی نیریزی رحمه فضیلت او از مشایخ مستغنی است
 در قبول علم مشایخ بوده و با وجود فضل و علم از مشرب فقر باخبر
 بوده است و در تهذیب اخلاق و صفای باطن و ظاهر زینت یافته
 و بسی با عارفان و محققان صحبت داشته مؤلفات او در اکثر علوم
 مشهورست بتخصیص در علم معاکر خاصه اوست و مابقی تبرک از اشعار
 مولانا قطعه درین تذکره ثبت کردیم **قطعه**
 اگر ابلق دهر در زین کشتی **:** و کر خنک چرخت جنبیت کشد
 اگر روضه عیشت از فرمی **:** خط لسخ بر کرد جنت کشد
 مشوغه کین دهر دون ناکت **:** قلم بر سپهر حرف دولت کشد
 جهان باره عدل و یکد ان ظلم **:** درین تنگ میدان بنوبت کشد
 کت بر نشاند برخش مراد **:** کت زیر پالان نکبت کشد
 زمانه جو بادست و باد از سخت **:** نقاب از رخ گل بعبت کشد

لبس از هفتاد در میان چین ۱ تنش را با خاک مذک کشد
 و در مرغ را دانه صیاد جلد ۲ بپوش در غم دام حیلت کشد
 چه آنکس که در بزم شادی نخفت ۳ می عیش از جام عشرت کشد
 چه آنکس که در کنج دیوار غم ۴ نماز غم از درد محنت کشد
 سر انجام دست اجل هر دو را ۵ دو ان بر سپر کوی رحلت کشد
 مینا دکل سعادت بچشم ۶ که در چشم دل میل غفلت کشد
 خلاصش ز دام مشقت مباد ۷ که از بهر دنیا مشقت کشد
 هر آنکس که ز دسایه بان رضا ۸ عجب که ز غم رشید منت کشد
 بیاساگر بهره مندی ز عقل ۹ که نادان بر سپوده زحمت کشد
 کسی یافت عوت که بکیت امید ۱۰ رجاسه ناچار و لک کشد
 خوش شیر مودی که پای وقار ۱۱ شرف و ش بر امان است کشد

و بروز کارش ازاده ابراهیم سلطان بن شاهن سلطان مولانا
 شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بود شاهزاده مشار
 الیه همواره طالب صحبت مولانا بوده و اعتقاد عظیم او را نسبت به مولانا
 بوده است و از مولانا درخواست کرد که تاریخ و مقامات و حالات صاحب

قرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت سپری آن کتاب با
بالتاس شاهزاده تالیف نمود و لفظ نامه موسوم ساخت و فضلا متفق
اند که مولانا در فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب واده و آل
و احضاد و ذریت صاحب قرانی را تا انقضای عالم ازین خدمت بسندید
آن بزرگوار نام و آثار باقی خواهد بود و الحقیق صافتر از آن تاریخ از
فضلا همچو پیش نوشته است اگر چه پرکار نوشته اند اما طرف
تاریخیت لفظ نامه و بطبیح اقرب و از تکلیفات دور گویند که مولانا
درت چهار سال روزگار خود صرف نمود و آن تاریخ با تمام پدید
و ابراهیم میرزا نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخ می که روزنامه جمیان
در روزگار اسیب تیمور ضبط نموده بودند از خزانه این سلاطین جمع نمودند
و بعضی را از مردمان عدل و معرکه در روزگار صاحب قرانی کفیل همام
سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود و تحقیق می نمودند حق تعالی
توفیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر پنج صدق با تمام پست
آتش مزاده ابراهیم بن شاد رخ بهادر در رجب پنهان شد و
مثنای بسطت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس نمود

پادشاهزاده هنرمند و سپهتعد بوده در ملک داری و رعیت پروری
 یکنیز بوده در شعر و خط سرآمد زمانه که قانن و فایز خود بخط خود
 نوشته و در زبانی خط بغایت رسیده که نقل با خط یا قوت پستیم کوی
 و قریب ستادی و فروختی و از ناقدان بچاکس فزق تو استی کردن
 و درین روزگار کتبا که در عمارت مدار پس و مساجد فارس نوشته
 باقیست و در جها و تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین الکتبا
 ایوم موجود است در اوران جوانی با مراض مزمن مبتلا شده و
 روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم عزل و خط نکشیده
 تنبلیچ سپنه اربع و نملاشین و ثمانمایه سمند حیات از میه ان جهان
 جهانید و خود را بپسرای سرور رسانیده از تنگ این تنگ میدان دارانید
ذکر مولانا علی دزد اسپتر ابادی در محو مرد خوش طبع و شکو
 سخن بوده است و دیوان او در ساری و آل شرفی دارد و از اقوان
 مولانا کاتبیت چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی مطلعی
 ثبت نشد **تظم** و سر یاد ما ز دست جوان نقاره جیت
 با باجوراه جنگ نه آرد نقاره جیت و در و بای عام که در اسپتر اباد

واقع شده منکوحه او وفات یافت در مرثیه او این رباعی میگوید
زین واقعه چون دل بدو نیت مرا **از مردن خویشتن چه سبت مرا**
کم شد صدنی چنین بدر دزدی من **دری دو سپه در خانه تمیت مرا**
ذکر قدوة الفضلا مولانا کاتبی رحمة الله بدایت انزل
در شیوه سخنوری مساعد طبع فیاض او بوده که از بزرگ معانی چندین در
سباجل وجود از رشحات گلک گوهر بار او متذریافته و معانی غریبه
صید و ام او شده و تو سن تند نکته را طبع شریف او رام کرده
و با وجود لطافت طبع و سخن وری مذاق او را جامی از خمیازه عارفان چشیده
از نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طالع نژاد و نام
کسی بودی و شا بد این حال در تجنیسات ده باب از قلم در زنتار او
بدین طور آمده **نظم** شاعر آید نام تو سپهر کند
تا قماشن پییم و تو سن جو کند **نام او محمدت** و مولد و منشا او طوق
در او ش بوده که من اعمال ترکشیزت در ابتدا ای حال بر نیش بود
و از مولانا پسی خط تعلیم گرفت و تخلص کاتبی بدان سبب است و در
علم شاعری نیز دقت یافت غزلهای پاکیزه و روان گشتی مولانا

از روی چپه بدو دل کران شد و بعد اوت او برخواست و از نیش بود
 قصد دار السلطنت مراة نمود همواره بی تکلف و تعین کردیدی و شجر
 و شاعری مشغول بودی و سلطان بایسنز او را جواب قصیده کمال اسماعیل
 فرموده که مطلعش **ابنت** سپید که تمنج در آید بچو پستان نرگس
 که مست بر حمن بلغ مر زبان نرگس : و او جواب کمال بر وجهی بگفت که
 مقبول خاطر فضلا بودی همانا از چپه اقران و اکف شکستی که سخنان
 اورا سید اندر پادشاه زیاده التقاتی بدو نفرمود و او بر پنجه از هراة
 بیرون آمد و بابیات ظهیر مت کی گشت **قطعه**

مژنه غنچه جو غنچه با نرنگه نماند : کسی که باز شناسد های را از غنچه
 هزار پت بگنم که آب از او بچکد : که چه زوید که کسی آیم از جگر کش
 نزار دامن کو مزارشان کردم : که چچکس شبه ارکن من نهاد
 و بدان عسرت بجانب اسپتر اباد و کیلان و شیروان افتاد
 ملک زاده اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی اورا نگاه داشتی
 و تربیت کلی فرمودی و زردادی و رعایت کردی و او از غایت
 ناپروایگی بجار دنیا اندک فرضتی آن مال تلف کردی گویند که امیر شیخ

ابراہیم صلہ قصیدہ روایت کُل کہ بعد ازین چند پست از ان
قصیدہ نوشته خواهد شد کاتبی راده هزار درم شیر وانی بخشید
او در کاروان پسر ای شامخین آن نقد را بیک ماه پریشان سخت
و بشیر او فضلا دستخان بی درین قسمت مینمود و بعضی را نیز
ازو میدزدیدند روزی خادم را نرسود که بطبعی کند از جمله آن
نقد کین آرد موجود بود این قطعه بگفت و نزد امیر شیخ ابراهیم رفت
مطبخی را دی طلب کردم که بغزایی پزند تا شود زان آتش کار ما همان است
گفت لم و دنب که یا بکم خواهد داد گفت آن کو اسپسای جرح کردان
بعضی مصاحبان او را علامت میکردند که پادشاهی ترا درین نزدیکی
ده هزار دینار داده باشند و تو اکنون بهای کین آرد نداری چنان
که سلطان ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود که اگر من تحویل دار
و فرزند اینی سلطانم بعینر مایه تا جواب می سپرد بگویم و الا او چنانی
بمن نمود من یک کپس بودم هزار کپس آن احسان قسمت نمودم هر گاه
او اچان خود از من باز خواهد من نیز بدان کپس عالم نمایم که او
مستحقتر از ابر من دلالت کرده شامخ کنجینه شیر و انشا بخورید

که بدین تنی نخو اهد شد و نیز غم در آید و بر مفلسی من دلشک باشد
 کج معانی همراه دارم و از نایب حروت مفیس نخو اتم بود و مولانا از
 شیردان با کز با بجان افتاد و در موح اسکندر بن قزایوسف قصیده غسرا
 انش کرد آن ترکان جلف بنور سخن او نرسید و بدو التفاتی و اچانی
 نغمه بود او از ترا که لول شد و این قطعه در حق اسپندر گوید **قطعه**
 زن و نسر زنده ترکان را کاد **۱** همچو مادر پکندر بد را ی **۲**
 آنچه ناکا و مانده بود از وی **۳** داد کادن بشکر جفا ی **۴**
 و از تبریز عهت اصنمان نموده بصحبت شریف خواج صاین الدین
 ترک مشرف شد و در علم تصوف پیش او نشینا خواند و او را شناسختی
 کمالی دست داده از دنیا و دنیاوی مرض بودی و از سخنان او بوی فخر
 بشام صاحب دلان میرسد نتایج **عزل**
 ای خوش آنروز که از تنک دل و جان بهم **۱** هر تعلق کز بر عشق بود زان بر هم
 در دست تا کی و محنت سامان **۲** چند **۳** ترک سپهر کیمم و از محنت سامان بهم
 بروای رشته جان سوزن کی کجا **۴** تا بدوزم دل و از چاک کر چان بر هم
 رسته ام از بد و از نیک مرا قیدی **۵** جز نکویان و نخو اتم که از ایشان بر هم

کاتبی نیست فیالات جهان بود خوابی : نال کن که ازین خواب پریشان بزم
 و انصاف آنت کرد اقسام سخنوری کاتبی صاحب فن است و درین
 تذکره واجب نمود از غزلیات و قصاید او ثبت نمودن و این قصیده
 از شایع طبع اوست **قصیده** باز با صد برک آمد جاب کله از گل
 همچو زک کشت منظور اولو الابصار گل : آب گل را شیشه از قندیلش اولی
 ششم تباع جمال احمد مخا تر گل : گاه پوشد سبز و گاه سپنج در فصل
 چون بکن و شمشاد باغ حیدر کرار گل : هر عمل عامل منصوب نصب نماید
 آل طغاییت از سلطان در بیا بار گل : می رباید گل بیاری ز بلبل نقد صبر
 سرخ عیاریت پنداری ز بی عیار گل : پهن آ آورد بلبل چشم گل چون سپنج
 تا کند آن ز کپس پار را تیمار گل : در خسوف ای کاش بودی سپهر اعیان
 تا ندیدی و اعنای سپنج بر رخ گل : در حجب هر برک گل روی نیزی دیده است
 ای عزیز من روان بود که داری خوار گل : خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت
 همچو قصر چسپ و خوش خلق نیکو کار گل : دوش بلبل این غزل میوز اندر بر بلبل
 غرق ششم شد بگلشن ناب آن کشتار گل : کای دمانت غنچه و خطا سپهره و رخ گل
 سبکت راهت زکس لاله ات را ای گل : از پر و سوزن ریت است تو کی خوشه ها

کوزده بر پسر پسر از شوخی و بردن کل : بر پسر کوی توبی بابل و پسر هم پسر
 باغ ببل را تهنیت باشد جو بنو یار گل : زخم رضارم بود چشم مست دور
 جزو کل می شکند در کشتن خار گل : پای جون کل می نی در بلخ بر روی نما
 زان می ترسم که یابد از من آن گل : ای جانش قدما می سک کوشش
 خار راه ماموش از مهر ما بگذر گل : کنت شردان بمو باغ از نو بهار
 تا در جون غنچه از هم پره پیدا گل : کعبه دین شاه ابراهیم کانور باید
 از نسیم خلق او آمد میلان بار گل : ای مولید از نبات بلخ قدرت کیم
 وی عناصر از گلستان جالت چادر گل : وصف خلقت کرده از افنونگری افنون
 مار شلخ کل شود از افنون نقش بار گل : در زمان نو بهار عدل و ابر حمت
 باغ را از خار پر چین شد در دو پا گل : حاسدت که پانند بر روی کل کشت
 کرده شل از ریزه های شیشه پای گل : زهره ابریشم دهد از جرح تا دور سبیل
 باز داران ترا بر ببله بلغا گل : تیر عدلت رات بر رخم کانور
 خار پیکان غنچه کل ببل و سوا گل : هر نفس دست عبادانی در قی کردان
 وصف خلقت مجموع ببل میکند تکرار گل : کاتبی از باغ وصف کشتن خلقت نوشت
 شد و آتش لاله و خط سپیل و طهار گل : حسره و ابرو شاد که کو هر بار نظم

کرده ام منظوم همچون کوه شتر ارگلی : خار این گلزارم و آورده ام ز کین گل
 نیست آردن عجب ماه بهار از خاک گل : کلک من آورده چون شاخ گل کلهای
 بلکه شاخ گل نیارد بهار این مقدار گل : چون زنده کلبه یک در اوراق ز کین معنی
 مست کو یا بلبلی کو راست در مقدار گل : معنی ز کین و نازک پین در ابیات بلند
 این چنین چون دم کیمیر در اسفند ارگلی : نو بهار نظم من قائم مقام گل بس است
 همچو دی از باغ دیگر کو بس هر خار گل : همچو عطار از کلتان نشا بورم ولی
 خار صحرای نشا بورم من در عطار گل : پیش ازین آهوست خواندن قصه گل خط
 زانکه تصدیق آورده چون نافه همتا گل : روز کاری با دعوت را چنان با منشا
 هر ریبی از فصولش آورده صد بار گل **وله هذا العنبر ل**
 دیدم بجز ابیات سحر که من مخمور : هر رشید قتی پیش می بر طبق نور
 سلطان خرابات بدوران شده نزدیک : نه دیک نشینان هم صف زده از دود
 عیسی نفسی بود در آن منزل تجرید : بکر زنت مرادت که ای عاشق مخمور
 از گوش بکیش پندیر غفلت چه صراحی : پس چو شنو از دل مردانه انکور
 در حشر که بی نور شود مشغول خورشید : روشن شود آتشکده مازوم صور
 منشر من ای کاتبی از عرش نشسته : اینک قلم و لوح که او من دستور

روز وصل آمد که حی بیستم نشانش لها : غم کجا خواهد شدن ای من نشانش لها
 شد بدل جبران بوصل و داغ غم دارد هنوز : زخم خوش کرده ولی مانده نشانش لها
 هر ۶۰ ییزی کو براه کعبه زد و طبل فنا : شد نظر گاه ۶۰ میزان اسپنج انش لها
 کی شوند از تیغ ساقی سیر مرت عشق : که شراب اینت نوشیدن توانش لها
ومن معارفه هزار آتش جاسوز در دم پیدا است : اگر در لشکر
 عشق آمد این چه آتشهاست : برون ز کون و مکان عشق را اینجی نیست
 کجاست کوش و میان و این سخن زبجا : ز شهر عقل بصرای عشق منت نه لایر
 که شیر جفج سک آسمان این سحر : برون مرد سرا پرده فلک ای آه
 مراد خواه که سلطان درون پرده سرت : شهید مسکیده چون شمع بار ما سرخوش
 فلکند و دید تبسج و هنوز بر سر است : پرست کوش جهان از صدای نغمه عشق
 پیرس کاتبی از کلمه خویش کنی چه صدآ : لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده
 ازان است که این تذکره تحمل تواند کرد در مدایح ملوک قصاید عیسی سر اداد
 و من الفضلا مذکور است و بار دوم از عراق بیدیا رطبه پستان رشت براد
 المرز کشید و در شهر اسپتر آباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را
 بدو خوش بود و در هنگام ذراغت و انزوای بجا آب خورشید شمع نفای

مشغول شده و جناب مشهورت اکثر خمس را جواب بروهی کوفته که بسپزیده
الکابرت اما برو کار فضل و اکتب کردن سپشکار و دلیت جیات
اعنوده درو بای عام که در اطراف مالک در شهر سپن تسع و ثلثین و
ثمانیاء واقع بود آن فاضل عزیز مظلوم در شهر اسپتر اباد دعوت
حق را لپک اجابت کوفته و از ان پیشه پر آندیش بر غزدار روح
بخش جان رسید و در و با وحدت طاعون در قریه طاعون فرموده
زانتش قزو و با کردید ناکامان خواب : اسپتر ابادی که خاکش بود خوش بوتر ^{مشک}
و اندر از پیر و بر نایب جن باقی ماند : آتش اندر پیشه چون افند ز ترمانه ^{خسک}
و مرقد مولانا محمد کاتبی در اسپتر اباد است در پیرون مزار بزرگ امام زنا
که موسومست بنه کوردان و بزرگی تالیق و فات مولانا برین سوال گفته تالیق
ماند کاتبی و ماند نام او بهمان : و بعد از غزلیات و مقطعات و تصانیف
اورا چندین نسخ سنسوبت مثل مجمع البحرین و ده باب و تجنیبات
و حسین و عشق و ناصر و منصور و هیرام و کل اندام و غیر ذالک
آنانب اسکندر او پسر قزایوسف است و قزایوسف ولد قزایوسف
و اصل ایشان از جبال غار فردت من اقصاء ترکستان و بهندیم

با نزهت با یگان و بدلیس پیش افتاده اند و مردم حرا نشین بوده اند سلطان
 اولیس جلایر ایشانرا کله بانی و چوپانی منسرمود و قزاق محمد بر ولد او
 سلطان احمد فروج کرد و تبریز را بگرفت و باز از سلطان احمد بخواب
 منزم شد و سلطان احمد از سپهر تراکه در صحای خوی مناره ساخته
 و قزاق یوسف آن مناره را ویران ساخت و سپهرهای اقربار ادفن
 نمود و بر جای آن شهری بنا فرمود و سلطان احمد بردست قزاق یوسف
 کشته شد و نیز اسپتیلایافت و صاحب قرانی تیموری قزاق احمد و قزاق
 یوسف را بارها از آذربایجان و مضافات آن رانزه و بروم کریمین
 و تاتیس آبدار صاحب قرانی در میان بود آتش فتنه آن مخدیل مشتعلی
 شده و همواره منکوب و کریمین بجانب شام دروم می بوده اند اما بعد
 از وفات صاحب قرانی باز قزاق یوسف فتنه ظاهر کرد و بزعی کرد و کر
 رفت امیر انشاه کورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شام فرخ
 بهادر بر فرغ و منغ او مشغول شده او در چین خدمت متوفی شد و بعد از او
 ولد او را سیت سلطنت بل اسپتخاق بر افراشت و بعد از آنک
 پدرش برده جلالت و مردانگی تیمجدی بجای آورد و که وهم نکرده با

شا هرگز سلطان مصاف داد میمنت و مسیره شاه مرخی را در شکست
اما حق بر باطل غلبه کرد و با فر مغزول و شکست شد و بجانب روم گریخت
و شاه مرخ سلطان هر چند مملکت آذربایجان را بر او داد و امرای بزرگ عرض
کرد از ترس پس اسکندر و قزاقیوسف همکنان قبول نکردند و بالضرورة
مملکت را باز بی سامان گذاشته برار الملک اصلی معاودت نمود و عزیزی
این پست مناسب آن حال میفرماید **شعر** اسکندر لشکر مار از دست
شاه مملکت بگریخت و بگریخت **قصه** میان شاه مرخ سلطان و قزاق
یوسف ترکان بنامها خصوصت باقی بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاه
مرخ سلطان لشکر کران سنگ بر سر ترا کشید و آخر الامر اسکندر بجای
منگوب و ضعیف شد و التجا قلعہ التجی برد شاه مرخ میسر زاجهان
شاه بن قزاقیوسف را با دزبایجان امیر ساخت و فرمود تا محاصره
قلعه التجی نماید و اسکندر را اولد او قبا و نام بسبب آنکه بر قای پدر
عاشق بود در شب با اتفاق آن کیزیک بخیج هلاک ساخت و شتر او را
کسانیت نمود و ملک آذربایجان بکلم ویرغ شاه مرخی بجهان شاه قرار گرفت
و حالات جهان شاه و اولاد او بعد ازین مجمل خود خواهد آمد **ذکر خواج**

علی شهاب ترکشیری رحمه الله مرد صاحب فضل و در علوم غریبه
 واقف بوده در میان اکابر و اشراف حرمی داشت و بر وزکار
 خود بجز اسان یکی از پستندان او بوده میان او و شیخ آذری شاعر
 و مناظره افتاد شیخ این قطعه بدو نوشت **قطعه**
 سر دفترا را باب منزه اجماع علی **:** ای آنکه ترا لطف طبیعت از لیلیت
 تو خواه مرا پسند و خواهی پسند **:** دانند همه کس که حمزه است او علیت
 و نام بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بخواند
 ای حمزه بد آنکه عرش حق جای علیت **:** برکت رسول از شرف پای علیت
 ایستاد علیت حمزه در جنگ ولی **:** صد حمزه بعلم و فضل لای علیت
 هر چند مولانا علی این رباعی را میپستد آنرا فرموده و در مصحف شریف
 حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام اما کن تینا شرک اسم بخود این
 شرف درین محل بخود اضا نه کردن از حرمت دور مینماید و نیز در علم
 و فضل خود را فضلا بخود تعریف ننوده اند **نظم**
 چه حاجت بگفتن که ز من سر است **:** محکم در میانست و اندک جهت
 و این قصیده مولانا علی شهاب گوید بمدح جوکی سلطان **قصیده**

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری : بجان و دل کندت مشتری فزایدی
 کند زلف جو بر بام آسمان کلنی : ستاره را بر زمین بوس و شستن آری
 غلام غمزه غمزید و چشم جادوی تو : جهان بشعبده بازی فلک بجز خوار آری
 فروفتن خم آن زلف را که تو بکنی : سر ز ناز کشی صبا ز عطاری
 بزم عشق تو ام دست مجلسیت کن : بچون دل بهم آورده ام بد شوی
 طبق صحیفه رخسار و سرمه دان دل تنگ : قینه دیده و باد سر شک کلاری
 جفا و جور تو نه اندازه بر گذشت مگر : ز روز کار را آموختی جفاکاری
 اگر بجز خست پسر و رسد شکایت من : تو این جفا که کنون میکنی بجا یاری
 خدا بجان جهان تاج بخش روی زمین : که است ثانی حمید در جهان آری
 جم پستاره چشم پادشاه روی زمین : جهان لطف و کرم عالم نیکو کاری
 خدیو ملک محمد پستوده جو کی شاه : که ختم گشت بر منصب جهان آری
 شتی که جلالتا لیم معترف شده : که ختم گشت بر پسر وری و سرداری
 مهندسان قضا این مفاک خاکی را : ز عدل شامل او میکنند مهار آری
 کلاه و دولتش از فرق سروران جهان : رپوده افسر شاهی و تاج جباری
 ایاشتی که اگر چسب ز رتبی طلبد : و رای پای جاست ز قدر نگذاری

سپهر برق عنان با براق نهفت : بجزه خیره کند لنگی بر هواری
 سم سمن ترا از بلال زبید نعل : روان بود که کوکب کند شماری
 درون پردکان و صمیم خواره پیسم : زرا از نوب کت جودت ستواری
 هزار نقش مروت بخانه انعام : تو بر صحبت حاجات خلق نیگاری
 بدر که تو ز چین و خطا و حد چکی : هزار ترک کمر بسته اند بلغاری
 جهان پنا مانده که شرم نبده : ز جنس این سخن ضعیف نشاری
 دیر جوی جو اشعار من کند تجریر : بجان کند ورق آسمانش طوماری
 همیشه تا که سزلت دبران ماند : کمی بعیز و کاسی مشک تاهاری
 مہمند از تو بعالم تو اعد نیگی : مزین از تو بعالم طریقت یاری
حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب نظر پیکر جوکی سلطان بولایت
 قندار افتاد و شت هزاره مولانا را در رکاب خانہ کجیب خود و شتاق معین
 فرمود شبی پادشاه مذکور از شرط اشتیاق بمنبر سلطنت این پست
 میخواستند **نظم** کنون که باد صبا مشکبار میکزرد درین عمر کبری روی پاکزرد
 مولانا فی الحال پیش دوید که ای شاه عالم این پست این چنین نیت شاه
 زاده فرمود که چگونه است گفت **شعر** کنون که باد صبا مشکبار میکزرد

در بیخ عمر که در قند نار میکند در **د** شاهزاده گفت و اتفاق همین است و
عسقریب مایل تحت هرات شد و همکن از شدت هوای متعفن آن
محدث آباد خلاص شدند اما پادشاه زاده کامکار محمد جوکی بهادر بن
شاه سلطانی پادشاه مردانه و صاحب تمکین و فرودمند و بزرگ منش
بود و پدر رادایم بجان او نظر عنایت شامل بوده و میخواست تا او را بولی
عهدی منسوب سازد و برای مصلحتی ظاهر نمیشاخت و آن شاهزاده کامکار
مهمواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و کمانداری اینت
شامل حال اوست **نظم** تیسر تو جو مرغیت که چون دانه را باید
خال از رخ زنگی شب تیسر **حکایت** کنند که بعد سلطان شاه رخ
جان اتفاق افتاد که چهار رسول از جوانان سلطنتان اطراف بدرگاه
شاه رخنی اجتمع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرات
و یکی از ملک شیردان و روز عید این چهار رسول حاضر شدند و پادشاه
بهم عید سوار شد و پیش از ادای پست عید تماشای دار کرد و دست هر صد
بایت و دو فوج فرج امیر زادگان و تیر اندازان و جوانان نامدار که
بزرگ خدنگ جان پستان عهده جو اهر فلک کشودندی و بغرب سهام

عقاب نشان پر از سزین آسمان ربه دندی تا جدی که تا زیان تیسردو
 همچو بخت نامساعد بران از کار روز و مانند و پیکان سپمین ساق نیز آرد
 همچو پیکان بر زمین نشسته **نظم** همچو کپس بر خلافت تقدیری
 از نصف بر کرد و نزد تیسری علم پسر و بسیار کان بلند شد و ترک سنت
 ناپسندیده مینمود پادشاه اسپلام را ناموس ملک دامن گیر شد و بانگ
 بر امیر زاده جوکی زد که در ای آن شاه جوان بخت گمان سخت جلوه پناز
 نیز انرا از سمند خوش کام مرصع جام را بر انگیخت **شعر**
 تیسر اول ز شفت و ز بکیرش بر کرد و زد که دوشد از تیزش
 نصیر از تقاره خانه بر آمد و آواز زه گمان داران کپسرخ عالی نشند
 و پادشاه روی زمین از ان بخت و حسرتی همچو حلوا ای عمید بشیرین
 کرده بوی سپها بجیدی بر ابروان مقوس آن خلاصه جهنم مقربین زد
 و سبب حال این بخت بر خواند **شعر** کای مجراب دو ابر و قبله مقصودین
 در سجودت و ایم روی کرد آلودن ولایت ختلان که از عالم اهمات بلا
 بیاطله است بش مزاده جوکی بخشید و مقدر شد که از ذاب که پیشکش بر گاه
 شاه رخ آوزند یکپسر اب شاهزاده را باشد و ایوم آمار و امثال که

از آن پادشاه زاده یادگار مانده در پای تخت هرات و غیره نزد کمان داران
و تیراندازان مرتبه و درجه عالیست و از شیوه بدبهری روزگار نافرمان
و از عذر و ظلم و شهور و ایام آن پادشاه زاده بر روزگار جوانی با مرخص
مرخصه مبتلا شد و چندین گاه صاحب فراسش می بود و از مملکت خراسان
تبدیل مکان نموده از هرات بگذرد در خص نهنفت نمره بود در شهر سپهر
شان و در بعین و ثنائیه بجو از رحمت ایزدی و اصل گشت و چهل و پسه
سال عمر یافت و شاه زادگان که از صلب مبارک آن حضرت پشت
و پناه اکابر روزگار بودند **دوازده** دو عین مملکت بی حتمه و بی کمر
محمد قاسم و سلطان ابابکر **آفتاب** اوج پسروری و کوب افق
سلطنت و صندری بودند بر عادت پسترباط بوقلمون نمره زمین
کج رو را اجل پد پستیاری فلک فیل زور بقصد شاه زادگان شاه رخ
بازی و ادما باندک فرصتی از اسب مرادشان پاده ساختن و بشه مات
فنا مقید معموره خاک کرده ایند **تظم** عجب نیست از خاک اگر کل شکفت
که چندین کل اندام در خاک نخت **محمد قاسم** بموت طبیعی رخت بر روز و فنا
پرون برد اما ابو بکر بدست خدیوت و مکر الخ پیک گرفتار شد و آن جوان

از صفای دل و اعتقاد درست بدو پست و آخر الامر الخ پیک کو رکبان
 از آنکه مردم همچو دزدان خواه آن خورشید فلک متری می بودند اندیشه
 خلاف مردم نمود و با وجود آنکه مردم با او عهد و موکد ساخته سوگند
 نمیکردند و شد او خرد و از غایت غلظت و قضا و کوه قلب با او تلبی نو
 و در شهر پنهان شد و نمیدانیدند در ارک محرقند بزندان کو که سرا
 آن سپرد و در آن زمان را بپوشستان جنت الما و فی فریستان و دودت
 کامی آن جرد را که از سال و نیم حبسید که کرد که نیافت که خواهر کرد که
 خود ابد یافت که نید این رباعی را در وقت قتل ابا بکر سلطان پیش الخ
 پیک فریستان **رباعی** اول تو مرا بدم خویش آوردی **۱**
 صد که ز وفا و مهر پیش آوردی **۲** چون و ایستستی که دل گرفتار تو شد **۳**
 چکانگی تمام پیش آوردی **۴** و سلطان الخ پیک از کرده بشیمان
 کشت و سودی نداشت انکشت تیر بدندان ننگد که بید و شبها ازین
 اندوه و ادب یکنان که دیدی و کفستی **تظم** وقت در یاب بر حال
 که سودی نکند **۱** نوش دارو که بس از مرگ بهتر است **۲** دست پرده غلظت
 پیش چشم اهل روزگار حایل و طبع ایشان بر این برای بل کنان مایل است

خوش وقت اهل دل که از غم سرور و نخوت و بشیانی و ندامت و
مخبت و میزان گذشته عبرت گیر و دنور یقین و پسران تحقیق دیده را
مکمل سازد و عنان تو پس تیز کام محنت انجام را از دست دیو بوا
ستایده بدست قضای خدا سپارد و صاحب اخبار اطوال آورده است
که امام شیعی گفت که من در قصر دارالاماره کوفه پیش عبد الملک بن
مروان نشسته بودم بناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد از
آنچه دیده و شنیده حکایتی مناسب حال بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت
شش زده نباشد که من درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمای
حکایت کنم گفت بگو گفتم عیبی است زیاد را علیه الله دیدم درین قصر
نشسته و سر مبارک امام حسین علی علیهما السلام در طشتی پیش او
نهاده و محقر مدق برین بگشت محضار بن ابو عبیده ثقفی را نیز هم اینجا
دیدم بشوکت نشسته و سر عبید زیاد پیش او نهاده و بعد از آن مدق
دیگر بگشت مصعب بن زبیر را دیدم درین مکان دست را یافته و پسر
مختار پیش او نهاده و امر دوزخ را نشسته درین منزل مشاهد میکنم
و پسر مصعب زبیر اینک پیش تومی بینم عبد الملک گفت عجب داشت

انکیز سخنی گفتی گفتیم عجب عبرت آید ز سخنی گفتیم و این بیت بر خوانم **شعر**
 اعتریا یا ایها المعزور فی العزم المدید **این** شداد این عاصی العاصی العاصی
 عبد الملک ساعتی پسر تنگ در پیش انداخت و آه ندامت از درون
 سوزناک کشید **ذکر شیخ العارف آذری رحمه الله**
 تافت بر ارباب معنی نیر اقبال **ع** شایان اوج پیش رو دوست بال
 عارفی جزو محقق صاحب مت بود بکار دنیا کم التفات بودی و علی الدوام
 طالب صحبت اهل الله بودی جهل سال بر سجاده طاعت بفقیر و قناعت زکار
 گذرانیدی و خاطر شریف را بنیل آرزوی نپس زنجایند در فضیلت و علوم
 ظاهر و باطن آرا پست و در طریقت و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود
 و هو خرد بن علی ملک الیهتی والد شیخ از جمله پسر پدران پیغمبر بوده
 و نسب او معین الدین صاحب الدعوه احمد بن محمد الربیع الماشی المرزفا
 علیه الرحمه میرسد و پسر شیخ خواج علی ملک بوقت پسر مبارک در سفر این
 صاحب اختیار بوده و شیخ هنگام جوانی بشاعری مشغول بوده و شریعت
 و موارده روح سلاطین و امر اکفشی و در مدح شاه رخ سلطان این قصیده
 در لغز میسر ماید **لغز** چیت آن آبی که تخم نقتن بر می انگند

خرد کردن زسهم او پسر می انگند و درین قصیده داد بخنوری داد
و خواجه عبدالقادر عودی بمعارضه شیخ برخاست و شیخ را در چند
قصیده خواجه سلمان امتحان کردند معارض شده بروهی جواب گفت
که پسندیده اگا بز بود و پادشاه اسپلام بتولیف شیخ مشغول شد
و او را وعده حکم ملک الشراعی نمود و در اثنای آن حال پشم
عالم تحقیق بریاض خاطر عطر او و زید و آفتاب جهان تاب فخر
بروزن کلبه اجوان او پرتوی انداخت **نظم**
او در طلب حکومتی میغسود **ش** حق سلطنت فخر بر و لطف نمود
قدم در کوی فخر و فنا نهاد اسم و رسم و سحر و زیان با زار فنا
بر داد و بصحبت شیخ البیون عارف میجی الدین الغزالی الطوسی قدس
سپهر مشرف شد و از او اخذ طریقت نمود و بخدمت شیخ مذکور بخدمت
حج اسپلام نمود و شیخ مشارالیه در محروم سپهر حلب از دنیا رحلت نمود
و بعد ازان رجوع بسید نعمت الله قدس سپهر نموده مدتی در خدمت
سپید سلوک مشغول بوده و آن حضرت اجازت فرقه تبرک دارد و
بعد از ریاضت مجاهدت و سلوک بسپاحت مشغول شد و بسی اولیا ^{است}

دریافت و خدمت کرد و نوبت پیاده ج اسلام بگذارد و مدت یکسال
 در بیت الحرام بجا ورشد و کتاب سسی الصفا در عزم بنوشت که آن کتاب
 مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبه معظمه و بعد از آن
 به یار هندی افتاد و در دیار هند چند گاهه پسر برد کوئید ملک هند
 سلطان احمد از جمله پادشاهان کلبر که شیخ را اینجا به جزا مردم فرمود
 که دادند بجزارت ایشان یک لک باشد و کوئید بطریق جل آن را
 مقرر داشته اند و شیخ را فرمودند که شکر از را پیش ملک پسر
 بر زمین نهد شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود و درین
 باب گوید **شعر** من ترک هند و حیفه چسبال گفت ام
 باد بروت جوئی بکجونی فرم و بعد از سفر هند پائی قناعت را
 و امن ستم کشیده از بیاحت عالم ملک تماشای عالم ملکوت پسر
 پنجب تفکر و سر و برد و سی سال بر سجا ده طاعت نشست که بدرخانه
 چسکس از ارباب دولت نزد نگر دی بلکه بزرگ اصحاب دین و دود
 و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودندی و همواره بخلوت نشین
 التی بردندی گویند که سلطان زاده اعظم سلطان محمد بن بایسنز بوقت تربیت

عراق بزیارت شیخ آمد و شیخ او را در قانون عدالت و رأفت نصیاح
 میدنمود شهرزاده را اعتقادی صافی بشیخ دست داد و فرمود تا
 برده زربپش شیخ ریختند شیخ قبول نکرد و این بیت بر خواند **نظم**
 ز که پستانی و برافت نیش **۱** هبتر از آن نیت که پستانیش
 مولانا مجاهد سندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بود و در آن مجلس
 حاضر بود بگفت از آن زرب برداشته گفت ای شیخ این مال را تو بر خود
 حرام کردی و خدا بر من حلال کرد و مجاهد آن زرب بی مجاهد بیرون برد
 و سلطان خندان شد و این شعر در توجیه شیخ راست **نظم**
 ای برون از عقل با عشق تزار ایی کر **۲** گفت و کوی ماهر جان و نو جان کر
 صد هزار آن کج الآسده داری در وجود **۳** از دمای لاست بر هر کج الآبی دکر
 مت در میقات فکرت از گال کربا **۴** صد هزار آن طور بر هر طور موسایی کر
 که بقدر مت عشاق خود سازی تمام **۵** بر تزار جنت بیاید ساخت تاوایی کر
 هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود **۶** مانینو ایهم جز رویت تماشای دکر
 با فوید اران به کن باغ جنت را گت **۷** مصلحت را درین بازار سودایی کر
 نعمت خوان گرم بر هر که خواهی بخش کن **۸** صوفی ز است ازین خوان ذوق کلامی کر

نیت عشقای خود را در قدم راهی گزیند : در پس قاف قدم هر کوشه عشقایی دیگر
 که جنین مستان بیازار قیامت بگذریم : بر سپهر هر کوه بر انگیزیم غوغای دیگر
 کرده دست قدرت مشاطه قدرت لطیف : نوع و پس ملک را هر سال آرای دیگر
 پرده داران وصال را بر بالی منشا : از پی هر وعده امروزند راهی دیگر
 قادر ایا پاک بنور باطن آنها گزیند : در رخ ایشان ز آب لطف سبایی دیگر
 خاصه آن شمع بنوت دره الپیشای شمع : که فرو غشست در هر زره پنهانی دیگر
و من نتایج طبعه بند سنوز در خلوت ازل مفتوح : که دست عشق
 تو میزد در سپهر اچو روح : نماز شام عدم در دماغ جانها بود :
 که ریخت مهر تو در کام جان شرای صبح : لب چید نمک روح ناهمشید هنوز :
 که بود شور تو در پینه بادل مجروح : بآب میکده زان پیشتر که غسل کنیم :
 برت عشق تو کردیم تو بهای وضوح : کمی بیاد تو طوفان ز آذری بر سقا :
 که بود عرقه بحر عدم سفینه نوح : و این غزل اور است **غزل**
 ما رخت دل بمنزل حیرت کشیدیم : خط بر سواد خطه راحت کشیدیم
 باشد کلید محزون حکمت برت ما : در چشم حرص کل قناعت کشیدیم
 ای دل متلع حادثه نقدیت کم عیا : بسیار تر از روی ممت کشیدیم

ترسم که بر سفینه توفیق ما کشند : این خط که بر جویه طاعت کشیده ام
 فردا عذاب حشر نیاید بکوشم ما : در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ام
 قدر دیار خویش تن دوصل یا خوش : از ماشو که محنت غریب کشیده ام
 مات آن میم که در مجلس ازل : با آذری ز جام محبت کشیده ام
 و این قطعه نیز شیخ زات **قطعه** ز حکمت بیاموزمت نکست
 که در هر دو عالم شوی پسر فراز : لباس طریقت جو در بر کنی
 بذلت مرغ و بعزت مناز **ایضا** در انبساط باطناط خاک نگر
 مثال رقع شطرنج و عرصه پندار : همان مصاب شطرنج دان مقابل ام
 و قیامای سپیاه و سفید لیل و نهار : مهندسان مشجد نمای شطرنجی
 ز عقل نفیس و شطرنج باز و موی دار : بهوش باش که گردون شغل پرست
 پسر شعبه افزا اعلیٰ بس طراز : ز قبیل بند حوادث پیا ده توفیق
 کسی سبر که کرد او تا مل پسیار : کرت هو است که رخ بر لب شاه
 درین باط جو فرزین باشن **کاف** : ز کشت حادثه آنگس که احزاب
 با خست مراد خود آذری بنهار : زمانه با هم کس غایب از می باز
 حدز کنیند ز منصوبهای او ز نهار : حقایق و معارف که شیخ را از اعالم

غیب دست داده زیاده ازین تذکره تحمل ندارد و دیوان او در اقلیم
 مشهور گشته و بعد از دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم
 و نثر مثل جواهر الاپسار که مجموعه ایت از نوادر و امثال و شرح
 ابیات مشککه و غیر ذلک و سعی الصفا و طغرای مایون و عجایب الفرائد
 و فوات شیخ در اسفراین بوده در شهر پسنهت و پستین و بهایه اشتاد
 و سال عمر بیانت و مرقد منور او در قصبه اسفراین بوده است و اسباب
 و احوال را بر بقیه که شیخ ساخته و آنجا مدفونت وقف کرده بر صلی
 و زاد و طلبه علم و الیوم در پسر روضه مظهر شیخ رونق و درس و افاده
 و فرزند و روشنی مرتب و زوار را بدان مرقد التجات و سلطین
 و حکام حرمت روح پرستوی شیخ را احسان و شفقت در باره مجاوران
 آن لنگر بتقدیم میرسانند و از تکالیف میدارند و خواجرا و حدیث پیوستنی
 در تاریخ و فوات شیخ این قطعه میفرماید **تا ریح**
 درینجا آذری شیخ زمانه که مصباح جیانش گشت بل صفا
 چو او شانی خپسره بود در شهر از ان تاریخ فوتش گشت خسره
 آتاش هزاده عالیقدر سلطان محمد بای پسند **شعر**

در صد هزار تن سپهر پادشاه **نار** در چو او سوار بمیدان روزگار
پادشاه زاده کریم طبع و سخن شناس و پستند و مردان و شجاع
وزیران منظر بود بعد از وفات بایسنز منصب واقطاع بامیسر
زاده علار الدوله متعلق شد و کوهر شاد پیکم بدو بایل بودی و سلطان
محمد بدرجه صدری رسید و دولت از چین عالم آرایش و انج
گشت شاهنخ سلطان میخواست تا او را بر تئبه سلطنتی مرتعی سازد
و طرفی از مالک بدو ارزانی دارد و امر او ارکان دولت بدین مهم
یکجخت بودند اما کهر شاد پیکم انتناع میبند که سلطان محمد جوانی متهور
مبادا سپهر کشتی کند آفر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امر اسبی
نمودند و سلطنت قمری و نهادند و مضافات آن تا سپهر حد بعد از
سلطان محمد مقرر شد و شاهزاده پیر لیغ حد حاکم آن دیار گشت و مدت
سه سال نیابت حد در آن دیار سلطنت کرد آفر الامر تهور و جوانی
و نازشش بکومت و کامرانی بر حد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و
تصد همدان نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید
و بعد از فتح همدان لشکر کشید و صفایان را نیز مسخر ساخت و امیسر

سعادت بن خاوند شاه را که حاکم اصفهان بود معتقد ساخت و چون
 خبر عصیان او بشا هرنج رسید با امرادرین امر مشورت کرد امر اصواب
 ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از اخفا خود شود گفته بچاکس
 برعاق اولیتر از سلطان محمد نیت مصلحت آنست که پادشاه رنج نشود
 چه از ناموس پس ملک دور مینماید متوجه فرزند شدن خلعت نجات
 اومی باید فرستاد و عاق را مسلم ساخت پادشاه را این مصلحت
 صواب افتاد میخواست جان کند که هر شاد بیکم بدین مصلحت راضی نشد
 چه طرف علاء الدوله میرزا را مرعی میداشت که بعد از شایخ ولی عهد
 او باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش عین خطاست بار ما
 سلطان عهد با خاتون گزینی که من سپرد و ناتوان شده ام **تظم**
 شد که فوراً از مشکم دمید شد جوانی نوبت سپری رسید
 لابد ملک میراث فرزند آن منت بدو سپرد روز پیش یا پس چه مضامین
 باشد و این پست از دیوان چسب و مناب حال میخواند **شهر**
 امروز میرم سپیش تو تا شرمش **شهر** بر تو چه منت جان من روزی افزون
 خاتون باز آن پادشاه را از طریق احسان بگردانید و باکره پادشاه

روی زمین عازم عراق شده بر قصد سلطان محمد نهضت نمود و
حجت ناموس پس چنان نمود که عزیمت دارالسلام بغداد و قصد اسفند باد
بن قرا یوسف دارد و آن یورش لبشکه بغداد شرت یافت
و عویزی در اثنای آن حال گفت **نظم** کو پس دولت تواد
بغداد باید کوفتن **!** چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن **!**
و پادشاه از دارالسلطنت مراة عازم عراقین شده و در آن حین
سلطان محمد میرزا بمحاصره شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزول
شاهرخ سلطان بر فشا بویاری بشنود از در شهر شیراز برخاست
و امیرزاده عبداللہ بن ابراہیم سلطان که حاکم فارس بود
از اسپینلائی عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک
نزویران شده بجات کرد پستان و نواحی بغداد فزار نمود شاهرخ
سلطان بگردتم و ساوه نزول کرد و جنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان
پسیات فرمود و در فشا بویاری قشلاق معین فرمود و سلطان
محمد در شکایت اخوان جب حال خود نزد شاهرخ سلطان این غزل
انث نمود **غزل** من که همچون زره روی از مهر پنهان کرده ام **!**

از جغای روزگار و جو را خوان کرده ام : داشتیم من عورت سلطان پنا بیک
 نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام : در عراق از بهر سلطان میزدم سوختن
 سینه خود را سپهر بهر فراسان کرده ام : رستم دستان نکره آن جنگ با او بیا
 آنجا با حاجی حسین از بهر همدان کرده ام : در عراق از نوکران من امتحان نمودم
 شاه پندارو که من قصد فراسان کرده ام : قصد من کرد آن جهانش و دنیا لشکر
 از کین که آن سپهر با خاک یکسان کرده ام : دیکه ان را عیش و مار از زم و میدان
 من بردی زندگان که جو ایشان کرده ام : نقد سلطان بایستند آن منم که میند
 بر ستمد باد پا هر لحظه جولان کرده ام : من محمد نام دارم بهر دین احمدی
 جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام : و از قضای خدا جان شد کشته
 رخ سلطان در ری بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و آسیر زادگان
 اغلب رغبت سلطان محمد کردند و او استقلال و سلطنتی بر کال یافت
 و تمامی عراق بجز فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط
 بقیه ضابط و حوزه تصرف او درآمد و بعد از آنکه الخ پیک کورگان بر
 علماء الدوله میرزا نظر یافت که شد دیکم و ترخانان و اکثر
 امرای شاه فرقی از الخ پیک خلیف بودند رجوع سلطان محمد نمودند

و علماء الدوله ميرزا نیز چون از جمیع جهات نومی شد التی به
سلطان محمد نمود و آفتاب دولت او آهنگ صعود و ارتقاع کرد
و بدان قدر که حد و هم باشد در باره ممکن شغقت نموده کمرش دیکم را
باعه از و اکرام ملازمت نمود و امر او وزیر را نیز بدستور
شاهن شرافت و منصب مقرر کرد چون اسپاب جهاننداری مرتب و
همیشه عنبر و روخوت که آیین فرزند آن آدمت و امن گیر
آن دو حسادت شد و بعد اوقات برادرش ابوالقاسم با برکت
خراسان جلوس یافتند بود مشغول شد و چند آنکه ناصحان و امرای او
کریغ این نزاع نمایند میرنشده و سلطان محمد بالشکری کران از عراق
تخصه برادر عازم خراسان شد و در حد و دوز ناد بود که از اعمال ولایت جانت
میان برادران مصاف دست داد **شهر** کرافت دی سپهر کزین
بودی جای سوزن جز سپهر تیغ می شد در میان در عکسیر
جو بر برک کل تر بادشیکر آفر الام مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان
نظر یافتند و با بر بطرف دهستان و ناکرینت و سلطان محمد بر ملک
سروری یافت و برادر اسپلنت هرات بر تخت شاهن جلوس نمود

و آن زمیستان بکامران در هراته پسر برد فضل بهار و یکبار برابر
 بنزد گرفت و از جلایره و تراکه مدد قوی بدو پیوست باز سلطان محمد
 آتک برادر نمود و حاجی محمد عنایت شیرین را که یکی از امیر زادگان
 شاه رخ بود در عهد دولت سلطان محمد بمراتب رسیده بود از حدود
 مشهد مقدس با لشکری کرانایر با ملینار بجانب بابر روانه گشت
 و بابر سلطان در مشهد را از با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را شکست
 و حاجی محمد را بقتل رسانید **نظم** حکم بنده که کردن نهند فرمان را
 بکنند کوی که تیغ نشود جوگان را **د** دزه را نزد خورشید قدری بنشیند
 سلطان محمد از واقعه حاجی محمد و قوف یافت مرز دگشت و از
 تبریز غلط اندیشه منشد و با جمعی جوانان گزیده دو اسپه در حال
 بطرف برادر ایلغار نمود و بعد از آن روزی که بابر حاجی محمد را
 بقتل رسانیده فتح یافته باطینان نشسته بود نماز دیگر پنجشنبه غزه
 سفر پسنه اربع و خمین و ثمانایا بر پسر برادر را ندیده با مقصد نذر
 مردی هزار مرد را که در میکر با بری بودند شکست و بابر فرساده
 نموده غنائیم بچند بر زمین ماند که آن محقر مردم ضبط نیار پستند کرد از

قضا دران حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم
غور و کر پیرو یکدیگر شده بود فرصت یافت و بهر اوقه آمد و بر
تخت سلطنت جلوس کرد و او را قضا سلطان محمد که در حین امینار در
را دکان کد اشته بود و دستور اعظم فواج پیر احمد خانی وزیر را
امیر ساخت چون جهان برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنیدند
مردم او را قید یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند و خبر ویرانی
او را قضا سلطان محمد رسید از مشهد را از مضطرب شده بطرف
را دکان آمد از او را قضا و تجلی جوی بر جا نماند خبر جلوس علاء الدوله
نیز شنید متزدد گشت و چاره جز انصراف ننمید از راه چهار راه
بزد آنکس عراق نبرد در غیبت سلطان محمد امیرزاده سلطان
خلیل بن امیرزاده پیر محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ
ابوالخیر جزیری را بقبل رسانیده بوده بر سلطان محمد عاصی شده در
حدود اصطر سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست و باز
با استقلال در فارس و عراق ممکن یافت و همان خصومت میان او و
با بر قایم بود و بعد از مدتی باز با همگ فراسان و جنگ برادر لشکر

بجز اسان کشید و تا فرود ز کوه و دامغان بیاید و با بر در حد و سلطان
 آبا بود بزرگان سمرقند در میان ایشان با صلح درآمدند و چون صلح
 برادر را فریب داد و عنقریب نقض عهد نموده سلطان محمد بزرگان
 مایل شد و بچوین نزول کرد و از جوین با سفر این آمد بعضی امر ارض کردند
 که ای سلطان نقض عهد نامبارک است بایستی که چنین نشدی آما چون
 بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب ما بر توجبه نمانی صواب آن
 است که عزم مراة کنسیم چون تو تخت مراة را بگیری کوچ و فرزندان
 مردم ما بر فوج فوج رجوع بنموشند نمود سلطان محمد آن مصلحت نشد
 و بانکه امر از که دیگر این سخن سپیش من گوید مگر گمان مردم نیست
 که من از ما بر تر سپیدم زن بر من وام که اگر ما بر را صد هزار سوار
 مسلح باشد که من صد هزار سوار بر دوزم چون امر اکر را این سخن را
 عرض کردند در غضب شد و او مردی بود بخشش کو امر ارا نا پسرا
 گفتی گویند در پستی بر سرورایش شیخ زاده قوش را باطلی که از تربت
 یافتگان او بود بول کرد امر از و نفور گشته و برک خود را ضعیف شد و آواز
 در حد و جباران که از نایب است اسفر این در بند شقاوت میان سلطان محمد

و با بر مصاف واقع شد و امرای سلطان محمد تمامی روگردان شدند و شیخ
زاده حرام نمک خفای پیش گرفته نامردی نمود امیر مرحوم نظام الدین
احمد بن فیروز شاه حق نعمت رعایت نموده حب المفذور کو کشتن نمود
و از جانب بابر شیر احمد را که حاکم اسپتر اباد بود بقتل رسانید
آخر شکست بر سلطان محمد افتاد آن پادشاه بعد از کشتش از غدر
امرای حرام نمک بردست بابر اسپر شد و پرده پیدار در نظر پیش
بینی او جایل شد و مانع صلح رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب کبیر
و عو پس از زم در تنق قهرمان شوخی مجرب شد و بقتل برادر رضاداد
و سپیاف نه آگهی شیخ پیدریخ اذاجاء اجلم لایث خون ساعته
ولایستفد مون سلطان محمد را بیست گاه قتل رسانید حکایت
کنند که سلطان محمد از جنگ قبل بیکروز در سپر آب ریزی نمان که
از اعمال ولایت اسفر این است فرود آمد و جوانان لشکر خود را
دل میداد که مردانز باشید و حق نعمت من فرود کند از پیر سه هزار جوان
بیکبار دستار ما از سر برداشتنه و گفتند سرهای ما فدای راهت
روز و یکروز شهنشاده را که داشتند و کز نختند گویند از ان لشکر الا خون

شاهزاده که رنجسته شد پستی بچکس خوانی نشد تا معلوم او لوالا بجا
 باشد که بر اطاعت عوام کمالا نعم اعتمادی نیت فضلا و علما و شعرا
 که بر درگاه سلطان محمد جلوه ریافته اند از علما و فضلا مولانا شرف
 الدین بن علی یزدی و از شترامولانا حسین شاه و ولی قلندر و بدیعی
 سمرقندیت و استه اعلم **ذکر زبدۃ الامثال مولانا پسی می نیشابوری**
 مرد پستند و ذوق فزون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در
 مشهد رضوی ساکن شد بچکس داری مشغول بوده و شبش قلم خط
 نوشتی و در علم کتابت ماهر بود در شعر و علم معما در روزگار خود نظیر
 نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و ساختن مرکب و افشان و تزیین حق او
 بوده و اکابر و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بجز تجربه
 مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی که در خط دیوانی و پیر
 سر آمدت شاکر دپسیمی بوده است و این بیت پسیمی راست **شعر**
 صبا برک شکوفه پیش گل برد **ش** که ای گل میری را فرخنده داری
 مولانا پسیمی بانکه مثل عام قناعت کردی اما معای او بین الفضلا
 مندا دولت او راست این معما **اینست**

بر لب بام آمد آن در گفت باید مرد **ش** کافقاب عمت ایک بر لب بام آمد
و ازین معما کویند چندین اسم مختلف احسن این میشود چون این ضعیف
دران علم چندان و قوفی نیت و العمدة علی المپ تخرج و بعد شازده
علاء الدوله گویند که مولانا پرسی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده
و نوشته در معرکه که فواص و عوام مشند جمع بوده اند و دلی و تقاره
میزدند که تقضای حاجت برخواست و شرط عام خورد و نه خواب کرد
آن ابیات شکایتی بوده که امتحان مردم اهل نظم کرده و ابیات آن
و اسپستانهای روان و بعضی مصنوع بود عقل درین صورت عاجز میشود
که قوت طبیعتت چون سخن در افواه افتاده الهمة علی الراوی و عجبت
ازین نیز نقل میکنند در شان پرسی که روزی دو ازده من طعام و مینوه
خوردی و بی ثقل برضم کردی زهی اشتهای صادق و زهی طبیعت ترا
کس بر میان طعام تا ند خورد **ش** کس بدین نوع نظم تا ند گفت
یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم یکس نیک شود و مسده بدان غیرت
جکند و چه سازد **تظلم** جوی قوت ز طبع و صحت تن **ش**
بر است از ملک از بیرون بر من **ش** اما شاهزاده عالیقدر علاء الدوله

پادشاه نیکو منظر و کریم الاخلاق بود در زمان شاهرخ سلطان متصدی
 منصب پررشد و بعد از وفات جد در دارالسلطنت مرآت قائم مقام
 سلطنت شاهرخی شد و کنج شاهرخی که بسالما جمع شده بود در فرورسینه
 بگشود و چون باد بهار که شکوفه وار در دم بر ساکنان بتان تشار کند
 دست خود برکشود و بهره تمام بر عایا و لشکر رسانید که نیکو شاهرخی
 بدست بود و علماء الدوله صرف شد پست هزار تومان نقد نقره سپک بود
 بود سوای طلا آلات و جواهر و تجملات دیگر و عاقبت ازان بود جزء
 خصایقه بخت نرید و ازان خلق عظیم بود عیوس از چهره اخوان و انبای
 روزگار نرید **حکمت** پادشاه جهان عزیزان را تحت تو انداد اما
 بخت ننی و خسروان در مراتب خدام تو اندان نرود اما در عمری **شعر**
 آن را که نیک بخت ازل آفریده اند **۱** مالش بر حاجت و کنیت چه میکند
 هرگز کنج و مال بودی بایستی که ملک تا ابد بتصرف پادشاه صاحب کنج
 بودی کنجی بهتر از مدومت اهل اندنی باشد هر صاحب اقبالی که مال کنج
 شد بر خورداری از دنیا و آخرت یافت **نظم** قوت از بخت طلب کن
 ز زمییرا طلب **۲** روزی خویش زرق دان ز روز زرع و شتر **۳**

وسلطان علاء الدوله نوعی که ذکر شد از اسپینمای الخ پیک خلاص نشد
و شکت یافت و مدتی محتصن شد و بعد از آن بردت برادران
هر چند گاهی ذلیل شدی و دهر جا روی آوردی بخت با او پشت کردی **شعر**
گاه در غور و گاه در ساری : ز مدد از کسی و ز یاری
گاه در دشت بود سر کشته : که براه عراق بر کشته
کوه را از درشتی بخت نامهور آن شاهزاده عالی تبار دل خون
میشد و ابر را از بی حیایی طالع وارون آن شاهزاده محزون
در دل رفتی پید امیشد و کوه پندل پزبان صدا و ابر با چشم
یعنی نرای این مناسب حال ادا میکرد **شعر**
ز بخت روی یاری ز یار **اللیفت** : آه من چون میزیم بخت آن **انجمن** یار
آه از جنای روزگار غدار که ز بردور دولت او اعتمادت و در **انجمن**
پایه اقبال او مراد نامرادی مراد مریدت **چهل** مرکب پس ازین غدار مراد
کردت شتی نیست **القضه** نصیب جام علاء الدوله همیشه از خم فلک دردی
بود تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان با بر بجای سپرد اقبال
جهان او را میل ادا بر کشید اما حق تعالی بچشم عنایت بدو نکویت **شعر**

چشم او را از حادش امیل محفوظ داشت چند گاهی تنگلف فودرانا پنا
می ساخت و عاقبت از مشهد مقدس فرار کرد و بعد از آن واقعه
اعتماد بر جانب برادر و بیخ آفریده نداشت روی بدشت قیماق آورد
و چند سال وجود او چون وجود کیا و آواز او چون آواز عنقا بود و
بعد از وفات با بر سلطان باز از طرف ازبک دشت بخراسان آمد
و ولد او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود بدست تورانی
در دست نسر زنده متور ذلیل شد و چند روزی چون پادشاه نوزد
در بنجام آن نوزد در دراپلطنه نهرات حکومتی شکسته بسته نمود
جانشاه ترکان از طرفی مزاحم و سلطان ابوسعید خود همچون **مصراع**
یاد سحر از میان برخواست که من **آخ** الامر عابو وار در مصاحبت پیر
عازم جبال غور و غرچستان شد غوغا و تمنای ملک آن دو عابن
نهمین دو پادشاه قوی که داشتند و در حد و دیستان و آن دیار چند سال
میان پیر و پسر منازعت و مصاحبت بود در آخر هر دو متفق شدند
و در حد و کر لال که از اعمال باو غیب است ایشان را با سلطان ابوسعید
مصاف دست داد و شکست یافتند و در آن فرار علماء الدوله

در حد و در پستمدار افتاد شب و روز آن پادشاه زاده محسوم
دعا کردی که سپهر کردانی از حد کشت و جنای فلک بی اندازد کشت
تا در شهر سپه ثلاث و پستین و ثمانمایه در پستمدار ازین جهان
غدار بر وضه دار القز از تجویل فرمود الرباعی لمولانا کتاب **عربا**
دار پسته شد از جنای اخوان جهان **شد سیر دلش ز نعت خوان جهان**
مانند صبا ز گلشن دهر کدشت **چون گل دو پیه روزه بود همان جهان**
ذکر مولانا بیگی سپیک رحمه الله مرد فاضل و در اکثر
علوم صاب و قوف بوده بر وز کار خاقان مغفور شاهین سلطان
بفضل و اسپتنداد شهرت یافته بود خصوصاً در خط و شعر که صاب فن
بوده است و چند ده نامه منظم آورده و کتاب اسپراری و فحاری **اللیف**
نموده و سخنان اکابر را بتضمین در آن نسخه می آورد و این بیت از آن
جمله است **تظم** کن اسپر اخالص را بقند و زعفران معجون
برنگ بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبارا **مولانا بیگی در صبا**
شعر مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمیکند چون او مرد قلع و از ملازمت
اهل دنیا مجتنب بوده سخنان او زیاده شرفی نیافت و **آلا** از سخنوران

معتبرست و اشعار او بین الشمر مذکور و دیوان او مشهورست و این
 مطلع او راست **شعر** آن ترک که صد خانه کانش ز پی انداخت
 سویت فکرم گفت خدنگی و نینداخت **ایضا** همچو بلبل ما و هوایی کن که بر فواید
 مرغ روح از شاخ چار عمر تاهای میکنی و این عشزل او راست **غزل**
 تو ای پسر خیل هر دیوان که امی و ملک یا حور یا رضوان چه نامی
 چو در رضوان خرامی پسر و نازی و می هر گاه بر بالای بامی
 مرا چو روزگارت مطلوب و اینست قوت جان در صبح دشامی
 پس یا بگذری که بر دیارش و فیلج عند معشوقه پیامی
 مران از کوی او مارا رقیبها و فلا تر تن عن سایل که امی
 کل اندر غنچه تر دامن بود لیک و در دیده جان در نیک نامی
 که ای تن فنامی میکنی و فچسبی عند اقران احتشامی
دیگر حوالا تا کمال غیث فارسی رحمه الله مرد دانا و مورخ
 بود حکیم شیوه بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق و معر که کیران فارسی بوده
 مشاعر پهلوان است و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید عزادار
 و اشعار او مشهورست اما مرد منصف بوده در تشیح مثل انبای خلیف

نیت و اعتدال رعایت میکند و او را ست این قطعه **قطعه**
 همتک در سخن گفتن زیان است : تا مل کن تا مل کن تا مل
 بکار بد چون بیکان تا توانی : تعلل کن تعلل کن تعلل
 بعضی و علم راه حق توان یافت : تفضل کن تفضل کن تفضل
 کوفانی بود اقبال مردان : تقال کن تقال کن تقال
 زانندیش فرو شو لوح پیشش : توکل کن توکل کن توکل
 کن ابن غیاث از کس شکست : تحل کن تحل کن تحل
 گویند مولانا کمال مرد لطیف سخن و لطیف منظر بوده در شهر شیراز
 در میدان سعادت نماز و دیگر باطنی انگیزی بناقب خوانی مشغول
 بودی و ترکیب و او ویرمزدختی و از کتاب جاما پس نامه **الحکام**
 سخن گفتی و مردم را بدو اعتقاد می بودی و او را رعایت کردند
 و او را هر روز مبلغی ازین باب در آمد بودی روزی ابراهیم
 سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهارگان
 کدام مذهب فاضلتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون
 خانه نشسته و این خانه چهار در دارد از هر دری درین خانه سلطان را

توان دید تو جبه کن تا قابلیت صحبت سلطان حاصل کنی از در سخن گوئی
 و از صدر نشان مجوی شاهزاده دیگر باره پرسید که متابعان کدام
 مذنب فاضله نذکفت صالطان هر قومی و هر مذهبی شاهزاده را این
 سخنان از مولانا خوش آمد و مولانا را انعام فرمود هر که از آنکس
 و قوفی از عالم معنی است از رد و قبول خود را دور میدارد و قیین
 میداند که او را از برای ^{توئی} نیافریده اند **ذکر مولانا**
برخشی رحمة الله وی از جمله ^{فصلیات} فضیلت و در شهر سمرقند مجید است
 الخ پیک در سخنوری مرتبه عالی داشت و سرآمد شعری آن روزگار
 بود سلطان مشارالیه و اکابر آن عهد او را مسلم میدانستند و در
 ذمای الخ پیک قصاید عزا دارد و دیوان او در آن دیار مشهور است
 و قصیده ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او که او معتبر است
 و این دو بیت از آن قصیده است **شعر**
 ای زلف شب مثل ترا در بر آفتاب از شب که دید سایه گرفته بر آفتاب
 بزاغیت طره تو مایون که آفتابان بالای پسر و دارد دیزیر پر آفتاب
ذکر مولانا خیا سپه بجاری رحمة الله از جمله شاهزادگان

خواجبه عصمت مراد پستند و خوش طبع بوده و سخن در ویش از
وروان دارد و دیوان او در ماوراء النهر شهرتی عظیم دارد و او را
این غزل **نظم** هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد
از ره در رسم قدم داری و منت میرسد از فروش کوس شامان این نرگ
کین سراهر پادشاهی را بنوبت میرسد فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصودیش
حالی خوش بگذران کان هم بفرست میرسد آفرای برگشته وادی حیران پیش ازین
تش ز لب منشین که در یامای رحمت میرسد از ره عورت خیالی عاقبت جایی بسید
مرکه جایی میرسد از راه عورت میرسد آما خیالی دیگر در سپسوار و خیالی
دیگر در تون بوده اند اما در جب مولانا خیالی بخاری خیالی ایشان
ممال است و الله اعلم **ذکر اعجاز سخن آرای بی بابا سودایی رحمت**
طبع متین و سخن شاعرانه و مضبوط دارد اصل ما با از او پوزت
او مرد ظریف و اهل دل بوده و سپلاطین او را محترم میدانستند
و بعضی بر آنند که بابا از اهل ولایت بوده اند و اول خاوری تخلص
میکرد و در ثانی الحال او را جذب بر سپسیده چند سال در دست نهادند
میکردیده و بعد از آن سودایی استهاریافته و بر روزگار خود سپسید

روزگار بود و این طایفه او را عذوقی میداشتند **حکایت** کنند
 که مردم اپورد از جماعت جانی قربانی بنایت در زحمت بودند و
 چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند مفید نبود
 بسبب آنکه مردم بقوت بودند سپهر خندان ایشان را نزد سلاطین
 جایی و قدری بود با با سودایی در اپورد دینی داشت سکن نام
 و حالا در آن موضع مدفونست و تعلق با ولاد او میدارد و مردم
 جانی قربانی در محصول آن قریه خرابی میکردند با با قصیده در باب
 آن مردم میگوید استبداد مع شاخ سلطان و من بعد شکایت
 مردم جانی قربانی مینمایند و شاهن برت خود در دفع آن مردم
 مشغول شده بعضی از ایشان را بقتل رسانید و بعضی را برود و طریقی
 پیراکنده ساخت و اینت بعضی ازان قصیده **شعر**

کلیه ایران شود از جانغی جانی قربانی **۱** و ز قورنای بدیسر محمد تومان
 چشم ظالم بی پا و سپر کرده دون **۲** کرده دزد و غنا پیشه بی نام و نشان
 نایب دست چپ **۳** بر دم اسب کرده از چرخ زنده تا پستان
 ست داماد و دلیل همه ملاقسم **۴** خوش دلیلی است از آن غرابان بر خوان

پادشاه ما بکن این قوم مخالف را داد **:** یا بکن کوه کلات جو فلک را ویران
و در ختم قصیده در دعای شاهرخ سلطان این بیت میگوید **شعر**
نیکو امان ترا دولت بر لاسی باد **:** بد سپکالان ترا سخت جانی تر با
کویند که بروز کار با با سودایی در ایسورد جنان اتفاق افتاد که قاضی
ابوسعید فر بود و امیر تومان خواجبه جلال الدین اشتر خوانی
و داروغه صدر الدین سکلک و محصل مال و منال محمد کله کا و دستا
حال با با این قطعه کوید **قطعه** باورد بان آسپا بیت **:**
چو خشک هر غصه است و غم ناو **:** داروغه سکت و قاضیش **شعر**
عامل اشتر و محصلش کاو **:** ز نیها چه بود نصیب رعیت
لت خوردن و زرشتر دن و داد **:** کویند که با با قصیده در منقبت

حضرت بارفت امیر المؤمنین و امام المتقین اسید اسد الغاب ^{علیه السلام}
علی ابی طالب **:** گفته و در پایان قصیده مذمت

سلاطین روزگار نموده و سلاطین روزگار ترک بدعتها کرده شنیده
شده اند و بعضی از آن قصیده ایراد کرده شد **قصیده**
بر لولح پیغم صبح جلگ زر آفتاب **:** نوشته نام احمد و القاب بو تراب

یعنی دو بود اسم و مسامان یکی : احوال دو دیدشان و یکی بود در حسنا
 بر خوان حدیث کمک طمی و سپیدیم : بشنو حدیث دمک دمی و نیت
 از خیل انبیا نبی الله ماششی : و ز جمع او یا اسپد است و نیت
 نعل از زرتسیم زنده برسم سمند : و ز ریمان پوره شود شمشیر
 آن نعل داغ بردش آفونند زرز : و ان ریمان بگردن جانش شود
 سخن شاعری در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانکه حکای روزگار
 کلمه الحی بجا آورند و زبان نضایح بنهند اثر خیر میسر آید
 نوز کار سپید و دهنده این غزل از اشعار سپیدیه بابات غزل
 عبرت خال و رفت و رود و خط ریخت : دهنست غنچه و دندان در دل بر جا
 گوهرت نطق و زبان طوطی فندق آشت : ذقت سبب برت سپیم دولت سندا
 پیش دندان تو در بگردیش در : کوشش بگرفت کردوشی درویشان
 فرقت روی تو ز اندازه طاقت بگد : پیش ازین صبرند ارم کرم از مردان
 میدید جان یکی بویسه دل سودا : گفتش دل ندی گفت کردل سلطان
 قصاید عشره که بابا در جواب شترای بزرگ گفت مشهور است و لطیف
 و نظرایف او بین الخواص و العوام مذکور هر که ادوق اشعار بابا باشد

رجوع بدیوان او کند با با عمر در زیافت از هشتاد و پنج پسن او
 تجا و ز کرده بود که دعوت حق را اجابت نمود توفی فی شهر سپه شمشاد
 و خمین و شمانایه و دفن فی سکان من اعمال الپسورد **ذکر مولانا**
طالب جاجرمی رحمه الله و او عن نزل رانیکو میگوید و از کوه خدا
 زادگان جاجرم بوده شاکر و شیخ آذیت و در اول حال سفر
 اختیار نمود و در دار الملک فارس شهرت تمام یافته و در جواب
 شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش اینست **شیر**
 دیده از دیدار خوبان بر کفن مشک **آه** هر که ما را این نصیحت میکند بچاهل **است**
 جواب میگوید اینست **غزل** ای کربی روی تو ما را زندگانی مشک **است**
تلخی و اغ فراتت همچو زهر قاتل **آه** در عنق بگریستم چند آنکه آینه **است**
 و ز پرت زانرو نمی آیم که پایم در **آه** ای همای دولت از ما سار **است**
 نیز اقبال تو بر سر کتاب مقبل **است** ما باب دیده خود غرق **است**
 از غریب آنکس چه داند که بر وی **است** یار رفت و با من ای طالب **است**
 و هر که تا روز قیامت این زیارم برد **است** و طالب مناظره کوی و چوکان **است**
 شیراز بنام سلطان عبداله بن ابراهیم بنظم آورده و شاعر **است**

اور اصله و نوازشش فرمود و او مردی ندیم شیوه و معاشر بود
 سواره با جوانان و نظریان اختلاط نمودی و آن مال را بانگ فرضتی
 بر انداختی مدت سی سال در شهر شیراز بگذشتی و عشرت روزگار
 میکردی ایند در حدود پسنه اربع و خمسین و ثمانیہ وفات یافت
 و پیلوی خواجہ حافظ در مصححی شیراز مدفونت آما شاهزادہ عبدالستہ
 بن ابراهیم سلطان بن شاه ہرچ پادشاہ زادہ کریم طبع و زہد
 منظر و خوش خلق بودہ بعد از وفات پدر در ملک شیراز و فارس
 بچگونگی نشست و بعد از واقفہ شاه ہرچ سلطان محمد بایسنغر اور از
 فارس اخراج نمود و اہل التجاہتم خود الٰہ پیک آورد و الٰہ پیک
 پادشاہ اورا تربیت کلی فرمود و دختر داد و اورا سہراہ خود بہرقتہ
 ہرچ و بعد از قتل عبد اللطیف بن الٰہ پیک سلطنت سمرقند تعلق بعد
 گرفت و او کرم و سخا بداد و خزانہ الٰہ پیک کہ عبد اللطیف از خانہ
 مختصات و بخل دست بردان نکرده بود عبد استہمچو ابر بہار بر ساکن
 آن دیار ایشان نمود کونیند کہ صاحبون بخش کرد قیاس اموال دیگر ازین
 توان نمود **نظم** درین خواہشش بہر کج عضو در پنج

طبقة سابع

جو نقد عمر تو شد صرف خاک بر سپر کنج روزگار دون که خیس نوازت
و دوست که از پسنک نترت در اوقات مجموع آن شاهزاده انداخت
و سلطان ابوسعید برو فرج کرد و بعد و کاری ابوالمیزخان در شوره
پسنه اربع و خمسین و ثمانمایه در نواحی شهر سمرقند مصاف داد
از باده و آرد و بر خاک فنا ریخت **ذکر پیوسته جمع الطاف الهی امیر**
شاهی سبزواری محمد فضلا منتق اند که سوزن سپهری و لطافت و خیال
انگیزی چسب و نماز کیمای گال و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی
جمع است و همین لطافت او را کفایت که در ایجاب و اختصار کشیده
که خیر الکلام ما قتل و دل **شهر** یکدیگر پیوسته کل دماغ پیر در
از فرمن صد کیا به بستر مولد و منش امیر شاهی طایفه سبزواری
و اسم او ملک الملوک و پسر ملک جمال الدین فیروزه که بهیست اجداد
او از بزرگان پسر بدال بوده اند و او خواهر زاده خواهر علی
مویراست چون بهیست شایع سلطان کار پسر بدال در تراجم افتاد
او جمع بشاهزاده بایسته نمود و شاهزاده مذکور را نسبت بود
التفاق بود و بعضی سهاب و املاک موروثی او را در فترت سر بدال

بجزه دیوان افتاده بود و بسیجی بایسپنفر میرزا بدورد کرد و نواورا
 منصب نریجی و تقرب آن حضرت دست داد گویند که ملک جلال الدین
 پسر امیرشای یکی از پسر برالان را کار دزده و کشته بود
 بروز جانور انداختن شاهزاده بایسپنفر در النک کد پستان
 هراته جهان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشای تنها بیکجای توقف
 نمودند و ملازمان و سواران در عقب جانور تاختند در آن عین
 شاهزاده روی بامیرشای کرد که پدرت در پیش بردن کار دشمن
 مثل امروز فرضی رعایت کرده و مردان رفتند امیرشای متغیر شد
 و گفتند ولا تذر وازرة ووزرا حوی مقرست که پسر بکار پرد
 مشغول نباشند او را با ولیا پدرت توان گرفت و من بعد از خدمت
 سلاطین اعسیر ارض نموده و سوگند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت
 سلاطین نکنم و بعد ایوم روز کار بزاراعت گذرایندی و در شهر
 پسر واراندک ملکی داشت بعیشش و خوشدلی بزاراعت مشغول شد
 ایامی فضا و میستعدان بصحبت او بودندی و سلاطین و امرا او را
 حمت میداشتند و امیرشای مردی بود که در انواع هنر نظیر نداشت

و کاتب استاد بود و در تصویر برنجی شیتی که این بیت مناسب حال دست **ششم**
 که ز کجین نسخه تصویر ز پیش تو بر بند **۵** تا چهار روی دهد در فن خودمانی را
 و در علم موپستی ما بر بود و در انیک نواختی و در آداب معاش
 و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب البق از اقران ربود
 و این قطعه بوی سنوب میدارد در وقتی که یکی را در مجلس سلطان
 عصر بر و مقدم نشاندند بودند **تظم** شاه نامه اردو در فلک در هزار سال
 چون من یکانه آتماید بصد من **۵** که زیر دست هر کس ناکس نشانیم
 اینجا دقیقه است بدام من این قدر **۵** بحریت مجلس تو در بحر بل خلف
 که هر بنزیر باشد و خاشاک بر زبر **۵** و چون عنز لیاات ایچر شاشی
 مشورست و او را چه طور غزل از اضاف سخن وری اختیار می نمود
 از عنز لیاات جدید که بعضی از ان در دیوان او مسطور نیست و غزل
 اختیار افتاد **عنزل** نه کج و صل تمنا کنم **۵** که کج خنوز
 خوشم بخواری بجز و نگاه دور دور **۵** بسی پیش تو قدری نیافتم حکم
 که کش مسام ازین حبت و جوی نام **۵** تنی جو موی شده زرد و زار و مالام
 ز تاب حاد نه همچون بر لیشم طنبور **۵** کبر دکوی تو کشتن ملاک جان **۵**

چو پر کشدن پروانه در حال نوله **۱** سر و شغیب بشای خطاب کرده
 ببنده کی تو در شهر تا ششم مشهور **۲** و در وقتی حکم شاهزاده بابر او را
 بجهت تصویر کوشک کل افشان از بسزوار یا پسترا باده بردند و
 این غزل را در آنجا گفتند در مع شاهزاده بابر **عزل**
 تو شهر یار جهان ما غریب شهر تویم **۱** وطن که اشسته بچان و مان ز تویم
 ز لطف بر سپه مادت رحمتی می **۲** که پایمال عادت ز کتاب تویم
 دوی دل نشود نوش جام هم ما **۳** که نماز پرور پیمانهای زهر تویم
 جو از خون جگر از نو بیمار عارضه **۴** جو غنچه چاک دل از لعل نوش تویم
 شده از بنفای تو مشهور عالی شای **۵** بس است شهرت ما ز سپکانش تویم
 و عمر آسیر شاهی از هفتاد سال تجا و ز کرده بود که در اسپترا باده
 رحلت بابر میرزا اوقات یافت و نقش بود **سبزه دار قتل کرد**
 و بخانه نقاشی که اجداد او ساخته اند بد فونت و کان دنگ فی شود
 سپه سب و نمپین و ثمانای شیخ آدزی و خواجسه او حد پستونی
 و مولانا یحیی اسپیک و مولانا حسین سلیمی معاصر امیر شاهی بوده اند
 رحمة الله علیهم اجمعین گویند که **باب** سپه سبزه میرزا یکجند شاهی تخلص میکند

چون دید که تخلص شاهی بر امیر الملک قرار گرفته و در شرق و
غرب شهرت پذیرفته ترک کرد قدام ازلی هر چه رقم کرده و دل از آن
مخالفت بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی و کبریا
هر چه داده اند مزیدی بر آن متصورنی اما سلطان بابر **شعر**
کلک او نبه کلید مجنون بود **۴** تیغ او کار ساز ملک وجود
رایت جهان داری بعهد او بزوه عیوق رسید لشکری داشت
آراسته و جوانان پر دل نوخاسته تجلی که چشم سکندر در جهان داری
بجواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازه آن بکوشش نشنیده **تلم**
آنچه شترنج بگند و کوشش درنج **۴** جمع آورد در حد جل و بیخ
از پهل حوکتور و اب غلام **۴** و آنچه بروی توان نهادن نام
پیش با بر خدیو پر دل و داد **۴** چسب آن جمله بر طبق نهاد
حق سپیانه و تعالی او را سپی روی داد و با وجود کتری بر برادر
مهرتری که امتش فرمود مع بذخ سپی روی در ویش دل بود و صفی
خیز نواز و از باطن مردان با خبر و دست عطای او ناسخ ابر آزار بود
و دل صاف او مختار اختیار و ابرار اما جهت آنکه او پادشاهی بود

موحد و عارف و کم آزار و سهل البیع امر او ارکان دولت از وقتش
 شدند و رعیت ازین معنی متضرر **شعر** ملک را شاه ظالم پر دل
 بر ز مظلوم عاجز عادل **حکایت** کشته که بوقتی که شاه جن سلطان
 در ری بجزار رحمت حق پوست شاهزاده با بر در میچکه شاه مرغی بود
 میل اسپتر اباد نمود و امیر هندو که که بعد شاه جن سلطان زیبا
 منصبی نداشت در آن جن در اسپتر اباد بود بملازمت شاهزاده **نفت**
 و محل و ارتفاع یافت برنجی ای این آیت والس بقون الپ بقون اولیک
المقر بون هندو که امیر الامر شد و چون او مرد پسین در روزگار دیده
 و بسیار بود شاهزاده برای و تدبیر او کار کردی نوبتی باشاهزاده **زادگت**
 ای سلطان عالم برادران و انبای اعوام تو در مالک منتقل اند و کج
پناه بدست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این دولت ملازم
 آن جا عقبتند اگر سخن مرا گوش کنی بختی که ملک تو انتقال کند و آلا با
 وجود این مردم ما تا تو از ملک محروم خواهی بود شاهزاده گفت که آن
 مصلحتی که **اتم** گفت اول آنکه مردم دون و بعد اصل را ترسیت کنی که
 بزرگ زادگان پیوسته بر دنیا ورنند **دوم** آنکه بختی کند که با فراد پیش گیرند

با دانه خود مردم رجوع تو کنند پیوسته پیوسته آنگه بساق سخت کن و مردم
را از امر سان تا بتو امین باشند چهارم آنگه لشکر را از دست سازند
وغارت منگ کن تا بخت طبع شوم خود کار ترا پیش بر بند و چون کار
تو پیش رود و ملک تو مسلم کرد ز نهار که ازین کارهای مذموم بگذری و
خلاف این قواعدی بپسندیده نمایی که اینها همه جهت ضرورت شاهزادگان
چون دانست که هندو که بخت بنای دولت او این مخالف میگوید از دور پزیر
و جهان کرد و سلطنت او مستحکم شد اما چون بدعتی و قاعده مستتر
شده بود تا دفع آن میسر نمیشد و مسلمانان از تند پر خطای هندو که
چندگاه در پیشانی تمام گذرانیدند خطا که تند پر آن ظاهر بین غلط
محض بوده چه خداوند تعالی دولت در عدل تعبیه کرده نه در اراده لشکری
و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل در نشر یافت بر بندگان خدا آفریند
ز در بخشش و توفیر فرمود این القصه شاهزاده بابر پانزده سالگی که
سلطنت راند مهربان روی آوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت
و اقبال یاور کردی سپرداران او دم پادشاهی میزدند و
امرای او اساس پادشاهی داشتند حاتم علی اگر در دور او زنده

بودی بجل سخاوت با وجود اولی مژدی و از معنی او معنی بن ترا
 زیاده بودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم عراق عم
 و فارسی شد و آن ملک را مسلم و مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین
 خطبه بنام او خواندند بهر ملک که روی آوردی تاب او نیاوردندی
 و مطیع رای او شدندی و در شهر کپنه حسن و خمین و نمانا این
 اسپتیل از جهت بی تدبیری شاهزاده با بر بود که بعد از قتل برادرش
 بی میراق بتجمل بجزاق نهضت فرمود و بهان شاه و ولد او پر بود
 فرصت یافتند و شاهزاده با بر را فرصت آن نبود که تیرا که و دفع
 آن جماعت مشغول کرد عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق
 حاکم شدند و بعد از سلطان با بر جهت دفع جهان شاه و لشکر ترکان
 عراق و لشکری پشیمان جمع کرد تا متوجه ممالک عراق و آذربایجان
 شود و در آن حال سلطان ابوسعید از ماوراءالنهر لشکر کشید و پسرش
 هزار اسپسی را و برادر او مسیر زاعلی که والی بلخ بودند بقتل رسانید
 شاهزاده با بر عزمیت جانب ترا که را فرسخ نمود از قشلاق سلطان
 آباد و در جان نقصد سلطان ابوسعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از

آب چون عبور نموده بلده محفوظه بمسمرقند را محاصره کرد مدت دو ماه
 و کسری از طرفین قتال و مصاف بود چون زمپستان دست داشت
 صعوبت پسر ما تلف شدن چهار پایان و مشقت لشکری سلطان
 بابر بصلح راضی شد و بزرگان میان سلطان ابوسعید و بابر میرزا را
 صلاح نمودند و بابر بمیرزا بطرف خراسان مراجعت نمود و در آن
 سفر مشقت بسیار بردم بابر می عاید گشت و مجموع کرپسته و برهنه
 بوطن رپسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابر می را و بعد از آن
 نهضتی نکرد و بغراغت و خوشدلی روزگاری گذرا ایندی و سلطان
 بابر را کرمی شامل خواص و عوام و تواضعی مالا کلام بود طبعی موزون
 و سخنی چون در گزین داشت و او را با وجود با شغال سلطنت نگار طبع
 شریف بگفتن اشعار مبارکت می نموده اوراست این **عشر**
 در دور ما ز کنه سواران کیست : انکودم از قبول نفس بریزند نیست
 این سلطنت که ما ز کد آهشین یافتیم : دار انداشت هرگز و کاد و کس را
 دانی کان ابروی خوبان پسیاه است : که کوشناس دو دل خلق در پست
 دارد بزلت او دل ز نار بند ما : سودای کفر و کفری دهر جو درت

بابر رسید نارا زارت بکوش یا **ع** لیلی و توفت یافت که مجنون درین صیفت
 در شیوه وجود پادشاهی سخن فرادان منقول است ازان جمله **حکایت**
 گفته که چون بابر سلطان قلعو اعاد که در اصل کنج گاه بوده مسخر خست
 بر نامی جوهر نفیس پیش او آوردند برده ازان یکی از محضوبان
 خود بخشید خواجه وحیبه الدین مسعود سمنانی که وزیر آن حضرت بود
 گفت ای سلطان عالم اول سپهر این برده بکشی شاید که فرخ
 اقلیمی جوهر درین باشد گفت این مقرر است که درین برده جوهر
 نفیس خواهد بود بالاتر ازان میت هر گاه سپهر این بکشیم جوهر
 دلپذیر در امفتون سازد و از گفته بشیمان شوم همان بهتر که بدین
 شغف عمل نمایم **نظم** از شمع رخس دیده جان بگره بوزنیم
 چون فایده نیست زینم و نسوزیم **ع** حکما مقرر داشته اند که بهترین
 سیرتی زهری آدم کرم است و این شیوه پوشنده معاپست اما کرم
 را طوفین است چون بتفریط رسد آدمی از طریقت انانی بر تلبه
 شیطانی مبدل شود که آن المبذرین كانوا اشرار الشیاطین هر
 آینه صراط پیغمتم اوسط امور است که اختیار حکما و فضلات **حکایت**

آورده اند که معاویه بن ابی سفیان روزی میگفت که الهاشمی جو ادوالمزبوی
متکبر و التیمی شجاع و الاموی حلیم این حکایت را بنزد آن حضرت عرض
نمودند و بامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه رسانیدند فرمود
که عجب مردی بر مکار است معاویه درین سخن غرضی و مقصودی دارد و ملا
کار قبیله قریش برین چهار فرقه است آنکه هاشمی را بشجاعت تمیز
کرده مقصودش آنست که هاشمیان برین نام نیک غرّه شوند و هر چه
دارند با فراط و تقریط به بخشند و در ویش شوند و پیکس ابد و ایشان
خوش نیست و اطاعت فقرا مردم کمتر میکنند و برین جهت از خلقت
و خلافت معزول و آنکه مخزومی را بتکبر وصف کرده میخوانند که آن فرزند
برین خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طبایع خلایق گردند
و آنکه تیمی را بشجاع گفته غرضش اینست که آن فرقه خود را با بخت مکرم
در رسم در معرکه خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را بپلوان و بجای
گویند و بجلی متاصل شوند و آنکه توم خرد را حلیم نامیده علم چیز نیست که
ببج خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است میخوانند که او و خاندان او
در نظر مردم مقبول و محبوب باشند و از خطرات دور و با هم خلافت

نزدیک القصر چون آفتاب دولت بباری باوج سعور رسید
 و سد ممالک مشید و توانین ملک ممد شد عین الکمال آن فرخید
 امثال را بهبوط زوال رسید بوقتی که دلها همچو دور دولت او
 قرار یافتند و زبانهها بشکر ایادی و نعم او جاری گشته آغاز
 بنباشیر صبح جوانی و تنم و کامرانی شاهزاده از مرکب زنگارانی
 بجمل تافله آن جهانی تحویل مشرود و ماتم رسیدگان این سوک ناکاه
 خاک درگاه آن خسرو گردون پناه را بر پسر کرده میزد و شیدند
 و زاری کنان در خواندن این مطلع میکوشیدند شعر
 کای خاک آهسته روکاری نه آسان کرده ملک پیران از ابرک شاه دیران
 و چون شاه بایر درویش دل و موجد و عارف بود چندان تعلق باین
 چه که آن تراشت مانند اولیا اسد آگاه رفت و در وقت رفتن
 همه در آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندانش شاه محمود را
 بدارگان دولت و امر اسفارش نمود و از مردم مشهد ممتد پیم کلی
 حاصل ساخت و شاه جمال معشوق بوده بکلیه توحید پیک حبت
 و این ابیات بر خوانند تظم جان بختی واصل شد و من در پای جان میروم

گر چه دشوار است ره لیکن من آسانم **دوست** وقت رفتن اندر روی من **خندان**
من جو دیرم روی او باروی خندان میروم **صحر** مرم بر رفتن میکند تعجیل و من
از ضعیفی چون صبا افغان و غیران میروم **نعش** ارجمند شاهزاده را از کما
نما دار بردوش گرفته در روضه منور سلطان الاولیا امام رضا
علیه التحیة و الثنا بر شاهزاده ناز با قامت رسانیدند و بجوار مرقد
رضادر مدرسه شاهزاده در قبزه اطراف قبله مدفون ساختند
و بچکس از سلاطین نما دار بعد از رحلت این قدر و منزلت
دست نداده هر آینه **شعر** کرد روزی تو ارض بپس آری دنیا
وقت رفتن کفن روضه مقام باشد **وفات** بابر میرزا را غریبی
برین منوال فرموده **تا ریح** شاه بابر شهری که از علا بپشن
عدل نوشیر دان شدی ناسخ بود راسخ جو در سخنانو کرم
گشت تا ریح فوت او راسخ **و این تاریخ** روشن ترست **مهر**
نما که تضاز قدرت پسر جانی **بر خاک** نکلند تا ج بابر خانانی
در شصت و شصت و یک **تاریخ** در سادع شریفین **ریح** الشانی
از اکا برو علا و فضلا و شعرا که بعد بابر ظهور یافتند از مشایخ

شیخ الشیوخ العارف صدر الملت والدین محمد الدوآسی الحکاشی
 و از علما مولانا محمد حاجی و از شاعران مولانا طوطی و مولانا طوسی تشریحی
 و مولانا محمود برپس و مولانا قنبری نیشابوری رحمة الله علیه **ذکر**
مولانا فیاض حسن سلیمی رحمة الله مرد سپید و نیکو نهاد
 و این دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته در منقبت حضرت
 امیر المؤمنین علی علیه السلام و حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
 قصاید غزادار و ولایت نامهارا کسی چون او نظم نکرده گویند
 اصل او از تونست و در پسر و از متوطن بوده و ابتدای کار **عکاسی**
 در وی روزی بر اقی برپوه زن نوشت و آن عجزه و زیادکنان
 در وی **مده** کرد و گفت این بر اینه ناموجب تو بگم که بر من نوشته
سلیمی گفت بگم سید فخر الدین که وزیر ملک است پره زن گفت ای
 نظام اگر روز عرض اکبر من دامت بگم و تو کوی بگم سید فخر الدین
 بر تو نظم کرده ام آیا حق تعالی در آن روز از تو این سخن قبول کند
 یا نه در وی در نهاد سلیمی از سخن عجزه پیدا شد و زیاد میسزد که
 فی والله فی باسد فی همان ساعت دو ات و قلم را در زیر پهنک کرده

شکست و سوکنند یا و کرد که در مدت العز کرد و عذر اری نکرد و بهمد
خود وفا کرد حق تعالی که مقرب القلوب است انشاء الله که دلای سخت
عذر اری این روز کار که شیوه ایشان طمع بمال مسلمانان است
دکیش ایشان دروغ و بینان ازین کردار بگرداند و راستی برایشان
ارزانی دارد **تقطع** تا کی این فعل سکی انسان شود ای منتهی بود
تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دارد **تسلف** مال مسلمانان و نام کفنی گفت
دزد اموال شهان و لقب امن الدیار **دبع** از آن مو لانا بیلی بر اجماع
در آمد و در لباس فقر اسپاحت نمود و بزیرت حج اسلام و مرد
ایه علیه السلام مشرف شد و او را قصاید عزات در شفقت و
درین تذکره این ابیات آورده شد **تظم** آگهی باغ از آن بیخ
که پسته فخر زمین و زمین **ت** کرد در دین و دنیا هر چند کار
بر آری بفضل خود ای کرد کار **ت** یکی حاجتم را انانی بپس
بر ارنده آن تو باشی و پس **ت** دوم روزیم راز جانی رسان
گرمت نباید کشید از کسان **ت** سیم چون بر کم اشارت بود
بالاتحا فوا اشارت بود **ت** چهارم جنانم سپاری بنجاک

که باشم ز آلودگی کشته پاک **▪** بر بنجم چون بیک مانند کفن **▪**
 تنم ز رسانی بدان پنج تن **▪** یا ارحم الراحمین باب روی مردان
 که همه را بدین دولت سپهر افزا کردان وفات مولانا چمن سلیمی
 در ولایت جهان و ارغیان بوده بوقت عزمیت زیارت مشهد
 مقدسه در شهر سپهر اربع و خمیس و ثمانیاد و حیدر اوردان نقل
 کرده اند بسزوار و آبخا مدفونست رحمة الله علیه **ذکر ملک الکلام**
ابن پیام رحمة الله بغایت خوشگوست و با وجود شاعری
 محتاج اهل فضل بوده و قناعتی و انقطاعی داشته از خوش
 است من اعمال نماند از دست نمان حاصل کردی و کا و بستی و
 ضیاح که بجز رفتی تا شام اشعار خود بر پلده پسته نوشتی و بعضی او را
 دلیقی شتره اند در منقبت گویند بعد خود نظیر نداشت و این قصیده
 در نعت رسول رب العالمین او را است که بعضی از آن قلمی مینویسد **قصیده**
 ای رفیق آستان تو رضوان بکسین **▪** جاوید فرزند پسند تو زلف تو در
 بود جاز عزیز زلف تو مشکبوی **▪** خاک عرب ز نکت خلق تو عزیزین
 از لعل عزیزین تو ارواح راشقا **▪** و ز زلف ما بر تو جمل المین متین

سوی تو سایه بان قنادیل آفتاب : لعلت خرمین در لیبی کوسر شین
 ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی : حسین تو همچو خلق عظیم تو نازنین
 مایه نسیر مملکت آرای طاووس : شاه سپهر بر مندا اعلا ی یاسین
 جابک سوار عرصه اسری لعبه : کاندر رکاب او زسد شهر امین
 عیسی عصر قصه دنی در مقام قرب : مهدی مهد عهد نختین و اولین
 بابای مهربان و بنی آدم شنیخ : فرزند آدم از همه لیکن خلفین
 ای بر سپهر کنت بنیان داده پای : آدم هنوز زوده مخربا و وطن
 ای ره روان راه حریم آرا : شرح تو تا بروز ابد شارع حسین
 ای مالک مالک ای یک نعبه دا : وی ساک مساک ای یک پستین
 رویت بر آسمان لعلک نه تمام : در باغ فاسقتم قدس و نور استین
 یک جاریه ز حضرت با احتشامت : تزک چهار باش قصر چهارمین
 نام تو بر نگین سلاطین نوشته اند : بهر نفا و حکم بخط زمر دین
 فیروزی ممالک لایبغی نیافت : ماکر ده نقش خاتم لعل تو بکین
 توفی ابن حسام فی شوره سپه خمس و پستین و ثنائیه **ذکر مولانا**
عارفی البروی رحمه مرد خوش طبع بوده و مدایح ملوک روزگار گفته

در شیوه مشنوی ماهر بوده و کوی و جوکان از نشکات اوست و ده
 نامه بنام وزیر باستحقاق خواجہ سپہ احمد ابن اسحاق گفته و غولیا
 دلپذیر و مقطعات ملایم در آن کتاب درج نموده و این غزل ویراست
 از غزوه جادوی تو چون دیداشته **۱** نقد دل و دین چشم تو بر بود بنام
 ای سپه و غولیا بکد ایان نظری کن **۲** دروشش نوازیت کل نخل امارت
 دیرینه سرایت جهان دور نشانی **۳** این گفته رباط است مبرازت
 کلکو رضا ز غولیا بکساز **۴** در مذمب عشاق جوانت طهارت
 مکر عارفی دلشده را سنده شماری **۵** از صدق دعا کوی بود وقت شمارت
ذکر مولانا غار فی المروی رحمہ اللہ مرد خوشگوی نظریان
 طبع بوده از ولایت انز خود دست آتا در دار السلطنه عراق ساکن
 بوده انبای روزگار بدو خوش برآمد اند و امیر مرحوم نیشابور
 سلطان حسین بن امیر کبیر فیروز شاه بدو کوشه خاطر مرعی میداشت
 و طبع او بجانب ہزل مایل بوده و بیشتر شعر را بچو گفتی و حافظ ترقی را
 بچو مایر یک گفت کہ نوشتن آن اوب نیت و این غزل اورا **۱**
 گفته شد عیدت آن رخسار و غیره **۲** گفت آری روشنت این سال پیش اکت

گفتش از چیت ماه نوجین مشکلی کش **:** گفت میگرد دوز شرم ابروی مانا پدید

گفتش غوغا بشام عبید از ان ابرو براه **:** گفت هر کس دید این غوغا در غوغا **:**

گفتش در وعده وصل تو اشک سیال **:** گفت بسیار این که در کوی ما خواهر دید

گفتش تا ماه دیگر بر جنونی بگذری **:** گفت اگر صبری کنی این به لبر خواهد بود

ذکر مولانا یوسف امیری رحمه از جمله شاعران

متین است برو ز کار شاهنخ سلطان او را شهرت دست داد و همواره

باناموس پس زندگانی میکرد امر او ارکان دولت او را نگاه داشت می

فرمودند او و تصایدها دارد مبع شاهنخ سلطان و او را دغظام او

قصیده و این قصیده در مدح بایسنه میرزا میفرمایند

بی که رونق به بود روی رخش **:** ز بسته تنگ شکر ریخت لعل خندان **:**

شکت رونق یا قوت و آب لؤلؤ **:** رواج تیزی باز دارد در جانش **:**

صبا بطله عطر از ان جهت ماند **:** که مایه دارد از ان زلف عنبرانش **:**

بگرد آن لب چون نوش خط او حضرت **:** نشسته بر طرف جوی آب حیوان **:**

میان آن رخ و خورشید فرق تو **:** جو سپر بر آورد از مشرق کرپاش **:**

ز دست ز کس پستش کردی بجد **:** کند بسپد زلف بند و زندانش **:**

دلم مشوش و عالم جنین پش و لیده : زحمت از شکن طره پریشانش
 ز دست او بجمان داپستان شوم ورن : چگونه باز رم من زکرو دست پریشانش
 دلم بر در گرفتار کشت در غم او : مگر کند شمشه عالم بلطف دریشانش
 خدا یگان سلاطین مظفر دل و دین : که بر ملوک جهان نافذست دریشانش
 سپهر مهر سخا بایستد آن کر طبع : کشیده غاشیه بر دوش مهر و پریشانش
 بیا که ز یروز برکت هفت طاق پر : ز رشک در رفت درگاه و طاق او پریشانش
 ز آسیای فلک در تور کرم اسپر : زمانه می پشود از قوس مهر و پریشانش
 حمل آتش خورشید میشود برین : بدان امید که روزی نهند بر پریشانش
 میان صف جنیت کشان موی گاو : هزار بنده جو از اسپسباب خانیشانش
 ایاشی که می زبید از لطافت حق : نثار بار کت رحمت فراوانیشانش
 بچشم باصره تسبیح کانیات روت : جوست ذات شریف تو عین انیشانش
 ز شوق گفت تو که هر می نیار دیاد : موای پکن دریا و مسکن کانشانش
 جهان اگر ز عناصر تهی شود سازند : ز چار پایتخت تو چار ارکانشانش
 جهان پناه در مع تو مرا شریعت : که صدره از ره تحسین توده مشانشانش
 م از لطافت معنی هم از جود لفظ : کدشت بنده لصد مرتبه ز انزانشانش

کسی که کسوت شعرش چنین بود خوش ^{نشد} که جوشنای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطو مار آسمان باشد که گوی ز ماه بجل که ز مهر عنوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر که ز انقلاب و حوادث زوال نقصانش
ذکر زبدة الفضلا خواجبه او حدیقه پستونی رحه حکیمی صاحب فضل
بوده در فنون علوم صاحب وقوف بوده به تخصیص در علم نجوم و احکام
که درین فن بروز کار خود نظیر ندانت و در شاعری پسر آید عصر بود
در خط و انشا و اسپینا و طب و تواریخ مشارالیه و مستندی در مجتبه
او بروز کار او بود خواجبه از اعیان پسر وزارت و خاندان او را
پستونیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ مذکور است و خواجبه
فخرالدین او حد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی
حاصل بوده همیشه در صحبت او جمعی از نظر قابا با پستفاده علوم مشغول
می بودند یکی از جمله کتاب خواجبه جمع نمود از فارسی و عربی و غیر
ذکر و آن کتاب را بخط خود تصنیف و اصلاح و مقابله نموده در جهان فانی
بغیر صد نکته کاری ندانت و بجز ذکر خیر و کتاب یاد کاری نگذاشت
امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات بپسندیده جهت خواجبه

روان گردندی و آن مال صرف و خرج میستعدان نمودی و ایوم
 مکان آن نادره مقصد فضیلات و جناب حکمت ایاب قدوه
 ارباب فضل و اکتساب مولانا عیاش الدین محمد که جالینوس اگر
 زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی ایوم حق گذاری
 بجای آورده صلوات رحم می میدارد و جانشین خواجرات و در منزل
 شریف آن بزرگوار بر قاعده خواجگه بلکه باضعاف آن در پس ائمه
 منتظم است و چون با وجود فضیلت خواجگه از جمله شاعران مکمل است
 در بیان او شتمت بر قصاید و مقطعات و غزلیات مجتهد
 واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره نوشتن و این قصیده
 خواجرات در منقبت حضرت امام الجن والا پس علی ابن موسی الرضا
 علیه التیجه و التنا در حیرت **قصیده**
 کردون فراشت رایت پنهانی آفتاب : وز پر دمای دیده شب کشت کل خواب
 صبح سمن عذار جو زبان شوخ چشم : پرده زرخ فکند و برون آمد از بخت
 تظارک ز منظر این کای زنگار : صد لبت سمن سلب سپکون شب
 صبح صبح چهره فرو ز از ظلام : چون نور شب شعله زان از شب تاب

پسین طراز کشت جو کاغذ سران : پرده سرای جرخ که بدعزمین طناب
 هر کو کبی نونه صفریت فی المثل : حیران شده محاب عقل انزیرین حسا
 کیوان کو ی برد برفت زمره : میل غروب کرده با سنگ اغتراب
 بر چسب راز و غم زامی رشیکب : آری جگونه صبر کند عود بی رباب
 رفته بچرخ پیرق بر اناق ترک جرخ : چون تیغ تهنن بنبا نماند اغراب
 یوسف رخی جو مهر گرفتار چاه دلو : یونس و شخی جو بیتر زامی در اضطراب
 از بزم زمره تا بشیر یا می رسد : افغان عود و باک نی و نالار بابا
 تا چیده در زکشتن نیوفری کلی : تا که سپهر فکند جو نیوفری از آب
 کف المصیب رایت نصرت فرشته : براوج آسمان جو دعای پستیجا
 عهده پرن ز تور جهان مینودرت : کا ندر میان سلک کهر لولو خوشاب
 عیوق ازان غمان عودیت بر اناق : کا ندر طلوع امت شریاش هر کاب
 هم سلک با هم از پی آند شاعران : کین سپهر ناب باشد آن کو هر نیا
 قلب الاسکره زده بر جبهه خشمناک : با طرف هر دم از طرف دیگرش غنا
 بر بریده عهده رشتن پونند از بدن : زانو در دست کشته بر پیکان نشانی
 رامین کین کشا شده بر کرکن جرخ : وز بهر دام حوت رش کشته زشتی

لعل سها حبشیده لبین از بنات نش : کرده شهاب پهلوی شیر تزیان ^{شهاب}
 که با ذنب قرین نشود ز آس دور : واجب بود ز محبت ناهنجار اجتناب ^{شهاب}
 ظلم خلام تا کنده از روی شام دو : هر کوشه کشته برق زمان برق ^{شهاب}
 در پرده سحر نگر اجرام پستین : چون شاهان که جلوه نمایند ز نقاب ^{شهاب}
 کشته فلک ز خوشه پر دین کوشان : بر روضه مقدس سلطان دین ماب ^{شهاب}
 سرخیل اصفیای مکرم که ذات او : ایزد ز خاندان کرم کرد اتحاب ^{شهاب}
 شاهنشاه کلیم کلام خلیل خلق : کمی طابلی سپیر ماشی خطاب ^{شهاب}
 سلطان جعفری لب موسوی کمر : کوبو در پسران جهان مالک ارتقا ^{شهاب}
 علام علم دین علی موسی رضا : خضر سکندر آیین شاه فلک جناب ^{شهاب}
 در راه شریع قافله سالار جن انس : در باب علم ملکه آموز شیخ و شهاب ^{شهاب}
 افعال کاوش همه بی عیب و احتمال : اقوال صادقش همه بی شک و ازیناب ^{شهاب}
 بر باد داده خاک درش آب روی : آتش نکلنده خاک درش در دل کباب ^{شهاب}
 آب از حیای ابروالتش در آتش : آتش ز شوق دشمن جاننش در التباب ^{شهاب}
 کردون بطوع چاکریش دیده ختیا : اختر بطبع بندگیش کرده از کباب ^{شهاب}
 با حلم او زمین نزنه لاف از دیک : با عزم او زمین نکلند دعوی شتاب ^{شهاب}

یابد از دو باغ ولایت نسیم جان : آری دمد هر آینه بوی گل از کلاب
 سلک سخا ز کوه او یافت انتظام : بحر کرم ز فیض کفش دید ارتباب
 شامان نمنند روی ارادت جو بر شکر : خیزد ز عرش نزه طویل من ایاب
 از تاب قهرش اهل پس ز توی مرغ : حاصل همین بود که قصب راز ماهتاب
 تیر دپر چون ز فصاحت کند سوال : منشی کلک او انا فصیح دهر جواب
 بر امر و نهی اوست جهان را در شرح : زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب
 هر سفله نیت در فور آداب حضرتش : نبود نسیم باغ جهان لایتی ادواب
 خواهد و لم شتا بطریق خطاب گفت : رشتن کوش جان که خطا پرت است خطاب
 ای قهرمان کشور عصمت به صل و نسل : ای دالی جهان ولایت جو جو دواب
 حرف محبت تو هم از ابتدا ای کون : کلک قضا رقم زده بر تخته نزاب
 ایزد بدست لطف رساندت بیایه : کابنجا نیرسد قدم سعی و اکتساب
 ملک کمال و کشور قدر تو امین است : از دست بر و حادثه و پبای اتقلا
 در علم انبیا و در اسپر ارادلیا : هم و افزا نصیبی هم کامل انصاف
 لعل از جنای کوه ذات مبارکت : مردم بخون دیده کند چهره را خضاب
 کاه از نسیم خلق تو کوه در صد : کاه از سموم قهر تو دریا شود و سزای

صافی دلان ز مهر تو در عین ابتاه : سرکشکان ز کین تو در نیه التیاب
 کو خصمت از معالجه رنج حادثه : غافل مشو که ماده هست اندر اضطرار
 کشته عتاب عنف تو چون تیر چارپر : بر کیش را عتوت و بد خواه در اعتقاد
 نرود و در ارشیه کین تو خصم را : بر سپهر ز غصه است زمان سلامت ^{چون آید}
 رنج حسد بملک کند حاسد ترا : آری پر عتاب بود آفت عتاب
 در جنب روضه تو چباشد ریاض غلظت : پهلوی شلخ سدره چو جوان کند سدا
 باشیر مردی تو چه تاب آورد کسی : که پیم شیر پرده شود ز تو توان
 در دین کسی که غیر تو داشت پیشوا : کوین کنه باز مینداند از ثواب
 افلاک را مدار از ان شد زمین که : میکشت خاک در کف اولاد بوتر آب
 گاه شدن جناب رساله شمار : بود آفرین سخن سخن عزت و کتب
 در یاد لایسپهر جناب تویی که است : بحر محیط با کف جودت کنی خلاب
 مانده ضعیف و تو سلطان کاران : ما خادم کین و تو مخدوم کامیاب
 او حد که تافت از همه عالم رخ آید : زین آستانه روی تاب بزیج بجا
 پسند که سامان کندش چسپه بستم : و او بجای شربت عدلش دهد خدا
 این خاک را از جام رضا جو عدلش : آندم که دست ساقی لطفش دهد شرا

و خواجرات عمر بهشت دو یک رسیده بود که دامن عصمت از
 غبار خاکه ان پر محنت در چید و بمعموره جاوید فرامید فی شهور
 سپه نشان و پستین و ثنا نایا خواجهمر کذراینه و از برکت
 اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه سعادت و شقاوت این عجات
 مصون و خواجبه راجعی از مصاحبان تباهل ولالت میگرددند

و در معذرت ایشان این قطعه را سروده است **قطعه**

همدمی میگفت او حد را در آشنای سخن : کای تو آگاه از رموز جحیم و راز آسمان

هم با سپه سخاقت ملک فضل را مالک ترقا : هم با استعداد اقلیم سخن را تیرمان

مریم طبع کمرزایت بر اگر دست قطع : چون سپی چارشته پوندا از وصل نمان

مرد را هرگز نیکو چه ز دولت فروغ : تا بروی زن نیفرود در جلال خان

حیف باشد غمخسان بر جان خویش : چند روزی کاندزین باغیم چون گلستان

گفتش ای یار نیکو خواه میدانم لغین : کز نکو خوان منی آید بجز نیکی کان

وصل زن هر چند باشد پیش مرد کابوی : روح و راحت را کفین و عیش و عشرت را ^{صحن}

لیک با او شمع محبت در نیکید از آنکه : من سخن از آسمان میگویم او از زمین

ذکر امیر امین الدین نزال آبادی رحمه الله انواع فضیلت با

بحسب ولب سپیادت ضداشت و نزلاباد از اغال پتبات
 و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده با کاتبی و خواجہ
 علی شہاب در شاعری دعوی کرده گویند کہ بعضی فضلا چنین قصیدہ
 شتر چرہ کاتبی میکردند امیر امین الدین بدیدہ گفتہ **قطعہ**
 اگر کاتبی کہ کمی در سخن **:** بلغزد و برو دق نکیسد و کسی
 شتر چرہ را اگر نکو گفتہ است **:** شتر کر بہا سینه دارد لبی
 امیر امین الدین را در مشنوی کویا طبعی فیاض بودہ و چند
 کتاب مشنوی پرداختہ مثل خطاب شمع و پروانہ کہ آن را
 مصباح القلوب نام کردہ و داستان عقل و عشق کہ آنرا اشبویۃ
 الطالبین موسوم ساختہ و قصص فتح و فتوح و غیرہ و این غزل
 اوراست **عزل** دیدہ چون آینه روی تو دیدن کیبرد
 از تخیل ز مژدہ آب دویدن کیبرد **:** دل من در پس آن زلف میضطربست
 مرغ در دام جوافا و پلیدن کیبرد **:** باز بگریخت خیال تو ز چشمم بجزاب
 میرود اشک کہ اورا بدویدن کیبرد **:** لرزہ بر تن فتد آن لفظہ کہ من آہ کہتم
 شاخ لرزد جو سع باد و زیدن کیبرد **:** کر رسد شادی و صلت با من یک نفسی

چشم چسبیده که در ارواح پیرین کبر **ذکر درویش قاسم تونی رحمه**

مرد اهل طریق بوده و شاعر متین کوی خوش سخن است و بخت انقطاع
و فقر تزد و بجانب ارباب مناصب نیکه دور بند نام و شهرت نبود
و به تحقیق و اشتهار بود که المشتهر آفته و الراضه تحول در تون معیشت
کردی که نام اصلی او کلین است از بوستان دوتان ذاعت داشتی
که نزد محققان نامش کلین و سپس تن پروران اسمش کلشن است
و میفرماید که **نظم** از مت بلند نباشد که قاسمی

شهر هر ی کز اردو قانع بون شود و این غزل او راست **عزل**
بازم بجه زلف تو دل پای بند شد و مرغ هوا بدام اسپیر کند شد
کلن چهره چونکه بر افروختی زمانه و خالت کبر آتش سوزان سپید شد
ایام جبر روی خود از ما کن سوال و دیوانه را می پرسد که از ماه چند شد
دل را که بود معدن عقل و محل کوشش و راهش پر پوششی زده جای کز شد
این قدر منزلت نه بخو دیانت تا کنی و از قدر یار پایه کجش بلند شد

ذکر مولانا صاحب بلخی المتخلص بشری رحمه مرد مستعد و صاحب
فضل بوده و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک

در مع هذا در شعری محکم بوده و در مع شامان برخشان و سادات
 ترمذ قصابید غزا دارد و این مطلع از قصیده ایست که در مع خانزاده
 علی اکبر گفت **نظم** در وقت تبسم لب جان پرورد بلب
 چون رشته آلیت دروسی و دو کوه **غزل** و این غزل او راست **غزل**
 وصل یار ما ز آب زندگانی خوشتر است **لعل** جان بخشش ز عر جاودانی خوشتر است
 زلف او را چون سر قند است در دور **بارخ** او عشق و وزیدن نمانی خوشتر است
 در تعلق هر کجا جانها با و انسی بود **پاکباز** از اهل بر لب میل جانی خوشتر است
 که چه پیغام از پیسم صبح بیا ران گو **در ددل** باد لب ان گفتن زبانی خوشتر است
 عافیت کانیست باقی جمله اینها در **ای** شریفی که تو اینها را ندانی خوشتر است
 و این مطلع نیز بدو منسوب **شعر** تو بی کان نمک ما شور بختان
 خدا این داد ما را دسترا آن **اما** ملوک برخشان خاندان قدیم و
 شاهان کریم بودند و بعضی لب ایشان را با پکنده فیلقوس میر شمشیر
 که بز و التزمین مشهورست بروزگار سلاطین ایران و توران همیشه
 ایشان را توفیر و احترام بوده و پادشاهان بولایت برخشان
 بملازمت و تردد وی قانع بوده اند و این حال از زمان سلاطین مابعد

استمرار یافته بود سلطان ابو سعید چون نزمت ولایت بدخشان
معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود با پیستمال
شاهان پیکانان مشغول شد و لشکر فرستاد تا آن مملکت را مسخر ساخت
و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد او اشارت فرمود و در شهر پسر
احدی و پسرین و ثمانمای آن خردوان مظلوم را بکجک سلطان ابو سعید
بر ربه شهادت رسانیدند و خاندان قدیم آن شاهان کریم و پیران
و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان بر سلطان ابو سعید
مبارک بود بسالی در تنگ کشید که او نیز جریه که چشاییده بود آتشید
ذکر مغز الطرفا خواص منصور قزلباقی طوسی که مردم خوش طبع
بود و غزل را نیکو گفتی و در روز کارش بجز سلطان بملازمت شاهان
علاءالدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده او را بجلداری پو^{لات}
بزرگ فرستادندی و او فضلا و شعر را نگاه داشت و سرمودی و مو^ا
با خوش طبعان احتلاط کردی مردم ندیم شیوه بود و از اعیان و دول^ت
طولت اصحاب دیوان شاه فرخی داریم از حساب میگردنتند این
غزل او را است **غزل** ای چشم فوشت بلای مردم در دیده توئی بجای مردم

مردم تو بچشم دریناری : چیز دکری و رای مردم :
 از بهر نشت سپر و قدرت : چشم آب زده پسر ای مردم :
 چندم کبشی و زنده سازی : آخر تو زنده ای مردم :
 منصور ز غم بر دو وارت : از جور تو و جفای مردم :
 گویند که منصور این عزل را پیش مولانا فیاض مولانا عبد الوهاب
 طوسی که پسر خیل فضلی روزگار بود خواند و مولانا را طاعتی ^{بیت}
 بودی مولانا گفت من نیز یک بیت برین غزل الحاق میکنم و این بیت کجاست
 یارب تو مرا حکومتی ده : تا من بدم پسر ای مردم :
 و این بیت مولانا مشهور گشت و بسبب سلاطین و امرا رسید چون
 خواجه منصور بسور النقیس مشهور بود امرا و فضلا دایم چون منصور را
 دیدند این بیت بر خوانند و خواجه منصور را سوره المزاجی ^{بیت}
 برین جهت دست داد و این قطعه در مذمت قاضی گوید **قطعه**
 قاضیا بر پسر تپیاینه : خوشان میخوری مگر شیشی : گفته آفتاب
 شمع منم آفتابی ولی تیسیم کشتی : وفات خواجه منصور در شهر سپه
 اربع و خمیسین و ثمانه بود بعد از واقعه شامی صاحب دیوان امیر محمد

خدا ایداد شد و در مهات مشار الیه مدخل نمود و اخت یار زاید الهف
دست داد و چون محمد مذکور مرد بی باک و مجنون طور بود و در ثانی المال
بر خواجہ منصور متغیر شد و او را بند نرسرود و مبلغی از او مبادره بستند
و در زجر و تعدی آن جوان منور آن خواجہ مظلوم بر چاری صعب مستبلا
شد و در وقت سگرات نزد محمد خدا ایداد این پیت فرستاد **شعر**
رمقی پیش نمانت ز پمارغت **۱** قدمی رنج کن ای دوست که در میگذرد
و امیر محمد بایلین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صبح
از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی پسر پید که آیا حال خواجہ
منصور چون شد و منصور در همان شب فوت شده بود امیر رضی الدین
علی این پیت بر خواجہ میر محمد خدا ایداد بر خواند **تظم**
منصور زخم برد و ارست **۲** از جور تو و بجای مردم
حقا که خواند این پیت درین محل از گفتن مقبول تر افتاده است
و امیر رضی الدین جوانی قابل بوده و فاضل و همواره نزد سیلاطین
داشتی و در شجاعت یگان بود و شعر فارسی نیکو گفتی و این غزل بکلم سلطان
با بر کویر **عندلی** میکنی جو رو جفا با ما مکرر باشش کوه

آخر این هم بر سپهر غنمای دیگر باش که با خیالش ساعتی در منظر جان حکومت
 نیت جرجان محرمی آن نیز برادر باش که عاشقانه از چون میسر نیت در عالم مرا
 دولت وصل تیان هم نامیبر باش که حاکی تبا آب و باد و خاک را باشد نام
 سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باش که **ذکر مولانا طوسی رحمه الله**
 از جمله شاهان فراسان چون او کسی در مثل کوی ششروع نمود مثل عوام
 را نیکی گفتی مرد خوش طبع بوده و معاشر اما قیستی سخن عوام را نزد
 خواص نیت مثل ایشان مثل ایشان باشد **ع** اعتبار سخن عام چو خواه
 بودن **مولانا طوسی** بعد شاهزاده بابر شهرتی عظیم یافتند و پادشاه
 مذکور او را نوازشش فرمودی و قصیده ردیف سپس در مدح آن
 حضرت گوید **و اینست** ای که باشد بنده آن قد چون شمشاد سپر
 در جمن چون بگذرد بر پا چه آرزو **و این غزل** نیز اور است **غزل**
 آنکه بر روی جوهر زلف دونه می آورد **عاقبت بر سپس این شهر بلای آورد**
 و آنکه چون سرو قدش از جمن روح بخوا **با من دلشده بنکه که سپس پای آورد**
 عالمی را بجن سوختند از نام کان شش **این همه چوب زبانی ز کجا می آورد**
 همه باد و سپس در خاک درخت **میرسد باد خوش و نوره صفای آورد**

بخيال خم ابروی تو دایم طوسی : روی اخلاص بحراب دعای آورد
و این مطلع نیز بد مشهور است **شعر** مویست با خیال میانت بچشم ما
ای پسر و راست کوی میان تو و خدا : مولانا طوسی در قصیده و مقطعات
نمکوشیدی و درین باب میگوید **تغلم** من جو طبع لطیف خواجہ کمال
غزل بد نمیتوانم گفت : و مولانا لکجد از واقعه شاهزاده بابر با قدر
بایجان و عراق مرتبه دست داده و امیر جهان شاه و پسر بوداق او را
ترسیت فرمودندی و درین مدت دران دیار پسر برد و در خطه شیراز
می بود و تا این روز کار در جیات بود و الیوم می نمایند که در گذشته است
آما امیر جهان شاه بن قزاقیوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود
ولیکن مردنا اعتمد و بد فوی بوده پسر در انرا بهر بهانه محسوس کردی
و جس او زندان ابد بودی و چنانک ذکر شد شاهن سلطان حکومت
آز با بجان بد و توفیق کرد و او بعد از واقعه شاهن سلطان بر عراقین
و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط یافت و عراقین را از طرف
اولاد شاهن بهادر پرون آورد و سی و پنج سال با استقلال حکومت کرد
و ترا که لکجد او مسلط شدند و جبروت او بر تنبہ اعلا رسید و فضلا

برانند که در روزگار اسلام از بود اعتقاد تریبا دشمنی ظاهر نشده است
 اسلام را ضعیف داشتی و بر فرسنگ اقدام نمودی بعد از واقعه با بر
 میل خراسان نمود با میرزاده ابراهیم علاءالدوله میرزا در پروان
 شهر اسپتر اباد مصاف داد و طغری یافت و اکثر امرای نامدار الوسخنی
 در آن حرب بقتل رسیدند و آن حال الوسخنی را چشم زخمی عظیم بود
 و جهان شاه تحت هراة را مسخر ساخت و قرب شش ماه در دیار خراسان
 حکومت کرد و در انشای آن حال بر فوای کلام قتل جبار الحقیق و زینت ^{طل}
ان الباطل کان زهوقا پسیم قبول از مهب اقبال و زیندین گرفت و
 سلطان مشرق و غرب خرد فریدون دم جمشید قدم ابو الخازی سلطان
 حسین بهار خلد الله تعالی لخلال سلطنه که امر و پسند خلافت بمقدم
 مایون او آراست است از خط مرو شایجان فروج کرد و بر راه پنا
 و باغواش که بجانب اسپتر اباد کشید و با میر حسین قتل که از فزاتان
 جهان شاه بود مصاف داد همان دست برد که جهان شاه بجای آورده بود
 بضر شمشیر خرد و همیشه صولت از لشکر ترا که حاصل مسافت و اکثر
 مردان کاری جهان شاهی از پنج کوه بار این خیسرو نامدار منشور عدل

وفا خواندند و حسین پیک و اقربای او را عوض قصاص امر از خجندی
بشیرین گذرانیدند و همانا سلطان الغازی در آن حال سدی شد میان
جهانشاه و مملکت عراق و جهانشاه ازین صورت ملول شد و ضعف درو
اثر کرده از دارالسلطنه به راه بانگت تمام آنک عراق و آذربایجان
نمود و بضرورت سلطان ابوسعید صلح کرده و بازگشت و سلطان الغازی
بدولت در اسپتر اباد بمنتهی کامرانی قرار یافت و جهانشاه از
دامن میگذشت و بخون اثر با ملتفت نمیگشت و شاه ابوالغازی
او را کالعدم تصور میکرد **تظم** زهی مهابت و دولت زهی مراتب
که داد حضرت عزت بجز دولت شاه خفا که بر فقیر و غنی دستمند و غنی
و دعای دولت این خیر و عالی تبار واجب و لازم است که اگر مسامی
جمید و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رفع شود
فسادتر اگر نمودنی در خانم این تذکره شطری از حالات این خسرو
جمشید صولت نموده خواهد شد انشاء الله تعالی و چون جهانشاه محذول
بهر ائین رسید مهابت او در دلمانگتر شد و از غایت حرص با ولد و
پربوداق دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز

بهار السلطنت بعد از نهضت نمود و جهانش به بر قصد فرزند عهده میت
 بعد از نمود و کمال و نیم بعد از راهی صره نمود و در حین محاصره این
 ابیات بفرزند نوشت **تظم** ای خلف از راه خلافت بنام
 تیغ بیکن که منم آفتاب **:** شاه منم ملک خلافت مراست
 تو خلفی از تو خلافت خطاست **:** غضب کن منم پیشین ما
 غضب مروانیت در آیین ما **:** تیغ که سهراب بر پستم کشیده
 بیج شیندی که در آفر چه دید **:** کی رسد این مرتبه و فن تو
 از پدر من بمن از من تو **:** جواب پر بود اقی مرید ررات **شعر**
 ای دل و دولت بقای تو شد **:** باد و ترا دولت و بخت و مراد
 تیغ کمشس بر رخ فرزند خویش **:** رخسار من کو هر دلبنه خویش
 پخته ملکی دم خامی مزن **:** من ز تو زادم ز تو زادی مزن
 شلخ کن علت بتان بود **:** نخلی جوان زیب کپستان بود
 خطه بعد از من شد تمام **:** کی دم از دست لبو دای خام
 چون تو طلب میکنی از من سریر **:** من ندیمم که تو توانی بکسیر
 الهفصه بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود و بهیچ صورت اتفاق

دست بنیاد و جهان شاه از روی پستیزه در فرط کرمای لعبداد
مدت مدید رعایا و لشکری را معذب میداشت کار بجدی انجامید
که فرزندان طفل لشکریان در کوره ضایع میشدند و مردم سوادها
در زمین کنده در انجامی فرود میدند و در درون بغداد نیز از امتداد مجاره
قطر برخواست و ناکولات و ذخایر اهل شهر تمام شد و پیر بوداق ^{شاه}
بسیار ضعیف شد و در اثنای حال محمدی ولد جهان شاه از خلاصی سپس بوداق
دوازده سال او دیگر باره اندیشه مند شد و پیر را بران داشت
که در قتل پیر بوداق بخوشی رضاداد و نماز پیشین همان روز صلح آن
مدبر با جمعی امرای جهان شاه لقبه کشتن برادر بشهر بغداد آمدند
بوقتی که پیر بوداق نیز در غافل نشسته بود که بسر او درآمدند و او را
بر وجه شهادت رسانیدند **تطعم** خاک بر سپس جهان فانی را
که ز بهر دو روز بی بنیاد **:** مقصد خون بسپر کند و الد
وز فانی بسپر پیر دلشاد **:** وان برادر که قاصد جانت
ملک الموت دانش نیه مراد **:** آبای علوی و امهات مغلی که موثر
موالیدند با وجود شفقت پیری و مهر مادری بنگر که موالید را اول در

همدعوت بر بنات پس چگونه می پروراند و آفریند بول حرمان پایا
 حوادث میگردانند و زیاد ازین پدران فرزند کشش داد ازین برادر
 برادر سوزگرنه در قلب این آبا آرزویت و نه در دل پرعم این برادر
 شرمی اخوان الصفا رحمت از دروازه فنا پروت برده اند و این
 شهر بندگ بود را بجهت برادران حسود سپرده اند لصاحب گلشن راز
 عجب در مانده نیکو بیندیشش : میان این همه در ماتم خویش
 نهادی ناقصی را نام خواهر : حسودی را لقب کردی برادر
 برادر خیز ازینا خیر مطلب : چراغ صومعه از دیر مطلب
 خودی را یک طرف کن زود بر خیز : تو خویش خویش باش از خویش کنیز
 چون پیر بود اقا رکنی بود از ارکان دولت جهان شاهی و قصد فرزند
 نمودن به تخصیص بهمان فرزندش رشید در دنیا و دین سبب نقص
 دولت جهان شاهی شد و برو آن فعل مبارک نیامد و دولت او بر کردید
 و از غایت حرص و آز با وجود نعمت ممالک طمع بریار بگر که مستقر
 آبا و اجداد ابونضر حسین پکالت نموده لشکر بران دیار کشید
 امیر حسین پک در وقت مراجعت و از طریق تدریج و احتیاط او را

غافل ساخت تا گاه بزره کوهی که در حدود دیار بکر بود لبر او را
و جهان شاه را با فرزند ان و امر او ارکان دولت تقبل رسانید
و از دو دمان قزاقیوسفی دو دنگت بر آمد و زمان دولت ترا که
لبر رسید و کان ذلک فی شور سپنه اشخا و ثنائیه و جهان شاه
هفتاد سال عمر یافت سیزده سال بنیابت شاهن سلطان در آذر
بایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آن حضرت پست دو سال دیگر
در عراقین و آذر بایجان و فارس و کرمان تاهرموز با سپهتغال
سلطنت کرد جهان شاهی کسی نیرساند تا عاقبت بروز جهان شاهی
بنی نشان شاهی جهان فرسپندی و قناعت خوشا کسی که این حرفه
صناعت **ششم** کیلیم که روزگار ترا میسر ری کند
آخونمرک ناه عمر تو طی کند **هفتم** کیرم که بگذری ز سلیمان ملک مال
با او و فاکند جهان بکرم و وفا با تو کی کند **ذکر سپید شرف الدین رضا**
رحم الله مرد صاحب نب بود طبع لطیف و اشعار
دلپذیر داشت بعد سپر بدال و خواجه علی مؤید آ با و اجداد او و ذرا
بوده اند و بعد خاقان کپر شاهن سلطان اسپه شرف الدین کفیل

مهام سلطانی بود و منصب و مقدمی پیشوایی ناصحت سپیدوار که
 از اعظم بلاد خراسان است بدان سپید شریف النب متعلق بوده
 و او از سادات عیضیت و بر صحت لب سادات عربی اکامتنون
 اند که بوقت وزارت خود دستور الوز را خواجہ پیر احمد خوانا
 سپید را جهت تقصیری مقید گردانید و مدتی در بند بود و کسی را از
 روی اخلاص پر وای آن سپید مظلوم نبود بصدر رفیع و زیر این
 رباعی انشا کرد **رباعی** ای آصف جم مرتبه کیوان قدر
 مانند هلال حلقه در کوشش تو بدر **۵** بیار خنک شدت در شهر احوه
 ز پنجر من و کلاه نوزوزی صدر **۵** و امیر اولیس صدر مرد خنکی بود در
 شصت سالگی کلاه نوزوزی هفتاد روز پیش از حمل بر سپید
 بودی و چون برف نمودی دستور اعظم این رباعی را مطلقاً
 و بر وقت ذمین سپید تخمین نسر بود و بند از پای او کبشود و امیر
 شرف الدین راعی لیاات مختار بسیار است و جواب قصیده خسرو که
 مطلعش اینست نیکو گفته و بعضی را از آن قصیده نوشته خواهند
 خسرو است **شعر** مابسته در دیم دو ارا نشناسیم

ماتشته در دیم صفارانشاسیم : جواب حضرت پید شرف الدین فرمایید
 تا چند ز پستی سرو پارانشاسیم : خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم
 از آب هوای تن ماروح ملول است : حکمت بود کاب و موارانشاسیم
 مایوسف جازا بدو سپه قلب فریم : معذور می دار بهارانشاسیم
 میریم و سپلام امرار انکزینیم : سوزیم قریب و زرارانشاسیم
 ز معنی دینیم و ز تقاضی ولایت : ارباب صفت روی در یارانشاسیم
 در ملک فنا ما تو موجود نباشد : ای فواجبه عارف تو و ما را نشاسیم
 ای فواجبه درین کوی که ما را طلبی : مطلب که بجز کوی رضادانشاسیم
 و پید شرف الدین بر روزگار حکومت میر با با چسب تو چسب برده
 موکلان او بنا بر مبلغی نا و چه که بدو حواله کرده بودند بدرجه شهادت
 رسید در شور سپهرت و خمسین و شمانا حشره الله تعالی مع
السعداء و الشهداء و الصالحین ذکر حافظ حلوائی رحمه الله
 بر روزگار دولت خاقان کپرشا هر چه بهار حافظ یکی از ششرای
 مشهور و متعین بوده و سخن دلپذیر دارد و این غزل او را غزل
 ای ز تقدت جمله سپهر افزیم : مست بروی تو نظر بازیم

چند چون چنگم بدی که شمال ۰ وقت شد ای شوخ که بنوازیم
 چند برانی جو سک از در مرا ۰ من سک کوی تو ولی تا زیم
 حافظ حلوا بیتم و از کمال ۰ معتقد سعدی شیرازیم
ذکر مولانا طوطی ترکشیزی رحمه الله شاعر خوشگوی
 بوده و در اصل ترکشیزیت و بروزگار دولت سلطان بابر
 نهور یافت و شرت کرد قصیده را متین میگوید و بهج سلطان
 مشارالیه قصیده ریخته او را است که مطلعش **اینت**
 شب بر افق تا از شفق یا قوت **مختار** ۰ کردون زانج بر طبق لاله لاله
 و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران او تفضیل مینهند و مولانا
 طوطی مرد ظریف و زبانش منظر بود و با وجود شاعری در فضایل دیگر
 و قوت داشت و در علم طب و علم عروض شرمع میکرد و این
 بیت در حق مولانا بدیهی بخاری وی را است **تظم**
 هر پرده بینی ات بدیهی غاریت ۰ طوطی منم و ترا عجب منقاریت
 و در شهر سپن سح و پستین و ثنا نمای مرغ روح مولانا طوطی بدار
 السلطنه: هراة از قید قفس جواس بزده او بجسرت طیران نمود

و بوقت رحلت این غزل را گفت و وصیت کرد تا بر سپر قبر او گذاشت
 نمودند **غزل** وقت آن شد که دل از قید او پس باز زده
 طوطی روح ز پیداد قفس باز زده تا یکی جو رقیب و پستم یار کشته
 وقت شد که پستم ناکس و کن باز زده بر بیم جرم وصل برد محل تن
 از بیابان غم و بانگ جوس باز زده طوطی روح رسد در شکست ناله
 باز شاست ز غوغای کسپن باز زده دوپس روزی عاریت درین
 محنت آباد در کشاکش طبل یغ و اضداد لیسر بردن و با فزنا کلامی
 دو پستکامی ساقی اجل خوردن چه عشرت باشد خاک طوطی روح را
 که مرغ باغ ملکوت مجپس دنیا قنیت و روزگار نرزد دانا نلفی
ذکر مولانا قسبر ی نیشا پوریک رحمه مرد امی بود
 اما در شاعری نجشی یافتند بود قصاید را محکم میگوید و بعضی اغاضل
 در کار او متخیر بودند او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند
 سخن او را متین می یافتند و در آفرین در مشهد مقدس ساکن بود
 و بعضی اوقات نیز در دار السلطنه همراهات لیسر برد و در مریح
 سلطان با بر این قصیده او را است **قصیده**

این کمر ناپین که در دریای خضر کرده : زین مشا علی آتش خورشید که برین کوه پیر کرده اند
 کشتی سیاب کون در بحر قلعی رانده اند : پهنه کا فور در طشت معبر کرده اند
 آتش اجرام را همچون سزل دست پیا : انزیرین بحر زمره کون شناسا کرده اند
 بر مرجه بدر بر کردار میزانی بود : کش امین از سپیم نایب کنه از در کرده
 بینا میوه جوهر قایم بر ایجا دعوض : اندر ابراع از دعوض قایم نجر کرده اند
 این مدخن مگر سیاب کون پن گانه : صد هزاران اخگر از اجرام اختر کرده
 این معبر کشتی ظلمت پر از مسما نور : بادبان کز بادش از خاک ننگ کرده
 آبخشک این آسمان و آتش تر از آ : برخلاف آبخشک این آتش تر کرده
 شاهان و مطربان جری زنگاری : این غزل را در میوه شاه از بر کرده اند
 در ازل کین کلخ مینایی مدور کرده : شکل مطبوع تو بر شفقتش مگر کرده اند
 لمعه از پر تو رخسار جان افروز : آه که نامش روشن نور کشید از کرده
 بویی از زلفت و لادیز تو بر جان بنده : خون دل در ناله آمو معطر کرده اند
 نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لم : قدسیان سپرو کن روض کوثر کرده اند
 قبری مولای شاه و پناه فرمانت : قافلان زانش غلام شاه اگر کرده اند
 تمام بخش سلطنت سلطان نشان تیغ : کش نه از آسمان شاه منظر کرده اند

شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم گزوه : هر حکایت کز سلیمان پسر کرده اند
 بابر آن سلطان عالی کز ره تو عظیم قدرت : خدا دانش را لب فغفور و فیض کرده اند
 بنده کانش اعدای دولت را هم از پشت پرده : اولین منزه لکن صحای مشر کرده اند
 یکطرف یا چون ملک و یکطرف ملک امان : تیغ شه را در میان سد سکنه کرده اند
 چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه : در دو عالم این هدایا را میسر کرده اند
 در مایون سوکب شاهنشسته آفرینان : فتح را آشکارا و کسر مضر کرده اند
 تیغها ضامن الله بر سوا عدل کرده اند : نیز ما انا تقنا جلد از بر کرده اند
 ای سلیمان رفتی کز روی قدرت بنگار : ملک صد چشمید و افریدون مگر کرده اند
 سایه حقی و از نخل طلیل ذات تو : آفتاب سلطنت را سایه یک پسته کرده اند
 ملک بلی را سلیمانی و خنجر خانت : خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند
 تاشا و مدحت خوانند خطیب جرح پیر : پایبندی جرح عالی همچو منبر کرده اند
 خسرو آن ماد هم من بنده کز انشای : در مدیحت حسروان صد جلد دفتر کرده اند
 ملک عالم شاه را و ملک مداحی مرآت : شهریاران بوده اند و مع دیگر کرده اند
 حلقه در کوشتم جو دولت بردشای جا : حلقه وارم بر درت چون حلقه بر کرده اند
 خاک را هم بکین نظر بر حال زار من فلک : پستک را غور شید و دراز نور کبر کرده اند

تا جهان باشد جهان داریت باد اجاوت کین جلات جاودان برشمه مقرر کرده اند
ذکر طاهر بنجاری رحمه الله او موسوم است بشیخ
 زاده طاهر مرد فوشش طبع بوده بروزگار سلطان بابر قصد سلطنه
 هراته کرد با فضلی پای تخت اختلاط کردی اشعار دلپندیر لطیف
 دارد خصوصاً در غزل کوی عیدم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه
 هراته این غزل از کفتر او شهرت یافت و پادشاه روزگار آن غزل
 را تحسین فرمود و از شعرا و فضلا اکثری جواب آن غزل را گفته اند
و انیت عنزل تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
 بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی منعم کن که هیچ بجای نیفرسد
 سببی کرد رضیحت مجنون کند کسی خلقی ملائم کند و من برین که آه
 از دل چگونه مهر تو پرون کند کسی دل میبرد و یاد اسیران نمی کنند
 یارب بدر بران جهان چون کند کسی گفتی که طاهر از پی خوبان اگر مرد
 دیوانه را علاج بافیون کند کسی و طاهر اپوروی نیست بوده بروزگار
 سلطان بایسنقر و شاعر زیبا سخن است و این مطلع بر و منسوب است
 از جن بگذر و آن سپرد همی قدر ^{دان} نیت غیر از تو درین بلغ کسی خود را دان

ذکر **وسیلے قلندر رحمہ اللہ** غزل را اینکو میکوید و
از تربیت یافتگان سلطان محمد بایسنغر بوده و بعد از واقعه آن
حضر و حبشید آنگه از ملک عراق مایل بجزاسان شد و از جمله اشعار او
این غزل است **عزل** ساقی بیا که غم شده و آسنا غم نماز
جامی بدست گیر که دوران جم نماز در عرصه جهان غم سو دوزیان مجوز
چون در بصاعت فلکی پیش و کم نماز از ترک تاز غمہ شوخ سپتمکت
جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماز تا کی دم دمی که ز سوز درون من
مسدود شد ره نفس و جای دم نماز ریش دل ولی ز غمت یافت التیام
چون زخم دید راحت مرهم الم نماز **ذکر امیر زادہ یادگار سپک**
از جمله امیر زادگان شاهرخی بوده و جد او امیر جهان ملک
بوقت امیر بزرگ تیمور کورکان امیر نامدار بوده و بر وز کار سلطان
شاهرخ بنیست از اہل منصب و مرتبہ بود و امیر یادگار سپک مرد
خوش کوی و لطیف سخن بوده و بر وز کار شاهرخ سلطان امارت
موزوت را بفضول مکتب و بعد سلطان بابر از غوغای امارت
براحت قناعت و مسکنت راضی شد روز کار بر فنا میت گذر ایندی

و با اهل فضل اختلاط کردی و بعضی اشعار او را بر اشعار اربابی
 روزگار او فضل مینند انصاف آنست که بسیار خوش گوشت این
 مطلع پسندیده اوست **نظم** آمدی پیرو مجلس با جوکش ساختی
 پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی **و این غزل نیز وی سر باید غزل**
 آن پری چهره که دیوانه خویشم خواند **کاشش باز آید و دیوانه ترم کز آن**
 وقت آن شد که زینبای جهان از نو **دولت یوسف نوروز جوان کرد آن**
 از شکو فردم افشاند جن بر سر گل **عیش را باد صبا سلسله می جنباند**
 ناله بلبل شب خوان لبم دانی چیست **سر خوشان سوی چمن رو که ترا میخواند**
 عاقبت آنست درین دور که گیشی نماند **خوبویر آن غم گیر دو خود را داد آن**
ذکر خواجسته محمود بر سپهر رحمة الله مرد لطیف طبع و
 شیرین کلام بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بصفت در
 نیاید بروز کار امیر زاده علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد از آن
 رجوع بمشهد مقدس کرد مرد خود پسند بود فضلا و شعر ابدین جهت با
 او ایسان پای از جاده حرمت پروان می نهادند و زبان بچو او می گفت
 تا ازین جهت از فرسان غزبت اختیار کرد و به بدخشان افتاد

و شاه سعید سلطان محمد بخشی چون مرد اهل دل بود از شعر و شاعری
 با خبر بود و خواجبه محمود را از تربیت کلی فرمود و آن اموال که شاه بدو
 بخشید دست مایه او شد و بدین جهت مالدار و خواجبه بزرگ گردید
 تا حدی که بروز کار سلطان ابوسعید بمالداری شهرت یافتند بود
 و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته است در تجنیس و رعایت قافیہ
 مکرر نموده و الحاق نیکو گفته و مایک بیت ازان ده نامه میا ویرم تا وزن
 آن ممکن را معلوم شود **این بیت** عرش پروردگار میدانش
 همچو کوه هر هزار میدانش **و** در درار السلطنت مرآة در باغ غازیان
 سلطان ابوسعید حبشی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت
 و شعرای اطراف در تنبیت آن حشبن اشعار که را نیندند و خواجبه
 محمود نیز این قصیده فرموده **این قصیده**
 ای سپیده رفیع تر بلبل رخ سایه بان **از** چهار طاق نصر تو یک طاق آسمان
 صحن طرب پسر ای ترا ز منت ارم **از** کرایس کبریای ترا رونق جهان
 کیتی شیره منتظر کردن مثال تو **از** با صد هزار دیده ندیدت در جهان
 از فوق پیش فرق بود تا تحت پیش **از** غوغای قدر تو تا فرق فرقدان

قصرت نکار خاند چمن یا غورنق آ : کز لطف زبیب و زینت باغستان
 و اش بارگاه تراز پیدار کشد : بالای محبت خراک افلاک بسیار با
 از ساختت که روضه رضوانت بایش : رضوان و عور مدوقا و نذر کمان
 بهر تار بزم تو آورده است زهر : هر کوهی که خازن کان داشت در کمان
 نجش مطربان نو اساز از نشاط : اتقى القضاة محکمہ ریح طیبان
 خینا کران بزم ترا شایدا بر بود : دروف بروز جشن جلای انزنا
 از ابتدای خلق جهان تا نفع نمود : سوری بدین صفت نه هیچکس نشنا
 امروزت زهره و غور کشید را : امروزت مشتری و ماه را اقران
 این بزم جنت است در و صد هزار : هر یک بچسبند بایده عمر جاودان
 شش و قاتان سخن چهره در جنب : در سایه های سپر وضو بر نشده چنان
 و خواجرا از سلطان سعید ابو سعید صلوات الله علیه و آله و آتش نجات این قسیمه
 یافت و بعد از شهرت و احترام تو بت او با ختم تمام رسید
 و در شهر پنداشنی و پستبیین و ثنا نمای کوکب حیات او از صعود
 بقا بهبوط فنا میلان نمود مالی که اندوخته بود و چشم حوص بران حطام
 دوخته تو بت زنگانی چون کل بباد داد و خود مارا بر خاک نهاد

اما سلطان سعید ابوسعید از اخفا و کرام امیرانشاه بن تیمور
کوزگان پادشاهی قاهر صاحب شوکت و رعیت پرور بود عدلی
و زانقی و بیستی تمام و سپیاستی مالا کلام داشت و سلطان عبده
بن ابراهیم سلطان حکم سمرقند او را بدست آورده بقتل رسانید
و سلطنت سمرقند با استقلال بید تصرف او در آمد و هشت سال بر قاف
در ماوراءالنهر با استقلال گذرانید و عالیقدر میرزا اولیس که از
اخذ عظام با یقیر امیرزاد بود و عمزاده پادشاه اسلام ابوالغازی
سلطان چین بهادرت که امر و زمامک ایران و توران بوجود
شریف و حایت عدل منیف او آراسته است خروج کرد و لشکر
ترکستان و امرای ترخان و سرکشان توران بجلد دولت صفت
میل آن قره العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زینا
منظر و صاحب فرهای و سایه لطف آفر بود از اسپاب و ارتقای
ممالک ترکستان را تحت حکم در آورد و سلطان ابوسعید از غایت
پردانی و تدبیر بکر و حیل و دلهای امر او سپرداران آن شاهزاده را
بدست آورد و تمامچو کردن پستکار بدغا بازی مشغول شدند و او بدست

دستور این شاهزاده
سید

سلطان ابوسعید افتاد کن خپسرونا اعتمید آن شاهزاده مظلوم را
 شهید کرد و بعد از آن بر فاقیت بر تخت سر قیادت و محابت او را
 اقلیم استنار یافت بعد از واقعه با بر میرزا طمع مملک خراسان نمود
 چگون را عبور کرد و بلخ قرار گرفت و بعضی امرای با بری بنو امی
 بلخ بودند جمله رجوع بسطان ابوسعید نمودند و در شهر سپینه احدی
 و پستین و شایه با هنگ تسخیر دار السلطنت هراة از بلخ متوجه
 خراسان گشت و هراة را بگرفت و کمرش و پیکم را بقتل آورد و در حاشی
 زودی از جهت تسلط میرزا عبد اللطیف که بنو امی بلخ خروج کرده
 بود شهر هراة که اشته به جانب بلخ معاودت نمود و آن زمستان
 در بلخ تشلای کرد و بهنگام بهار آن سال جهان شاه ترکان هراة را
 مسخر ساخت و سلطان ابوسعید لشکری مستعد با کمان داران و ارا بهما
 از ممالک ماوراء النهر و ختلان و بلخ و مضائق جمع کرده متوجه هراة
 شد و جهان شاه از جهت تسلط ابوالغازی سلطان چپین در اشتراک
 و قتل کردن چپین پیک را سخت دل شکسته شده بود با سلطان ابوسعید
 صلح نمود و خراسان بوی که داشت و بطرف عراقی روانه شد و سلطان

ابوسعید با سپهتغال در فراسان نشت و نهایت او در ولما قرار
گرفت و ز عایای فراسان بدو را خوش بودند درین حال میرزا
علاء الدوله و ولد او ابراهیم میرزا و امیرزاده پسر نوح از انبای
تلوک تیموری بودند هر پسر پادشاه زاده اتفاق نمودند و هر فرس
ابوسعید لشکر کشیدند و در کرمان با غنیمت حوبی عظیم میان ایشان
و سلطان ابوسعید واقع شد نزدیک بدان رسید که نظر یابند آفر
بزمان رب الارباب سلطان ابوسعید نظر یافت شاهزاده پسر
بقتل رسانید و علاء الدوله و ابراهیم میرزا سرار نمودند و از عجب
حالات آنکه در شانی الحال که مملکت فراسان بسلطنت سلطان
ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا را علاء الدوله
و ابراهیم فرزندان او که یکی در سجستان و قندهار بود و یکی در پستمدار
و یکی در مشهد راز که از اعمال بازرست در عرض دو ماه این سه شاهزاده
عالیقدر وفات یافتند و مالک صافی بدست سلطان ابوسعید
افتاد و بعد واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال
پادشاه ملک فراسان و ماوراءالنهر و خوارزم و بدخشان و کابل

آفتاب دولت او آنگ سود و اوج نمود و نوبت هشت سال
 خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی ابو سعید حرمت داری با
 مقاومت نکرد و ملک با او کد اشت اما سلطان ابو سعید هواره این
 پادشاه رسیدم دل سهراب منش اندیشه مند بود و دمی آب با
 نینچ رود تا چندی گاهی فلک برین کرداری کرد و سلطان ابو سعید
 و نوبت از خراسان برقع امیر زاده جوکی بن عبد اللطیف میرزا
 سهرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن پادشاه زاده را
 بخت آورد و بقتل رسانید و حالات سلطان الغازی که با
 سلطان ابو سعید واقع شده در خانه کتاب خواهد آمد انشاء الله
 تعالی و سلطان ابو سعید رعایای خراسان را که از انقلاب بری
 و ظلم جهان شاهی ویران شده بودند بسایه معدلت در آورد و رعایا
 نوازشهای خوب نمود و بدعتها بر انداخت بعد از واقعه جهان شاهی
 تمامی ارباب عراق و کرمان و فارس رجوع بدو کردند و او شهنشاه
 و داروغه میفرستاد و رعایا بطوع حکومت او قبول میکردند تا از
 حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم او درآمد و عزور و امن گیر آن پادشاه

مانند از لشکر و از فغانان لشکری بی پایان جمع کرد و آهنگ عراق
و آذربایجان نمود و اولاً به جانب شاه و لشکر تتر که نینر رجوع باو
نمودند در اقطار آفاق دست بالای دست خود نینر پای از درجه
نمود پرون کشید از ثقاته و عدول اسپتماع افتاده که بار بار بزبان
را ندی که معموره عالم جای یک که خدای پیش نیت و ندانت که اولاً
آدم همه میراث خوار عالمند **شعر** که در آن کند یکدم سپیم میر
فریادون بملک عجم نیم سپیر **آفر چون** بجد و آذر بایجان رسید
ابو النصر حسین پیک با او در صلح کوفت راضی نشد آفر چون از
صلح نا امید شد بمردانگی و صحت پای فشرده برای و تدر پر روز بروز
سلطان ابو سعید را ضعیف می ساخت و لشکر سلطان ابو سعید از
مشقت راه دور و در از بیستوه آمدند و از سر ما در سپنکی بیک خود
راضی گشتند از ثقاته یکی نقل کرد که در من شبی در پهلوی خیمه یکی از مغزبان
پادشاه بگذرستم آواز من جاتی می آمد احاسیس کردم آن مرد در دعا
می گفت آهی حسین پیک را تو فین ده تا نظر باید وزن و نرس زنده را
اسیر کند و ما را برادگی بروم برده بفرود شد من متحیر شدم در آمدم

آن مرد را ملامت کردم که این چه کفر است آن نعمت و ناسیب است
 که نسبت باولی نعمت خود میکنی همه اینها گویند و تو نیز گویی که بر
 داشته و تربیت یافته او بی چنین گویی و شیرینی بدو از آن برد
 در جواب من گفت راست میگوئی آمان این مناجات از اضطرار
 مسلمان و خام طبعی این پادشاه میکنند آیا تو معلوم نداری که حق تعالی
 بکین نظر لطف از فارس و بنده از تاروم وری بدو ارزانی داشت
 که نصف عالم توان گفت البته میخواهد که دنیا را بیکجا دستر کند
 مشتت بندگان خدا را خواری پذیرد و من چون آن مرد را محقق ساختم
 روی از ملامت وی بزمانستم و بجز از آن این پست نشناختم **شعر**
 کار آسان گیر بر طبع زان که روی **طبع** سخت بگیر جهان بر مردمان سخت گیر
القصة چشم زخم روزگار باین سلطنت خسرو نامد از راه یافت و لشکر
 بدان آراستگی از جمعی ترا که منزه شد و سلطان ابو سعید از
 حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت آن بهم برآمد و نیز تیرت بر پرده
 صواب نیامد و شمشیر جلادت در قراب بطالت محجوب ماند
 خسروی که در عرصه پردانی پرویز را اسپسی دادی در عری نداشت

ذلیل شد و جمشیدی که را بخت فلک رابع در مرتبت مسیری می جت مقید
دام ضحاک بلا کرد و پدید القصه امرای فراسان که از ان پادشاه هر اسان پون
و نفاقی که از نامداران سمرقند در دل داشتند عوم خدمت یاغی کردند
و آن پادشاه نامدار را راضایع کد داشتند و فلک بزبان حال بر ایشان
میگفت **نظم** ای دوست بر پیوده میازار دل دوست **ترسم** که
بشیمان شوی و سود نزارد **را صد آن ساعت** سخن جنین فرمود
که روز دوشنبه پیت و یکم رجب سپنہ ثلاث و سپین و ثلاثا یز
رایت دولت سلطان ابوسعید مملوک و باب دولت آن خرد و سواد قهند
مدروس گشت و علی الصبح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر عرشه رامرا
مطلع شد دید که عنان تدر پیر از دست و تیر قضا از پشت بدر رفت
چاره جز آنند ام ندید و با معدودی چند خواست تا از ان کرد اب بلا
لباعل امان رسد ترکمانان در پی او افتادند و بدت زینل ولد حسین پیک
آن خپسرو نامدار گرفتار شد **شعر** از جای کدش دوران بی انصاف
ماه کردن جلالت شد گرفتار محاق **امیر حسین پیک** از غایت احسانی که
داشت نیز خواست که آسپسی بدان خرد عالمی قدر رساند و حق اخلاص قریم

که آنجا آمدند و آنجا از آن صاحب قرانی سوگند و ثبات بود و روانید
 که متغیر کرد و بعضی تراخته که جهت خون کهرش و پیکم کیش قدیم ازان
 پادشاه کریم در دل داشتند امیر حسین پیک را از راه صواب بگرفتند
 تا بقتل آن پادشاه کاسکار رضاداد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور
 در صحرای موغان آن شاه سید ابوسعید را بدرجه شهادت رسانید
 اکابر اوس جفای که مدتی بعزت و کامرانی بکامرانی سپهر برده بودند
 بذلت و ادبار گرفتار شدند اما حسین پیک پادشاه خود مند و صاحب
 ناموس و پامردت بود از روی الطاف و احسان بجزیران و اکابر
 نظری فرمود و هیچ آوزیده را از محنت نداد بلکه انعام فرمود با خود اندیشه
 کرد که حق تعالی مرافقی چنین ارزانی داشت شکر آن بر مقتضی کلام المعصوم
بعد النظر من مکارم الاخلاق بر ذمت دولت خود لازم میدانم و نیز
 از شمشیر کین سلطان الغازی اندیشه مند بود که اگر بالوس جفای آید بی ش
 شمشیر آبرو این خپسرو عالمقیدار با انتقام بدو آن رساند که با جماع
 جهان شاه در اسپتر اباد رسانید حمایت لطیف و عدل منیف سلطان
 غازي دستگیر ایران فراسان ازان شد و سلطنت خاقان سید

ابو سعید در نما و راه الیزبت شت سال و در فراسان شت سال و کیک
 دیگر از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان و دیار هند تا حدود
 خوارزم خطبه و سکه با لقب بشریف او مزین گشت در عدل آیت بود
 و عمر شریف او از جهل و دو سال تجا و ز کرده بود که بدرجه شهادت
 مرتقی گشت **و الیوم** اولاد عظام آن حضرت که همه قوت العین خلافتند
 در دیار ما و راه الیزبت و طبرستان و کابل سبطن متنگان اند و سلطان
 الغازی را با ایشان طریق شفقت ثابتهت و ایشان را نیز اخلاص
 بدرگاه عالی ثابتهت و موکد است و از اکابر و مشایخ و علمای شعر که بعد
 سلطان ابو سعید ظهور یافتند از مشایخ خواجبه سعید است
 که الیوم مردم با نفاس شریف ایشان آسوده اند و از علمای قاضی القضاة
 مولانا احمد الامامی الهروی و از شعرامولانا عبده الصمد بر خشی و خواجبه محمود
 بر پسر رحمة الله عليهم **خاتمه** در حالات اکابر
 و افاضل که بوپستان فز و بزور فضل ایشان پراپسته و قانون ملک
 بوجود عدلشان آراپسته حقیقتت که مدبران سپهر مدوران و مندرجان
 کارخانه اخضر بفرمان رب داور بهر عصر و زمان خطایسته را المی خانات

خاتمه

عنایت و فرقه رامت مل شمول عاطفت میگردانند و خاطر دراک و
 آئینه ادراک آن زمره را بصیقل هدایت مقفی و منور میسازند و این
 هدایت البته بغایت صاحب رتبه منوط و مربوط است که اصحاب فضل
 و استعداد را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت بجمل و مراتب آنرا
 رسانده بی شایسته ذات شریف این پادشاه جم اقتدار را
 اسالیب فضل و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش
 بترتیب امالی فضایل مایل لاجرم دور روزگار که نتایج زمان قضایا
 اوست بر بتبعیت ذات شریف او همواره بترتیب امالی اقبال
 مینماید **من شاهنامه** بدانشش جوشه باشد آموزگار **همه این**
 دانش کند روزگار **فایده حکاست** و بدیده عقل ثابته که طبعا
 سلاطین بهر شغلی که مشغول گردد این آن روزگار تبع ادبیا ماغذالی
 گوید که بر روزگار عمر بن عبد العزیز چون مردم بیکدیگر رسیدندی
 از نماز و روزه و او را در پیر پیسنندی و بدور سلیمان بن عبد الملک
 از نکاح و عشرت و عشقتنزی هر آینه امثال این حکایت مطبق
 حدیث نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون پیسیرت و اخلاق

سلطان القازی برهنه مندی و هنر پروری و الت لاشک اکابر
دولت او در کتاب فضایل قب السبق از آن تران ر بوده اند
و هر یکی در فنون فضایل یه پرینا نموده اند
شعر :
سعی سلطان هنر پرور خوشید گل : دایم از نسبت عالی فضایل کوشید
دین امیر الامرا در دین عالی : بر عو پس هنر از مرتبه زیور پوشید
غایت ازلی و هدایت لم تزل ارباب فضل را بعد از آنکه از نواب
روزگار و حوادث کردن غدار پایمال فرمان بودند بطرادت رعایت
این امیر کبیر شهیر مشهور ساخت **نظم** آنکه در پیشه
دین صولت او شیری کرد : فضل رازنده عنایات علی شیری کرد
هر چند پیمین الطاف این بزرگوار آفاق را فضلا تبسین زبان
مسخر کرده اند و بهر انجن و بر زن سخن فصیلت و هنر درینت آ
حالات تذکره فضلا و مستعدان این روزگار را قلم این ضعیف از
عمده مخیر سپرون نمی تواند آمد و نیست عنان مرکب از دست زفته
است و سعی بنده بران جمله است که این سپرکش بر جام رارام گردان
و از هر زده دوی منخ نماید **رباعی** :
شیر یا وز دست خاتم قیر از زده

کوراز دلم بر شمن و دوست نمود **ن** گفتم بزم زبانش تا کنک شود
 چون بریدیم نصیحت گشت که بود **ن** القصة مصلحت آنست که این مثل
 حواله بدیکری رود که درین راه بسی خود پوید و سپر گشت فضلا
 روز کار بگوید **شعر** افسانه چند ما با عالم گفتیم
 گوچه که یوسف ز پیکار در کرد **ن** شش شربت را ما حواله بدیکران کردیم
 و وجود شریف ششش فاضل که خلاصه هفت اقلیم اند بر کنزیدیم
 که طبع سپید هر یک کجینیه فضا نیست و این جماعت عظام که امروز
 بر کنزیده پادشاه اسپمانند با وجودی که مشغول مهماتند و مؤتمن
 سلطان انواع فضایل را جایزه کرده اند و در هر مند نوازی
 سنت اکابر را منیره راتمازه میدارند و عجایب آنست که اشغال دنیا
 و تحصیل فضل صدان لا یجتمعا و این جماعت بتوفیق حق بدین دور
 میخ سوق و مسعود شده اند و لاشک همت پران دستگیران
 قوم است و پر طریقت این قوم نیت الآ محقق و اصل و موحدی کمال
 حافظ میرجام میت ای جا بود **ن** و زبنده بندگی برسان سپهر جام نا
بون بتزیین شمره از اوصاف کمال بندگی مولانا تجرب پر پوست واجب

شد شطری از مجامعین اخلاق او نمودن و از بدایع کلام شریفش
ششم بیان کردن هر چند حال این جناب عالیت و شعروشعریه
که دون مرتبه اوست بدو اسپند کردن همچنان است که **شعر**
گل آورد سعدی سوی پستان **۱** بشوخی و فلفل بند و پستان
اما گاه گاهی مایه متش از فراز اوج عرفان بر نشیب دامگاه
شاعران پدید می نماید ازین جهت حالات او تجرید آمد
ذکر سالک مسالک مولانا عبد الرحمن جامی ساقی جان جام معنی
پر شراب تاب کرد بعد از آن جامی و فیاض از می پیراب کرد
در مصطبه جامی تا گشت ده گشت مجلس رندان نامی در دم شکست عروس
بگرنگر تا نامزد این مرد معنی شد محذرات جرات دعوی عدیم و سقیم
شدند طویلیان شکر شکن مندر اسواد دیوان منش آتش خاموش
ساخت و فارسان میدان مملکت فارس تا شهید اشعارش نویسد
دیگر انگشت بر نمک ان کلام بیخ کو یان نزد **شعر**
جام جهان افزای جامی جوعد تو فنیست **۲** شورش بر دوق از شور شیرین **کمال**
کو کب سعدی آمد شانی سعدی نوب **۳** کرد بزم طلوعش با سهم خمر و اتصال

حالیا او خرد و فضلت ماضی دیگر ^ک پیش دانایان زمانه ^ع متواضع و متواضع
 اصل مولد بندگی مولانا ولایت جام است و مستطرا اس مبارکش
 قریه فرج و منش را و دار السلطنت هراة و ابتدای حال تحصیل علم
 مشغول گشت تا پسر آمد روزگار شد و با وجود علم و فضل مقام برتر
 طلب میداشت تا در طلب دامن گیر همت عالی او گشت و دست
 انابت بجناب عرفان آکب سعد الدین الکاشغری داد و مدتی در تقیم
 او پسر برد و خدمات بیسندیده نمود و مجاهدات فقر و سلوک حاصل
 کرد و بسبب رکت آن مرخصانندگی مولانا را مقام عالی در تصوف پیدا
 شد هر آینه نظر گیمیا خاصیت مردان خدا کبریت احست و بعد از
 روزگار مولانا سعد الدین مولانا خلف الصدق و جانشین ^{مستند}
 طریقت اوست و مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقرر سعادت ^{و آسایش} جانا
 و سلاطین عالم از دعا و همت مولانا اسپستان میکیرند و فضلالی
 اقبالیم بمجلس او توسل میجویند دیوان شریفش زیور بجای ^{فضلاً}
 روم است و منشآت لطیفش ^و سیاه برباع اهل شام و ما از اشا
 لطیف آن حضرت چندی را ایراد کنیم تا زیور این کتاب ^{کرد}

و در آخر حال جهان را از دبدب سلطانی عشق پر شور کرد این
 دماغش از بوی ریاحین کلزار حقایق معطر و چشم جانفش از
 نوز عالم ملکوت منور کرد ایند پیش ازین ذوق کوفت و کوی غیر شد
 و درین باب میفرماید **رباعی** جامی دم کوفت و کوفز و بند دگر
 دل شیفته خیال مبند دگر **۱** در شعر مدیه عمر کرانما یر بباد
 انکار سپید شده و رقی چند دگر **۲** مولانا اشعار و قصاید اکابر را
 در حقایق و معارف اوجب شانی بسیار فرموده و ایراد مجموع آن
 درین تذکره مشکل است و حال مولانا پستترق بجز معانیت و
 هر چند گاهی تصنیفی همچو عقد کوه مرثی و اور منظم و مشهور از ان لائتضای
 بسال وجود میرسد و ما جوابی که مولانا قضیه بجز الابرار حسر و را

فرموده بخوایم آوردن و اینست **قصیده**

کنگر ایوان شسته کز کلخ کیوان بر ترا **۱** رخنه دادان کش بدیوار صرار وین است
 چون سلامت نماز تاراج نهد این **۲** پاسبان در خواب در هر رخسار و دیگر
 چپت ز زتاب خاک گشته زمین ز آفتاب **۳** هر که کرد اینسر ز زتاب خاکش
 گزندار و پسیم و زردانان من نامش کدا **۴** در برش دل بگردانش او شتر بود است

کبیه خالی باش بهر رفت یوم الحیا : صفر چون خالیست ز ارتقام عده بالائست
 زن ز مردی کن و دست کرم بکش کرد : مرد را هر کرم زن را برای زیوارت
 عاشق همیان شدی لاغری باش کن : چسب معشوقان رخسار در میان لاغریست
 نیست سرخ از اصل کوه سکه زر کویا : بهر داغ بخی کیش ناکشته سرخ از آرزوست
 مرد کاب کز مشتت میکند راز : بهر نامواری نفس و غل سو مان کز
 طامعان از بهر طعم پیش هر کس نهند : قانعان را خنده بر میرو و وزیر کشتور
 مایگان از بهر طعم میبرد سر زیر کا : تقدیمه بر کوه برار شیشه بگ زرت
 هر که اخساخت شهوت نیم خردل کو بخل : خود بفهم فزونان نیم خردل هم فروست
 دست ده بار استان در قصد تینا قان : بی عصا کج ز کرد راه تو بس سوی و
 چون کنند اهل چسب طوفان طریق حکمیر : گاه موج آرام کشتی را از نقل سنگیر
 باصودان لطف خوش باشد ولی توان : کشتن آن آتش که اندر سنگ آتش حضرت
 است مرد دیزه دل در صورت اهل صفا : چون زن اندو که از جنس سفیدش بیگاست
 طعمه از کس خوش نباشد که چه شیرین کوی : زخم نمی بر دیده سحر است از دهنه شکر
 نیست از مردی عجز زده را کشتن زبون : زن که فایق کشت بر شوهر بمعنی شوهر است
 نکستی است کلامت طالب را بلند : نقطه های پای حیدر تلخ کاف بخت

چاره در دفع فراطر حجت پیرت و پس **ن** رخصه بر یا جمع بستن خاصه اسکندر
عالم عالیقام از بهر جو خواند علوم **ن** چون علی کشش معنی استعلاء و کار او ^{ست}
جامی حسنت این ^{روایت است} رشت از بیغ رضوان **ن** کاندرو هر حرف ظنی پر شراب کوشا
بله الا پسر ار اگر سازم لقب او را **ن** زانکه از اسرار دین بجری لب لب کوشا
آنچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از قوت بغض آمده و مطلوب اکابر
تقیقت در بیان حالات اولیا ^{آئند العظام} و در جواب چند نسخه منظوم
شیخ نظامی مثل مجنون الا پسر ار و غیرهم و نسخه سما و چند کتاب دیگر
در تصوف دارد و بنیایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره
از امواج این بحر حکمت در دانه با حل وجود خواهد ریخت **ذکر**
امیر نظام الدین علی شیر محمد القاب شریفش زیب و زینت
فاخر این کتاب بلکه دیوان سعادت را فصل الخطاب و ابر العظایا
بروز کار در از جنین مظهر را پسر از ذکر داند و در دون بقرتهای بسیار
جنین پسر روی بر سر ریعت نشاند ترفیع آفتاب نمودن تیرگی عقل
و در فضیلت مشکاب اطباب علامت جهل است ذکر تا شمیمون این امیر
کبر در اقطار ربع مسکون بسیار و طیار است و در بر فضیلت و علمش

در اطراف منتشر هر چه درین باب گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر
 طریق معهود این تذکره شمه از فضایل صفدر عالی رای و نظری از
 حالات و مقامات شریفیش ثبت نمودن واجب بود و والد بزرگوار این
 امیر نامدار از مشایخ روزگار بود و از جمله ضایده الوس جفتای
 و بروزگار دولت بابر بهادر مدبر ملک و کافی دولت و معتد کشت
 با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و غایت مرتعالیش بر آن نمود
 بود که فرزند سعادتمندش بزور فضل مستحکم گشت سعی آن بزرگوار ضایع
 نشد و از آن سلف خلقی چنین نادر دوران برپسندید و تمکین قرار
 یافت و بروزگار پادشاه مغفور این امیر با وجود احتشام و حکومت
 دایما بفضیلت کوشید و بارباب فضل صحبت داشتی طبع کرم و ذهن
 مستقیم این امیر بکفایت اشعار و شنیدن اخبار و آثار موعود بودی
 در او انشباب دولس این شد در ترک و فارسی صاحب فن گردید
 سلطان بابر دایما بر لطف طبع و تقاد این امیر خیره آفرین کردی و
 احیانا اگر ترک یا فارسی از اشعار این امیر مطالعه نمودی در قدر
 طبع شریفیش تعجب کردی و بانعام و الطاف پر رعیش محفوظ گردانید

اليوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و پشت و پناه ملت است
خسر و روزگار از نصیحتش میفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب
مراتب از صحبتش شرفیست مشکوره و مجلس منیعتش مقصد فضیلت و
خون نعمت موفورش برای مهوران میانه نمانده و باب کز من بر
رخ نیازمندان دایما گشوده **رباعی** خیرات ضیین لطف خدای باشد
نی از پس شهرت ریایی باشد صاحب کرمی که بر تش خیر و عطی
باشد که بد ایتیش عطیانی باشد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب سلطان
و تکفل ممام مسلمانان و رونق شرع و ملت تنه پر ملک و مملکت دایما
بفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او جوینکو طبعی و فاضلیت و
اینس خاطرش جز اهل فضل نکرانان بچشم تمش در پس بک مینمایند
بلکه نا اهلان بمجمل شرفیش در غنی آیند اشعار ترکی و فارسی خاصه
طبع شرفیش و گفتن و شکافتن معاصیله فکر لطیفش و بهر چیز روزی
از موج دریای دانش عقد در ری منظوم و منثور بر میفتند اهل عالم
کوشش میگیرند بلکه زیور کوشش اهل هوش میکنند آنچه تا امروز

ازان طبع شریف صادر شده در ترکی جواب خپه شیخ العارف
 نظامیت که قبل ازین امیر خیر بیگس بر چنین فضلی اقدام ننموده
 الحاق داد معانی دران داستان داده بر پسر عادت که درین تالیف
 جاریت از روی کپتانی درین کتاب از کلام در بار این امیر پر
 چندی را فراهم آورده تا پیش فضلا نمود کاری باشد و در جواب
 الابرار خواجسته حمزه این صفدر را قصیده ایست غزا و کان بولف
 چنان است که این جواب بر اجوبه دیگران فضل دارد **قصیده**
 آتشین لعلی که تاج حمزه و از انوار **اخگری بهر خیال خام نخبین در دست**
 شه که یاد از کرک نار در زوت دیرانی **حمزه بی عاقبت ضرب بلاد و لشکرت**
 قید زینت مسقط و شکوه حمزه **شیر ز پنجره ز شیر پیشه کم صولت تر**
 لازم شای نباشد خالی از دردی **کوسه خالی و بانگ غلغش در دست**
 بادمان خشک و چشم تر قناعت کن از آن **هر که قان شد بخشک و تر شجر بر دست**
 تخم رسوائی دهر برده از تیغ زرق **آری آری جنس از خویش را بار آور**
 ره روان بارکش را سهل دان آشفتم **در دمان ناله خار خشک و نمای تر**
 کسبده فخر که فو زیزیت غلغش دوریت **برک عن اخضر آرد لیک نکش اجرت**

نیش تردامن بود هم سوی مرد کرم رو : جان بط را هر پری از بال شمایین ^{سخت}
 مرد را جز نجات امواج خوناب دل آ : زنده را نقش قبح از قام و دورست
 مرد را یکمزل از ملک فنادان تا بقا : مهر را یکدوزه راه از باختر تا خاور
 پکنه را ساختن آزرده از تنج زبان : ناتوان کردن رک بی رنج را کنز ^{سخت}
 خاکین در پایر بالا تر ز جباران کوه : بر خا آمد بر من را ز شیر اگر چه ^{سخت}
 ظالم و عادل ز یکسانند در تندر ملک : خاک دیگر در شیار ملک و دهنان دیگر ^{سخت}
 ای بس نقصان که در غنمش بود یکسوی ^{سخت} : چون دوف لولی در میدان بهر میون ^{سخت}
 ره سوی حق سجد امامت از پناه فقر : هر آنکه الفخر فخری گفت ^{سخت}
 انزیرین ره آنکه دارد کام بر کام ^{سخت} : عرش پروازیت کوم راه روم ^{سخت}
 حامی دین نبی را دان که جام فقر را : داشته برکت لب از شراب کوه ^{سخت}
 روضه رای میز شکر کشنی دان که لطف : نظره رچساره هر برک مهرانوست
 عاجوز از تعداد اوصاف کمال او عقل : انجم کردن شتر دن کی طریقی ^{سخت}
 دین پنا اعلی و دنخ را جو امیدت : جان خاکی را هوای وصل کن خاک ^{سخت}
 ترا رسان کاندردرون غنچه افتد ^{سخت} : کار زوی درد فقرم در دل غم ^{سخت}
 زالتفات خاطر این نکته شیرین است : همین کز پر تو خورشیدان را شکست ^{سخت}

تحفه الافکار اگر سازم لقب او را سزا **تحفه** چون نزدت ز بر خاطر م این کواکب است
 کشت یوم جامع شرب تاریخ این **طرف** ترکیب روز و ماه اتمام آنرا حضرت
 طالبان ربیع مسکون از ظل عالیت **فیض** بادا تمام مقام مهر چارم نظر است
 اگر چه خواجسته و مقدم و صاحب فضل است و در برابر معارف و
 خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و معزز است اما این امیر کبیر
 نیز داد معانی داده و در خیالات خاص که درین قصیده درج نموده
 تقصیری نکرده و دیوان اشعار ترکی این امیر زیور مجالس اکابر است
 و نوای ارغنون نوایی عشاق پیوارا بر آه راس می آورد و سخنانش
 از صدای کلکش مغلوب اند و آهنگ حسروانیش محبوب سلطان
 چینی زهی آواز که از دیار ترک تا حد جاز برفت و زهی دبدبه
 که از نیشابور تا اصفهان رسید کوشای بزرگان دیار بجم ازین صدا
 پرست و کوشای عالم ازین بجز پردر از پیک صبا این خبر بوق رسید
 و او راق طوبی را فلک شجاعت این بنال کرد **تقدیم**
 پر دانش اهل فضل هر مقام **باد** باقی ظل جانش و ایلام
 و ما از دیوان شریف این امیر کبیر بر کن می ریم که در مشرب فقر حال کیسه

چند آنکه سخنی مصنوع یا فتنه آماج احت دل سپتمند این دردمند را

این غزل غلی پاشید نه که جگر مجروح را فراسشید **عنه ل**

یارب اول ای چینی اهل فتنه ما متقوم **:** پله موجود اتیا سالک اول منی معدوم قتل
لولا عشقتم و اتصوری کو نکلینی دین ست **:** عشقم ارپاک اول مسک ماس کو کلک مع قتل
بازچه نوردین کم کو رومنی ایله محروم ادا **:** بازچه کو زنی اول پیروش نوردین محروم قتل
وما کم مارو مکین هرم نوانی کو نکلی دا **:** از اسین سین هن تامل ایله ن معلوم قتل

یکجندی سخن از فضل و کمال این امیر خیر رفت اکنون از صدقات جاریه
و آثار خیر ادرتمی بروج صواب رود و خلاصه سخن آنکه مرد پیش پین وزیر
در کار دنیا بنظر عبرت نگردد و درین دار عمل از کار و ارجو اغافل نباشد
این تامل دامن گیر است این امیر خیر شده و همگی است بلند و تمامی نعمت است
بکار دنیا مصروف گشت و قاعد های صالحان سپش گرفت و توشه از پیش
فرستاد و رای صواب نمایش اتقن کرد که فواضل اموال را صرف
خیرات و مبرات نماید و دست تطاول میراث خواران و شطل بران
کو تاه کرد اند بس برنجو ای کلام ما عند کم بیفند و ما عند الله باق از خاص
اموالش که در راه خدا بر غم ریا و هوا درین عالمک بر مدارس و ص

و رباطات و بقاع خیر و دارالشفای خج کرده و اوقافی که بر آن
 بقاع مقرر نموده تخمیناً بانصد تومان رایج یکلی باشد **شعر**
 ذکر خیرت میرود در خانقین ای علیشیر خدا ذکر ت نجیسه
 و اگر بتفصیل ذکر خیرات این امیر رود بتطویل می انجامد چندی
 که در هرات و بعضی که از مشاییرن زل و مراحل است مجلا ذکر خواهد
 شد اولاً عارات هرات از مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دارالشفای
 و حمام حبه در یک محل برکنار جوی انجیل که سپسپیل و انار حجت از
 غیرت آن دیده تر دارند و مسافران در تمامی برج مپکون برین
 زینت عمارتی نشان میندهند و دیگر احداث رباط عشق است و ذکر
 آن سابقاً درین تذکره ثبت شد و دیگر عارت رباط پسنک است
 و ذکر آن نیز بمجل خود مرقوم شده و دیگر چند محل دیگر عارات عالییه
 احداث نموده و مینمایند مثل عارت پسر روضه سید عارف قاسم انوار
 و شیخ فریدالدین عطار قدس پسر ما و رباط زیر باد بنواهی نیشابور
 که ثانی رباط ایاز خاص است بلکه از آن رعنا تر و پسنکین تر و توفیق
 باری تعالی چند وقت تمامت عالی بر چیزی کاشته که آب چشمه کلت را

که از مشاییر عیون فراسان است و در اعلی ولایت طوس واقع است
بمشهد مقدس رسد و منوی آورد و مقیمان و زائران این بقعه شریفه را
از جو ربی آبی خلاص سازد و درین کار مدد مت اهل الله شامل
حال این امیر کبیر است چه این احسانیت که جباران و سلاطین
درین کار عاجزند و قریب ده فرسخ شریعت منیع این آب مجموع
در ناموار بها آب می باید آورد و این خیر بزرگ جمیع خیرات شرف دارد
و مشهد مقدس ازین جو رشک بهشته برین و غیرت نگار خانها
چین خواهد شد قال السبی علیه السلام افضل الاعمال سقی المساء
و باقی عبارات و خیرات این امیر خیر را بتفصیل نمیتوان آورد
چه از شمار پرور است و حس الله تعالی معالیه و شکر مساعیه **ذکر**
امیر اعظم شیخ احمد سیلی رحمه این نامدار عالی تبار در الواس
جنای خانزاده بزرگت و اجداد کرام او از زمان دولت
صاحب قرانی همواره صاحب جاه و امر بوده اند و بعد دولت
شاه رخ نیز متکفل امور سلطانی بوده اند و این امیر کبیر با وجود
نب در حب کوشید و بمکارم اخلاق از اقوان ممتاز شده

در قبا از اهل عبادت همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما
 در مرتبه حرمت رزنگانی میکرد و تا بعد دامت کبری خاصیت مردان
 خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرف و مزینت و نزد سلطانین
 عصر محترم و بنظر ممکن معزز و مکرم **تظلم**
 تو سبیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی **عکس** تو بر هر کرمی اقتد نشان دوست
 حالا این امیر فاضل صاحب دو دیوانت یکی خاتمش زین
 دیوان ترکستان و یکی قلمش محمد دیوان اشعار که سفینه بحر و قایق
 و کجینه رموز حقایق است **شعر** خاتمش کار جهانی بدمی رات کند
 قلمش کج معانی بدمی افتاند **و من بنده مولف ازین امیر**
 فاضل شنیدم که میفرمودند که من در ایام شباب بملاقات شیخ
 العارف آذری رسیدم و از همت درویشان او در پوزه کردم
 و طعم برکفت اشعار قادر بود و تخلص جنانکه مناسب بود یعنی یافتم
 التماس از شیخ نمودم که مرا بتخلصی مشرف سازد شیخ مجلدی بر
 دست داشت فرمود که مجلد را بتعالی بکشایم شاید که آنچه مناسب
 باشد ظاهر شود چون کبشود در اول صفحه لفظ سبیل بود بخت من سبیلی تر

فرمود و پستخس شمر و بعد از آن ابواب معانی بر رخ من کش
شد و فیض همت مردان بمن رسید لاشک همت رجال الله کمتر از
طلوع سهیلی نیت که در بدخشان پسنک را لعل و در یمن جرم را ایدیم
بیانی میسازد و همیشه یاد که فضلا جلد دیوان سهیلی از ایدیم بیانی
سازند و لعل بدخشان بر اشعار رنگین او افشانند بر تخصیص بر

سواد عزلی که این امیر فاضل را دست داده **و اینست**
بروز غم کسی جز سایه من نیت یار **من** : ولی او هم ندارد طاق شبهای **من**
کو مردی و مانند از درس عشقت کو **عاشقی** : که او را تحفه تعلیم بس لوح مزار **من**
بر لبیل از دل تالان جویم چون صید **ستان** : نیار و پیش آن گل گفت کید را از **من**
دم سوی من افسون خلاصی پارت **نیا** : برینها بر نخیزد از سر کوشش غبار **من**
بکیسوی دو ترازه مرا بچو ات بر آن **من** : ندر دست من آمده و عنان اجبار **من**
سرم را بعد ازین پسنک فلاح ساز **کردن** : چنین کانداختی دور از رکاب **من**
سهیلی نظم اگر اینست ارباب سخن گیر **من** : فرو شویند دفتر ما ز شوم آبر **من**
و ما از دیوان اشعار فارسی این امیر عزلی و چند مطلع و چند بیت
ثبت نمودیم **شعر** بنا شده خاندان ز کارای شای سو پس ما را

کردیوار محنت خاگرد و اندوه بس را **شعر** ز نعل تازه بر تن صد زبان حال نام
 همه از جرت حال خود الا لال می پیتم **نظم** از مسیت چندین بیخ و خم در تن بالایی
 بگناه جلوه می بچد کند زلف در پیش **مطلع** بید نامی نکلند آفتاب عشقش نیک نام
 جگر خون کرد شور لعل او شیرین کلام **پیت** ۶۰ بلعی خواهم کرد در جگر چون کرد با
 خاکدان در هر را بپرد دنیا بدر من **۷** تو ز خون کسان ساعد حنای رنگ
 من و ز دست تحر کبود ز انوی **نظم** بصرای دلم تا خانه کرد آهوی تو
 بچشم آهوی نموده ام دشت خیال **۸** بسان پر من آک عزیزین مویت
 که باز کوزه برون آورد ز سر لاله **۹** حقا که اشعار ممتار این نامدار درین
 دو طرز بغایت صاف و نازک افتاده و در مطلع غزل مذکور این
 فاضل را معنی بوقوع پو پسته کرد و او این استادان ما تقدم
 کم دیده ام و خاصه طبع لطیف اوست شهرت اشعار سهیلی همچون
 نور سهیلی از حد و بدبخشان نادیا ریمین تابانت حق تعالی فیض نوار
 هدایت نصیب روزگار این نامدار کند و بر عمر و جوانی و فضیلت
 او برکت بخشد از ما بشا، قدیر **ذکر زبدة الافاضل خواص**
عبد الله مراد میرزا حق سپاسگزار و تعالی آنچه اشعار ان الناس را بکار آید

از علم و فضل و اخلاق حمیده بدین ذات ملکی صفات ارزانی داشته
با وجود فضل و اسپتعداد خطش در رعنائی کجناح الطاووس و
انتشایش در زیبایی کشته النفوس است نسختش در مقامات تلخ یا
و روح را از دیدن توقیعش محقق است که یا غدا یا قوت کفایتش
دیوان صدارت را بقانون ساخت و نوای قانونش دلمای مشتاق
پنوار اربی قانون کرد و لاجرم طبع سلطان غازی که معیار فضل است
بر سبب این فاضل مایل شده و بزرگان که فرشتگان روزگار و غلام
لیل و نهار ز همواره خوانان صحبت این معدن فضیلت اند **شعر**
باش تا این تلخ دولت را بر دید بر کنش **؛** باش تا این طایر دولت کشاید
پرو بال **؛** اما والد این بزرگوار **؛** فاضل خواجده شمس الحق و
الدین محمد موارید با پستخفاق وزیر سلاطین بوده اند و از صفات
اشرف کریان کرمان است الحق بزرگی نیکو اخلاق و پاک
اعتقادت **؛** و **الیوم** از تشویش دایره وزارت پای همت بیرون
کشیده و این بزرگ زاده فاضل را بقرب درگاه سلاطین **صلت**
و مناصب و مراتب علی برده و مفوض امید که پایا قدرش بزرگ

مقصود رسد و شب سبب باش بصبح الشیب نوری پدید آید چون طبع
 کریم و ذهن مستقیم این نامدار بر گرفت اشعار بایات و شعرش
 در مقامات ثنائی شعر انوریت و عنصر طبع انورشش دوام غمضی
 و مایک پست از اشعار آن حضرت که در وصف حوض خانه باغ مراد
 واقع شده بیاوریم تا زیب و زینت این تذکره باشد **شعر**
 از نوامای تراب که شد زمزمه سنا **۵** روز و شب صورت دیوار تو در خواب
 ایزد تعالی که در اهب مراد و رزاق عبادت مرادات این فاضل
 را بر آورده خیر کرد اناناد **ذکر لقبیه الامام امیر حسین جلایر رحه**
 در الوکس مغول و اقوام جنجای فزقه جلایره قومی متعین اند
 و اکثری از ان جماعت بشجاعت معروف و مشهورند و امیر
 شیخ حسین جلایر که مشهورست بنویان بسطنت دار السلطنه
 بغداد موسوم گشت و ولد او سلطان او پیس که از احفادش
 سلطان احمد بغداد از نقاد اسپلاطین جلایره اند **آقا دالد این**
 امیر فاضل مبرور اسد المعارک مبارز الدین علی جلایر از ایمان
 قوم جلایرات الحق پسر داری بود تهنتمن و کردلشگر شکن برونزگا

شاهزاده با بر مرتبه امارت یافت و بدو سلطان ابو سعید
کوکب اقبالش بزرده سود شتافت و این خلف با وجود مرتبه
سلف بفضایل و معنوی اشتغال نمود کوی نصیحت از میدان صلاح
در ر بود بهرام فلک قوی انتقام کند شیخ عتتش را رام کردید و بهرام
نمون فرام کان جلا دتش را پشت دست نهاد سلطان روزگار از
روی فرات درونگریست چون با نواع سزاوار آراسته یافت
پایه قدرش از زمره اقران برتر ساخت و امروز منظور اقطار غنا
سلطانت اگر چه قبیای بهادری برقد قدر او زیادت اما از
روی سخن کپتزی امیر الکلام و ملک الشرات **شعر**
غم تیغش بر روی زمین کلگون کرد : نی کلکش هنر طبع سخن موزون کرد
و ما از دو سپتکامی دور آفر این تنزکریه ساغی از خمیاء این بجز مذاق
حریان نشانیم و من بعد با فر رساینم و از واردات این امیر فاضل
غزلی ایراد کنیم **عزل** هر شب منم بگویش با چشم باز مانده
بر خاک نامرادی روی نیاز مانده : در خان و مان پستی از تند باد جز
شعشع نشاط مرده سوزد که از مانده : از ناز گشت دو تنم تا روز اینک انگی

امروز ز کپش پن ارعین نازمانه **؛** در قبله کاه مسجد ای شیخ طاعت مین
 دل رفته سوی جانان پسر دناژ **؛** ساقی بده خدا را جامی و چون طبعی
 کذا را این جنبه نمودت در ازمانه **؛** و این مطلع نینزد ویراست **تلم**
 ز باغ چسین مکر و قاضی برخواست **؛** که در میان مردم قیامت برخواست
ذکر شطری از حالات و مقامات حضور جم اقتدار ابوالغازی سلطان حسین
 سرکشی تو پسین قلم از حد گذشت چون لطویل و اطناب بعد ازین در
 حساب مصلحت آنست که این پسر کیش بدجام را رام کرد انیم و این
 رساله را بشرح حالات این پادشاه اسلام بانام رسالیم هر چند ذکر
 این مقامات و شرح این حالات در قدرت بشری در نیاید و اگر
 مثلا محمد جریطری و حمزه اصفهانی و اصطرخی و سایر مورخان دانا
 زنده بودندی از عهد **عشر** عشری از ذکر حالات این پسر و رسم
 دل سراب بهیت پرو نوا سپتندی آمد قلم این ضعیف جلوه ز
 درین شغل خیط جاری کردد **فاما** از هزاران یکی نمودن و کتاب را
 بر دوک حالات این پسر و اعلی ختم کردن اولی است برین تقدیر کتی با
 بر حالات آن حضرت ختم کردیم و از شاہیر جنگها و مصافحه که سلطان **النار**

دست داده عقل عقلا در آن عاقل است بر سپیل پیش کش ترکان یک
 تقوی گذرا ایندیم بیاید دانست که این خپسرد نامدار کریم الطرفین
 است و از ذریت صاحب قرانی بیج آفریده را این شرف
 حاصل نیت از جانب پدر و مادر این خضر و صاحب قران است
 و سپویشکی با سلاطین قدیم ماوراء النهر دارد از طرف ام و درین
 تذکره شرح آن وصلت که سلطان غازی را با شاه هزاره سلطان
 محمد بن امیر موسی که پادشاه زاده ماوراء النهر بوده است حاجت
 بود زیرا که آن قضیه الطهر من الشمس است و در طغر نامه مذکور **شعر**
 ای در اول کرده از یاری بر می بخور **دعوت** دین آشکارا بمجربو مسلم **م**
اول قضیه فتح اسپتر اباد است و کشتن چسپن یک ساعت و شطری
 از آن سمت رقم یافتند و آن مصاف را جهان داران کردن دارند
 که از سلاطین ماضیه هیچ آفریده جهان فتحی نگردده **دوم** مصاف
 سلطان محمود میرزا بنو اجمی اسپتر اباد و فتح مملکت در شهور سپنه
 خمس و خمیسین و شامایه سلطان ابو سعید ایالت اسپتر اباد بفرزندش
 سلطان محمود داد و خود بفتح چوکی میرزای ولد عبد اللطیف عربیت

سر قندوش هر خیمه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار از امرای شاهزنجی
 بود بملازمت سلطان محمود نصب فرمود حضرت خلافت پناهی
 فرست یافت و باندک لشکری از جانب خوارزم عنان عزیمت
 معطوف ساخت سلطان محمود و امرای او جلادت نموده بالمشکر
 کران در مقابلد بایستادند در مقامی که جو زول کونید حرب عظیم واقع
 شد و آخر سلطان غازی را فتح روی نمود مخالفان مقهور و رایت
 عالی منصور شد و سلطان محمود در کجسته همراه رفت و امیر شیخ
 بقتل رسید و حضرت اعلی بر باقی لشکر رحم فرمود و اسپترابا
 را مسخر ساخت **پس بیوم** مصاف توشی ز است و آن جنگ است
 که سلطان ابوسعید فارغ البال در همراه بود و در آن حین سلطان
 غازی از طرف خوارزم عنان بجنب خراسان معطوف ساخت
 و قطعاً محابا نکرد و نیش بور مجیم نزول اجلاش کشت سلطان ابوسعید
 بهم بر آمد خواست تا خود متوجه کرده باز اندیشه کرد که مباد این
 ناموسی دست دهد و دست بر و حضرت اعلی دیده بود اگر شکر امراء
 خود را مقدم میر محمد علی بجستی بجزب حضرت اعلی فرستاد در نواحی توشی

حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد با وجودی که نود نفر مرد
با حضرت اعلی زیاده بودند و لشکر خضم ده هزار مرد مکه بودند
پناه بلطف خدا آورده اند لیسه نمود و در پستم وار بر آن لشکر بزرگ
زد و دمار از لشکر برد آورد و بیکدم بدان حشر محشر نظا هر کرد و محمد
علی بخشی بطرف خداوند خود گرفت بر رفت و پادشاه اسلام
از جویمه ایشان در گذشت و از ترشیز میخواست تا عهده بیت حرب
سلطان ابوسعید نماید امر اصواب ندیدند و باز بدولت بطرف
دارالملک خوارزم معاودت نمود **حج** رم فتح ملک فراسان و
جلوس این خپسرو نامدار و این قضیه در نوزاد و دلیل بود **شهر**
خدا میخواست رونق ملک بین و شرع **بیا** که ارزانی سلطان داشت اقطاع **ساز** خرا
چون واقع سلطان ابوسعید بوقوع پیوست در آرزو با یحییان در آن
حین این خپسرو عالی تر ادا از طرف دشت قباچاق بدعی شنجیر ملک
بخراسان آمد و کار بدان رسید که ملک فراسان را فتح نماید خبر
واقع سلطان ابوسعید خود سبب شوکت این پادشاه شد و در جب
سال مذکور بدولت از همدو اپورده مردم مرو نمود و امیر ولی پیک را

بخت تسخیر مشهد مقدس و باقی ملک نامزد فرموده بدان طرف
 روان کرد و پیمین الطاف خدای از دعای بر اسپر مذکور جمع شد
 و فتح این اطراف میسر شد و در آن حین سلطان محمود از تبریز حرکت
 بر یار فراسان رسید و جمعی از لشکر سلطان ابوسعید بدو ملحق
 شدند و آن شاهزاده در نزاجی جام با دلی پیک جنگ کرد و شکست
 شده به راه رسید خبر توجبه حضرت اعلی از مر و به راه استماع
 نمود و نبات نیافت از اضطرار روزار نموده راه حصار پیش گرفت
 بر رفت و در آن حین جبل دختران با دغچیس مضرب خیام عسکر
 طغر پیکر بود و از عنایت الکی سپرداران سلطان ابوسعید
 فوج دولت صفت روی بحضرت اعلی می آوردند و حضرت اعلی
 نیز عنایت پادشاهان شامل حال ایشان نموده از جرم همه بگذشت
 و جمله را بپستور سلطان ابوسعید مناصب مقرر کرد و از کمال اخلاص
 باره این پادشاه بر زبان راندی که سلطان ابوسعید مرا بجای پدر
 بود تا سبب خودی که کاشکی این نکت بدان عالیقدر رسیدی
 و من از نیل مراد سلطنت محوم بودمی این میگفت و قطرات اشک

بر چهره مبارکش جاری میشد زهی شفقت لاجرم حق تعالی سزایر
سلاطین را بوجود شریف او آراسته است تمکن این پادشاه
سالهای بسیار باد فرزندان کامکارش را تا قیام قیامت باقی
دارد **مجموعه** مصاف نوبت اول با میرزاده یادگار
محمدت و سبب این مصاف آن بود که چون توفیق نیروانی سلطنت
خراسان پادشاه اسلام را میرشد و امرای کبار جمله مطیع رای
اوستند ابو النصر حسین پیک امیرزاده مذکور را که وارث ملک بود
و از زمان بسانش و نما در میان ترا که یافت بود نامه ایالت
خراسان نموده لشکر جازنامه همراه کرده روانه نمود و امیرزاده
یادگار محمد تقویت حسین پیک و سپاه ترا که ودلی گرمی و رشت
ملک خراسان منتض غود اول میل اسپتر اباد کرد و آن حدود را بگرفت
و امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل سلطان غازی حاکم آن
دیار بود منهدم کرد ایند چون این خبر در راه ابراهه ابراهه رسید
فی الفور لشکر را طلبیده برب یادگار محمد با سپتر اباد روانه کرد بعضی
امرا که با یلغار سپتر از موکب همایون آمده بودند از دشمن سپتو شده

ملتی بکوه شدند تا بخت مدو کرد و اقبال روی نمود و پادشاه
 اسلام از پیستقر دولت با امرای نامدار رسید روز دیگر که
 دشمن در کوه شقان نزول و زود حشر و غازی بترپت لشکر شتول
 کردید و از قلعه که چون لشکر انبوه خصم بنظر درآمد سپه روان
 متوهم شدند و گفتند که مصلحت آنست که این جبال محکم را از دست
 غزیم پادشاه بانک بر امر از دو این پیت از شاه نامه بر خوانند
 که کرمن زد دشمن هراسان شویم **۵** همان بر که با خاک یکسان شویم
پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند دولت نشت و در نوای
 در بند شقان جوی پوست که هفت خوان رستم در جنب آن تهنیتی
 پیش بود و بزود اسفند یار در مرتبه آن جولان زیاده آفر
 پسیم فتح از مهب شمال وزیدن گرفت و روح القدس آیات
 فتح خواندن بنیاد کرد بسی برینا مکرر ایت خصم معکوس شد و امیر
 زاده یادگار محمد بصدد جیلد جان سلامت بیرون برد و بعضی امرای
 ترا که در ملازمت شاهزاده مذکور بودند مقید طناب حکم پادشاه
 گشتند و حشر و غازی نما زدیکر آن روز در جباران بدولت نزول

فرمودند و فتح نامها با طرف ممالک روانه کردند و بخت سپیسات
 چند تن را از تراکه و جغتای طبع و طبع و طبع کردند و بر
 باقی اسپیران رحمت نمود تمامی اسپیران که بوطن خود نزدیک رسیده
 بودند فارغ البال و عای پادشاه اسپلام کویان از راه اسفراین
 و کویان متوجه هراة شدند در شهر سپه شلثت و سپین و ثنائیه
ششم قتل امیرزاده یادگار محمدت و فتح هراة کرت دوم
 و این کار که از دست این خپرو نامدار برآمد عقل عاشرت
 و این دست برد از رستم دستان نشان نمیدهند و درزم بهرام
 کور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام
 خاقان با سپیصد نفر بکشت در حالتی که نو در ار مرد با خاقان
 بودند فاما آن ششخون در صحرائ بود و این کار که خپرو غازی بوده
 در پستق دولت بوده با وجود چندین در بند و چندین پاسبان
 و سبب قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد شکسته و منکوب
 شد باز استغاثه بچین پیک برد او دیگر باره لشکران بخت
 یادگار محمد ترتیب داد و با امیرزاده مذکور یوسف پیک که از قزاقان

قتل امیرزاده یادگار محمدت و فتح هراة کرت دوم

او بود بالشکر بسیار که مقدم آن لشکر یعقوب کبر بخراسان فرستند
 و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شدند ولایت پس بزواری و اسفراین را
 مسخر ساخت چون خلافت پناهی خبر قدوم بیادگار محمد شنیدند از امرای
 عازم بیادگار محمد شد در حدود جاجرم قرار اولان مرد و پناه ملاقات
 کردند بعد از خوب بسیار قرار اول بیادگار محمد شکست یافت و
 نعمت خوارزی که از بهادران روزگار بود با چند نفر از خاصان نجات
 شدند و حضرت اعلیٰ نعمت را با اکثر آن جمع سپیاحت نمود و بیادگار
 محمد و نزاکه ازین معنی متوهم شده شب از جاجرم گریختند بدرفت
 و خپسرو غازی منصور مراجعت نمود و چپین شیخ تر را با ایالت
 اسپتر آباد تفویض فرمود و بنفس مبارک در النک را دکان قرار گرفت
 و احتشام فراساز کرد کرد و بیادگار محمد بعد از انهدام قرار گرفته
 بجناسک که از اعمال بسطام است آمد و سر با چپین شیخ در میان آمد
 و آن رو باه باز کرکین صفت بیادگار محمد را بخود خواند و در کرکان
 بدو پوست و آرزوم حضرت اعلیٰ را از میان برداشت و باز شیخ
 علی پرنام که خویش حسن پیک بود بدو از جانب عراق رسید

دوقتی تازه روی بیاد کار محمد آورد و از فیروز غنچه عازم فرانس
شد و خپسرو غازی حوب را امکل کرده از زادگان میخواست تا
پذیره شود و پسزای بدعی بد بدک شکر بیان و امیر زادگان کار نایبه
شیخ چشم بان خسرو فیروز بخت بنیاد رو کرد ان کردند و بد غازی
مشغول شدند خاطر حضرت خلافت پناهی ازین معنی متاثر شد
و روی بخت هراه آورد و هر روز از معی که نظر اثر فوج فوج
رو کرد ان شده بخصم ملحق میشدند حضرت اعلی معاینه میدید که
این نادانان تیشه بر پای خود میزنند اما بار اده عوام کالانام
چه قدرت ذوالجلال کسی بر معنی آید خسرو نیکو سپهر انجام چاره جو
نزدیک که یک چند تخت را بگذارد تا بخت بر سپهر مدد کاری آید برین
عزم از هراه اورتق و خاصان را برداشته متوجه قیصر رومینه
شد و یاد کار محمد با جمعی ترا که هراه در آمدند و دست تکلم بر آورد
و بندهکان خدا بدست لشکر پیکان و بی فنی پادشاه گرفتار شدند
و ترکان حلف فسق و فجور آغاز کردند و آن شاه زاده بی فتم بجز لشکر
نیز سپید لکه یارای پرپشتی نداشت رعایا سر یابد بر آوردند

اغشنا یا غیث المستغین چون این خبر بسمع حضرت اعلیٰ رسید
 اسلام دامن گیر او شد و با امر اکت رو با باشد که جای که من زنده
 باشم در دیار اسلام این سپید اوله و در جوار مجلس گفتند هزار جان
 ما فدای پادشاه باد آنا این را چنان و اکبر میدانیم فی الحال قلب
 و جلع ترتیب داده بخدمت مرآة با هزار مرد کار دیده دو اسپه پانیا
 بر پشت **تطم** شد روان از میمنه سلطان فتح روزگار
 فتح و نصرت بر عین و بخت و دولت بریاری القصر سپه روز و
 سه شب راه می پودند نماز و یک روز چهارم در لواجی باد غیث
 بگرد باطنی از لشکر یاغی معدودی چند یافتند چون تفحص نمودند
 آن مردم گفتند یا دکار محمد میسر ز افارغ البال بعشرت مشغول است
 و امرای او هر یکی با شاهی خفتند اند حضرت اعلیٰ چون خبر مخالفان
 بدین پنج اسپه تملع نمودند مسرور شد و گفت **مصراع** ای دل و دلدار
 بخت یافتیم فی الحال مرد کار دیده را و دلداری نمود و جبا خان را
 بر جوانان مبارزت قسمت نمود و هر یک از امرار را بگرفتگی از امرای
 شهر تعیین نمود و تعجیل از کوه کیتو فروراند و نیم شب بنواجی تربت غیر شرت

خواجہ عبداللہ انصاری رسیدہ از روح پر فتوح خواجہ محمد و در
پوزہ کرد و صبح کا ذب بجیا بان ہری در راند و بسیرت بلغ ذائقہ
دوانہ بعضی در بانان کوشش نمودند بجای نرسید بضر بترین
تقل دروازه را در ہم شکست و حضرت اعلیٰ بفتح و فیروز بیرون
در آمد تضار آن شب یادگار محمد مت در بر محبوبہ رختہ بود و آوازہ
عبودہ بکوشش اور رسید سر اسپیم بر جت و آن شب را روز قیامت
نصو کرده آشفته و از میو است تا خود را بکوشش متواری سازد جمعی
خاصان حضرت اعلیٰ اورا کر بیان گرفتہ پیش سلطان روزگار آوردند
و شاہزادہ مذکور را غالباً قالب از روح نمی شدہ بود از روی سہرا یکی
در زمین مینگریست و نسبت قدیم خاموشی اختیار کردہ بود پادشاہ
بر دوکت ای بی حمت تبار مارا عار آوردی و شرم نہ آشتی کہ تیشہ
ترا کہ مطیع رای آبا و اجداد ما بودہ اند ترا تنگ نیامد بجاکششکی
ترا کہ بر تخت شامخ جلو پس مینمایی **مصراع** ای سپید روز روزگاری
زنگ پسرخ آل را **دو فی الحال** اشرت کرد تا سپیافتان آن شاہزادہ
را بجاکششگان قیلہ ملحق کردانیدند و علی الصبح مذکور شد کہ ترا

که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار می نمودند و پوست بر اعضا
 از خشیت خداوندی خشک شده و امرا هر جا که نماند شده بودند معنی را
 بدرگاه عالیشان می آوردند و همیشه آنرا جلاله علاء جلایر را که بیاسنا
 رسانیده بود ذیل عنو بر براریم جمیع مجرمان پوشید و مقتضای ارحم تر
 و سپهری از عنایت حق تعالی و اصل روزگار این سپهر و کامکار شده
 بود زیور عنو بر صفیات اعمال ممکن مرتسم گردانید و مولف تذکره در
 صفت آن فتح میگوید **شعر** کیت از شانمان کرده بود ز دخل فانیان
 ره نورد خویش را در چشمه فرساید آب تا سخن آورده تا تحت هر وقت
 پیچور کشید و فرشته ز چشم ختم آب این چنین دولت کردد میسر در جهان
 وین چنین کامی که یابد غیر شاه کاین **یاد** برب از لطف و کرم این دولت بجا
 کوش داری دایا از اشغال انکلا **مفتم** فتح اند خودت و صفا
 شاهزاده سلطان محمود حقیقت این قضیه آنست که چون شاهزاده مذکور
 شکست از جانب هراته بطرف حصار رفت و بانگ فرصت جستی
 یافت و بتناهی ملک گیری لشکری آراستند جمع نمود و بلج را مسخرت
 حضرت اعلی در آن چین بتلانی فوای که لشکر ترا که نموده بودند مشغول

چون خبر اسپتیلای شاهزاده مشارالیه بسع اشرف رسید مملکت
بر دفع شاهزاده مذکور مصروف فرمود و از حد ما زندان تا پسر حد فدا
لشکر و سپاه بر حزمه کرد و وقت جمع شدند آغاز حال نضایح مکاتب
بشاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قره العین سلطت خلاف کن
و انصاف پیش آ که امروز پشت لشکر و روی دولت منم و بمقام وزیر
تقاعد کن و یقین بدانکه دشمنان قدیم در کین اند شاهزاده سلطان
از راه انصاف تجا و زینود و اسپتد عای حرب کرد و حضرت اعلی
چون از نضایح نا امید شد شمشیر کین را از عنان غیرت مکشوف خشت
پادشاه اسلام احتشام را از روی احتشام جمع نمود و در نواحی انزلی
بوضع که آنرا جن پسر ای گویند مصاف رات کردند حشر و صف
شکن بر سمنه کوه پیکر سوار شد و مبارزان را بر حرب تریس میسند
و دل میداد و من بنده مؤلف در ان مصاف در رکاب نظم مناسب
بودم بعینه احساس کردم آواز تکپری در روز جنگ بگویمم رسید
آن تکپری تکپری لشکر بود یقین شد که رجال العیب بودند که آن مؤلف
آنت که بعضی که آن روز در ان مصاف حاضر بودند این حال را

احساس کرده اند القصد پسیم فتح و زیدن گرفت و لشکر خرم مغلوب
 گشت و این مصاف را مبارزان در روزگار از مصافهای نامدار
 می شمارند و جلوه ی این مصاف حضرت اعلیٰ بهیچکس نداد که این
 کار من بنفس خود کرده ام و حضرت پادشاه کاکار بعد از آن
 فتح نامدار بلخ و مضافات آنرا بجزه تصرف در آورده احدی شوقا
 که از سپه داران عراق بود بایالت بلخ نماند نمود خود دولت بهر اقامت
 معاودت نمود **هشتم** محاصره بلخ و فتح آنجا است و این قضیه
 از غریب حالات است باید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای دولت
 در دنیا بنعم اکثری از اهل تواریخ بعضی گفته اند دماوند قدیم است
 بعضی گفته اند بنای بلخ بلخ بن اخونزاده و بعضی بر آنند که کیوست
 بانی بلخ است بوقتی که کشته هوشنگ را در آن مقام بگشت و بنای
 آن شهر را در آنجا بنیاد فی الجمله در عظمت بلخ کسی را سخن نیست و حکما
 بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و این قلعه و شهر بند که اکنون معمور است
 آنرا احصار مندوان نامت و نصر بن سپیبار که در روزگار حشام
 بن عبد الملک امیر فراسان بود فرمود که این قلعه را علیمان او عمارت

کردند و حمزه اصفهانی و محمد جری طبری چنین روایت کنند الفصل
 بلخ و فتح او امری مستعذرست چه اگر خندق او آب خیز دارد و نخب بر
 نیرود و چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر ساخت ایالت آن چنانکه
 ذکر شد بر احمد ششماقی مقرر کرد بعد از مدتی آن ترکان دون با پادشاه
 روزگار غدر کردند و بطرف او لاد سلطان ابوسعید میل نمود و دم عیاش
 زد این صورت بر خاطر پادشاه شاق آمد و رکاب میمون را بمیوه
 بلخ سپسک کرد ایندو چند وقت بمیوه مشغول گشت فتح میسر نشد
 و چنگا روی نمود مبارزان پادشاه اکثر مجروح شدند بعضی برض
 رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست و روزگار ضایع کردن فایده
 ندارد و اگر خسرو غازی از گرفتن این ویرانه بگذرد صلاح دولت را
 خواهد بود شعر بشادی در خیابان جام می گیرد تو بلخ کشته را
 مانند ری گیرد حضرت پادشاه اسلام و همیشه ایام نظم
 برادر دارنده سوگند خورد : بروز سفید و شب لا جور
 که این باره با خاک پست آدم : و این دون لب را برست آدم
 مثال باطراف مالک فرستاد جهت سپس تا اتان نجیق من

باراده و منجیق دمار از نهاد سگان بلخ بر آوردند و کیمای عالی شدند
 حسیار نفا بان از مالک روی بلخ نهادند چون خدمت احوال
 باحوال احمد مشتاق رسید در بلخ از بلخی زندگانی مشتاق اجل موعود
 کردید چاره جز آن ندید که اسپتغاف نماید و در قلع بروی خسروغی
 بکشاید شفاعت با امرای دولت آورد تا جریب او را از حضرت سلطان
 در خواستند و پادشاه اسلام از جرم آن عوام نمک در گذشت شهر
 بلخ گرفت ثانی داخل قلمرو و معوره کردید **نهم** مصافحان
 ابا بکر بن سلطان ابوسعید است و واقعه قتل شاهزاده مذکور جمعی از
 امرای تراکمه و این قضیه جان بود که والد شاهزاده ابا بکر از نژاد
 شاهان برخشان بود و سلطان سعید بن زندگانی خود این شاهزاده را
 در طفولیت بسطنت برخشان مروض ساخته بود و بعد از واقعه
 پدر شاهزاده ابا بکر حشمت یافت الحقی شاهزاده بود زیبا منتظر
 و عالیقدر بدخشان قناعت نمود و علی اللوام دم تمیز زدی و این
 قطعه او را است **قطعه** چو پسنجد در نیکین من بدخشان
 ز چشم تا بدخشان در نیکین باد **ن** بگو پستان سمنم را چه جولان

مرامیدان همه روی زمین باد الفصل شش هزاره مذکور اکبریات
باخان مجربت و مصالحت افتاد آفر بر شاهزاده سلطان محمود و ملط
شد و مصارشات دمان و مصافحات آنرا مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان
محمود میرزا منهدم شد رجوع پیاپی پسر پیر اعلی آورد و پادشاه اسلام
مقدم او را با عهده و اکرام تلقی نموده انواع مرحمت و شفقت بدو
نمود و بمنصب دامادیش مشرف ساخت آن شاهزاده مدتی دولت و صفت
ملازم رکاب همایون بود اما منپسندان او را از راه بردند و بدکان سختند
تتا فکر غلط نموده از اسپستان ملک آشیان پادشاه روزگار روگردان
شده فرار برتر اختیار کرد و در شانی الممال امیر سپید علی ارغون
را پکنه بقتل رسانید و بر نوب پیادت و خدمت دیرینه آن امیر
مظلوم نه بخشود و از نواحی ترمه بقصد ملک خراسان عسکرت مرو نمود
و پادشاه اسپلام فوجی از امرای عظام و پسر واران کرام را فرستاد
تا در مرو با شاهزاده ابابکر مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست
یافت و منهدم عسکرت بدخشان نمود و شانی آنجا هم نیافت بطرف کابل
دهند رکاب کرانایر را پسبک ساخته از حدود آبکسپند بطرف

کیچ و کمران میل کرمان کرد و دران ولایت علی ولدشکر ترکان
 بدو ملحق شده بود شزاده را تخمین ملک عراق میکرد تا لشکر امیر کپور
 یعقوب پیکر که امروزه والی ملک عراقین و آذربایجانست و دیار بکر فگار
 و خلف الصدق امیر کپور ابو النضر حسین پیکر است قصدش هزاره مذکور
 نمودند در کمریسر کرمان و شزاده از لشکر تراکه منزم شده باز قصد
 خراسان نمود و چون منبیا ن این جنر پیادشاه رسانیدند که شاهزاده
 مشارالیه از سیتان ع. میت دارد پادشاه روزگار بت
 با یلغار در پی شاهزاده ابا بکر افتاد و شاهزاده ابا بکر از ولایت
 نراه براه بیابان ع. میت ترشیز نمود و پادشاه اسپلام برانراه
 میراندر منزلی که او سوار میشد مجیم عی که سلطانی میکشت تا از حد و دولای
 نراه تاجهار فرسپنکی استر اباد پادشاه اسلام در عقب شاهزاده
 ابا بکر با یلغار میسر اند جامعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوندی
 بودند نمودند که دو هزار ارب کاری ملازمان پادشاه اسلام سقط
 و ضایع و مچروح شدند از قضای حق تعالی مخالفان روزی در کنار
 آب جو جان بنواحی اسپتار اباد فرود آمده بودند و بخت نشسته که نمانا

صورت رایت خپس و روی زمین سوید اشد و سپیای لشکر خضر
پیکر پداکشت مخالفان روز فرغ اکبر معاینه دیدند و سراپید
دسیاه بخت بر اسپان دویدند و کرد و میزی میگردند و حرکت مذبحی
مییوزند و سر انجام پای کاپی پیکر نکینت و دست تصدی بسته در میان محبت
کردن تو خضم نکو سیده برابر باشد **م** مثل کجشک و عا پشه و هر صر با
آفر چون دریای سوانج عسکر پادشاه اسپلام بر کرد ایشان مجبب شده
راه که ریز نیافتند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند چندی در
آب تلف کردیدند و اکثری از آن سپاه مخدول بکند دشمن بند خپسرو
دولتمند مقید گشتند مقدمهم پیر علی شکر و پیرم برادر او آن دو تن کارنا
خسر و صاحب قران بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای کشته
دولت ن بخت چه میخواستید ازین کودک خوا پسند نادان که او را نیز
چو خود بد روز کردید آف شما معلوم ندر اید که اقبال از شما رو کرد ان آ
و ظلم چندین ساله را مکافات در میان **مصرع** میگردند و بزجر آنچه فریشتی
همه روز و وفی الحال حکم سلطان نفاذ یافت تا آن مخالفین را با جمعی مفسدان
از شهر بند حیات بدروازه مامت بیرون فرستادند **شعر**

رخنه کر ملک پسر افکنده بر **ک** لشکر بدعهد پیرا کند بر **د**
 و شهزاده ابا بکر بهزیمت از جنگگاه بیرون رفت تا شب هنگام در حاکم
 میکشت و شب آب و بلا پس برنا میزدل کرده میل فراسان نمود بخت
 روگردان و اقبال و دواعی کنان شهزاده از تنهایی و صحت و سلامت
 فریاد زنان بجمعی زمان رسید و راه فراسان پسر راغ کرد و ایشان
 راه بدو نمودند تا بحد فیر و زعید رسید و از جمعی مردم حشم طعامی خواست
 جوان بفرست از صفای ظاهر مؤثرش دانست که این شهزاده
 ابا بکر است بر اثر شهزاده روان شد و بدو رسید و گفت ای شهزاده
 معلوم کرده ام که شما یل تو کو هر کان سلطنت است بدان آدم تا مبین
 و دلیل تو شوم و ترا ازین ورطه فرخوار با حل امان رسانم شهزاده
 گفت ای مرد اگر بقول خود و فانی از جمله پسروران ایام گردانت
 آن شخص پونا چندی باشا هزاره رفت و آخر ازین قضیه برگردید
 و شاهزاده را بدست احشام باز داد و آن مردم نیار پستند چنین کچی
 پنهان کردن و چنین کوهری پستور داشتند **نظم** در مرتبه عالیه
 حقا که بکنجه شهباز سلاطین برهنان نماز عصفور **ا** چون رایت نصرت شما

بعد از فتح دیار و قتل اشترار بگذرید و زعمید رسید آن مردم خبر
شاهزاده مذکور را سلطان روزگار رسانیدند فی الحال حضرت
سلطان با حضارشاهزاده ابا بکر مشال داد و آن قرة العین سلطنت
را بحضرت خلافت حاضر کردند سلطان کامیاب با شاهزاده خطاب کرد
که ای نوبادوه باکو ره چمن پسروری هنوز بوی شیر از شکرت می آید
در خون سپک بان خصوصاً کسی که او را بنامندان طیب بین و طاهرین نسبتی
باشد چه ارخصت میکنی و تقرب دادن ترکامان حلفت بچکانه نیدانی که
سبب زوال دولنت و حشر و خسر و طبع این پت بر شاهزاده خواند
عاقبت سر رشته کارش بر سوای **ش** هر که از نیکان برید و با بدان محض
و گفت در دنیا که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه که من بتو نیکی کردم جز آن
تو بدی ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگفت و از عیون
دیدگان مبارکش سیلاب سرشک جاری میگفت رو با ما و ارکان دولت
کرد که میجو اسم که بدین هنال روضه اقبال آپسپی نرسانم که دلم از مهره
پتزارت و جانم در بند صله درم استوار امرایکیا بر فریاد برآوردند
که ای سلطان بدین قطع کار کن که بزرگان من سرموده اند **تظم**

بزاده **۴** بکام دو پستانش سر جدا کن
 مردان **۵** طمع از جان بر او ران کن
 خسرو **۶** و از نت که بقای از حلیب فهای دولتت با گراه
 و اجبار بقبل شاهزاده رضا دل **۷** ملک آزر م بر منی تا بد **۸** خواه
 بیگانگی و فوای خویش **۹** قضای خدایی نهال عمر آن نوجوان را
 از بوستان زندگانی بر کند و روضه امید دو پستانش را چون بخت
 تیره دشمنان ساخت و چسپ و صاحب قران منظر و منصور از نوای فیه
 عید براه مشند مقدس عازم دار السلطنه هرات گشت و کان دنگ
 فی شهر سپه نهمس و ثمانین و ثمانایه حقا که روز کار دولت این پادشاه
 جم اقمه ار را رسالی فتحی و هر مای فتوحی بوده و خواهد بود **شعر**
 هر فتح کاسمان دهدش منتهای کار **۱۰** چون ننگی مقدم فتح دیگر است
لاجرم ازین قبیل کارهای مهابت و صولت پادشاه اسلام در دنیا
 جباران عالم قرار یافتند و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته
 بدین درگاه کردند استنباه تو سل میجویند و با پادشاه روزگار در مقام
 اخلاص و اطاعت زندگانی میکنند و فقر او رعایای فراسان در نظر

حمایت و کف رعایت این حضرت مبرم و آسوده اند و ذات ملک صفات
این خسرو فاعدا را بمواره بر اعتدای اعلام دین و رواج شریعت متین
نایست کار علاء اسلام در دولت او بزدنی و معایش غزا و قترا
مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق بدور دولت او مخدول و
بر دینان و بدنه بیان بکلی مستاصل و معز و لاند خراسان و خراسانیا
حق تعالی بظلمت برداشته که حکایت عدل و رافت این خسرو شریعت
تزیین داد و در مراحل و منازل که بمواره درزدان و قطاعان طریق
نایست تحریفان و خادمان در رابط و بقاع خیر بخدمت اهل
و مسافران مشغولند قنواست که از عهد قدیم جنگیوخان چون باب
در میلان در روپس بود اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده
و وقت و زراعت بر تبار سپیده که کیوان بر تر نشین ملک بختین بر
جمع داتین زمین حاصلت و بازار فرم سپنله از رشک این مزاج کاسه
در جا که بی عنایت لطف تو در جهان تیاوت و دار بود کنون تخت و مبراست
در الامان تخت مری با وجود تو رشک جهان و شمع اتقا لیم کشورت
حق تعالی سایه اقبال این خسرو بختیسته آنال را که واسطه امن و امان

و پناه اهل ایمان سالها محدود و مملکت دارد و شاهزادگان عالمیت را
 که هر که ام شمس شبتان دولت و سپهر دیوتان حشمت اندر پناه نخل جبه
 این خیر و دولت پناه قرنها پدید و محبتند ام دارد تا قیام قیامت
 سلطنت و خلافت در خاندان این خیر و صاحب تران ثابت و مقرر
 باد و هر روز متقی تازه و دولتی بی اندازه از دیوان سخن قیامت نصیب
 این خیر و خیر است با **شعر** از ان پیشتر کاوری در ضمیر
 ولایت پستان باش و آفاق گیر **بیرم** الله عبد اقال آمین
 مصلحت است که کتاب را بر عای پادشاه اسلام ختم کرد اینم

تمت الكتاب و ربنا محمود و له المکارم و العلی
و الجود خصم بتالیف هذه التذکره اقل عباد
و دولتشاه بن علاء الدوله نجفیه العار
اصلاح الله شاه قد فرغ من لیسطه کتاب
 بنا بر پنج راجع عشرین شهر حرم
 الطرام پسته تسع و پن
 و شعایر الحجریه
 النبویه صلیم

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

۲۵۵
 شوال سنه اثنین و تسعون و ثمانین

[Faint, mostly illegible handwritten text in a cursive script, possibly Arabic or Persian, with several horizontal red lines indicating section breaks.]

297/a

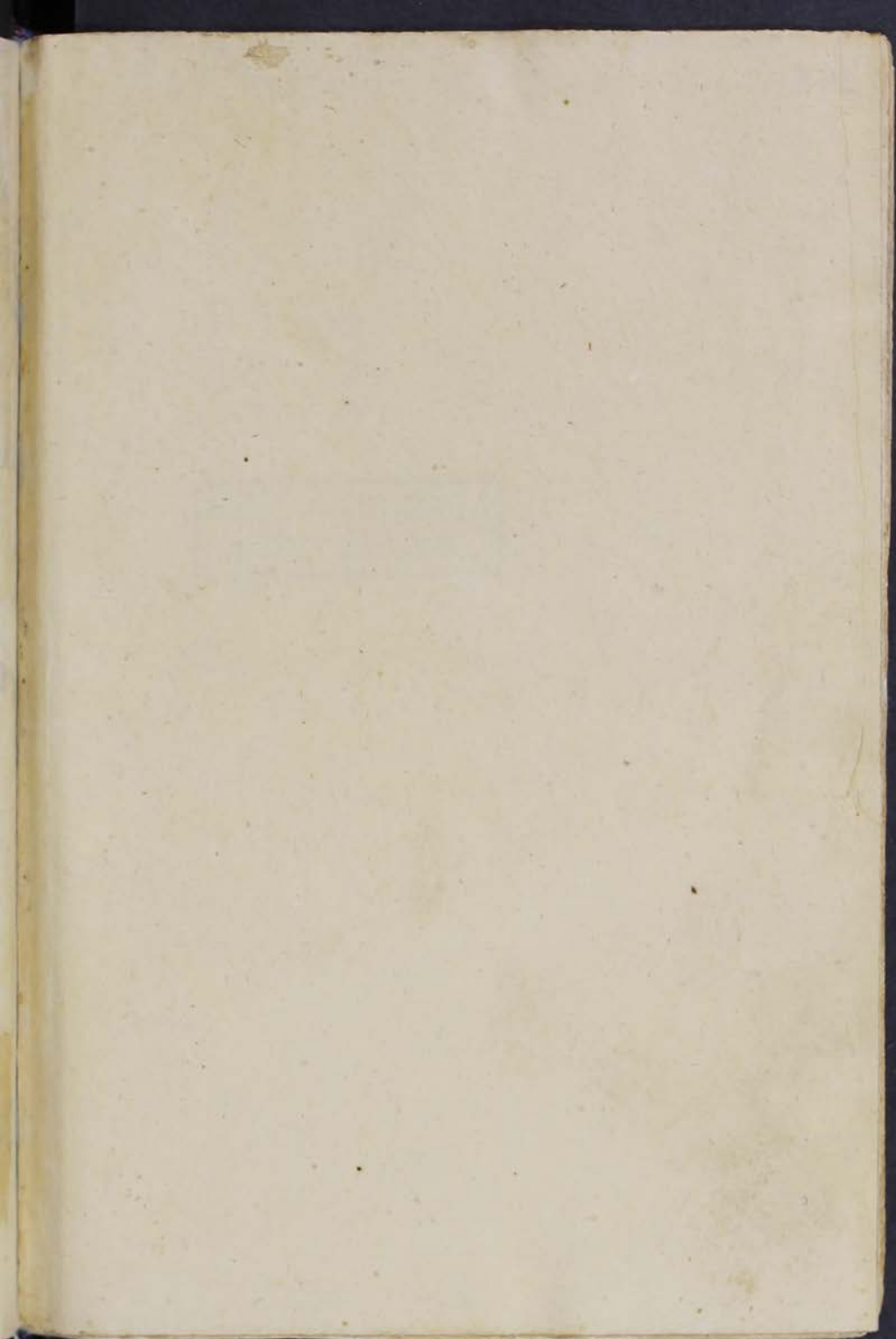
Handwritten text in Arabic script, top left section.

Handwritten text, top right section.

Handwritten text in Arabic script, bottom right section.

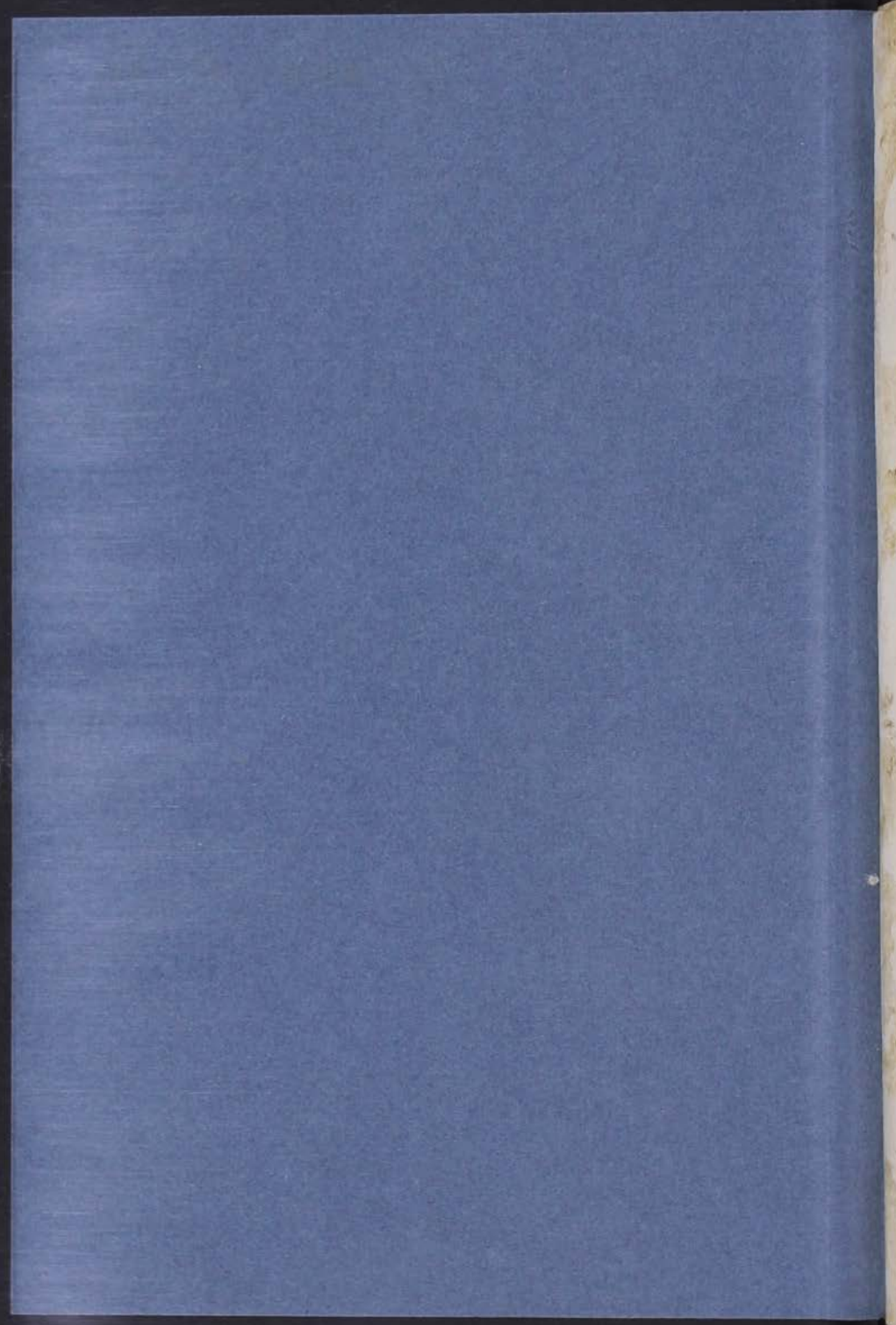
MA. L. A. B. B. M. I. A.
KONV. T. A. R. A.

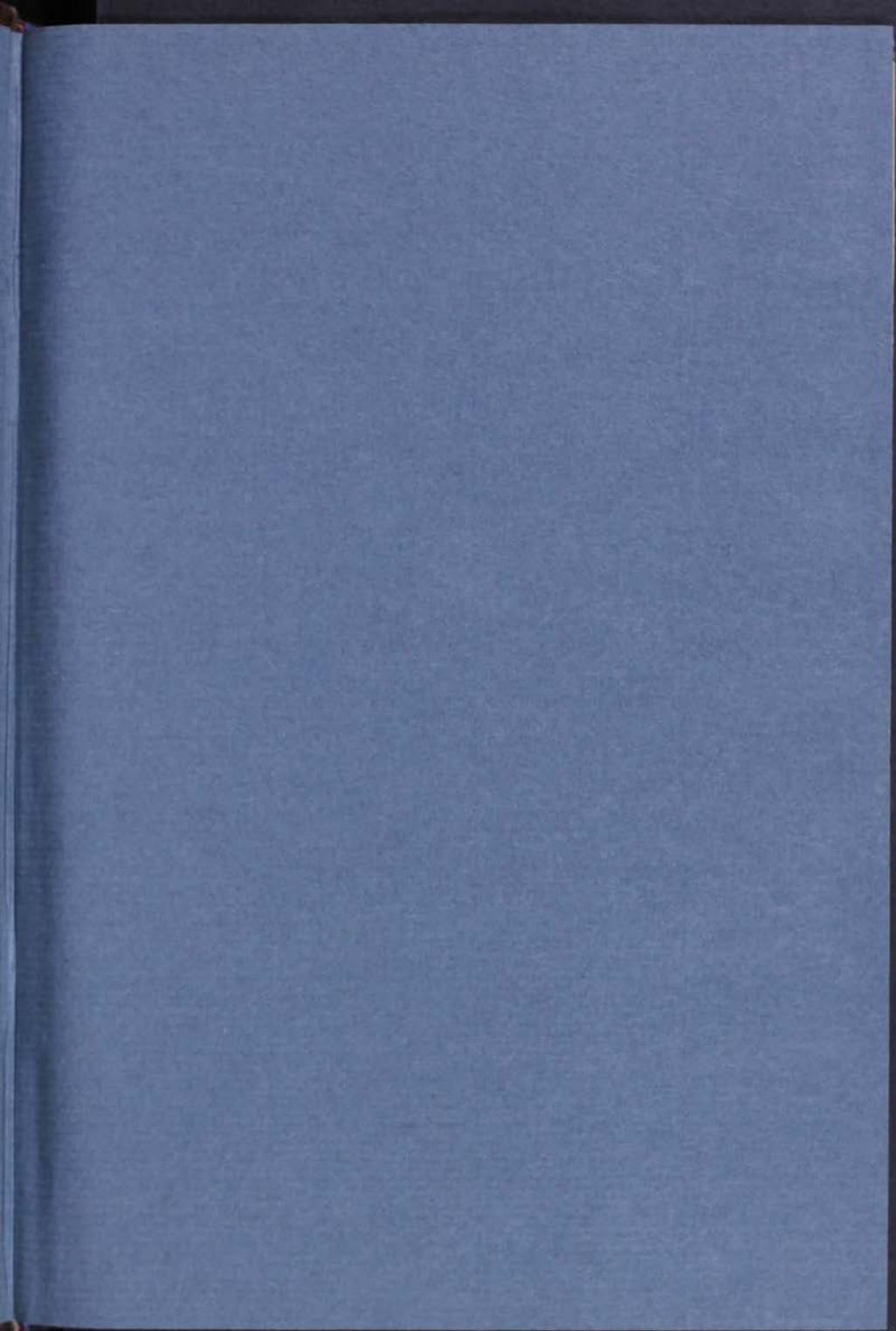
298



2992 . 0 225797

Perzsa 0.50





Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



Restaurálta
Szabados Györgyné
1986.